

١٦١١

شواهد النبوة

١١٣٦١
٥١٢٩٨١٨١٠

| | |
|------------------------------------|-------|
| مكتبة جامعة الرياض - قسم المخطوطات | |
| اسم الكتاب | الرقم |
| اسم المؤلف | |
| تاريخ | |
| عدد الأوراق | |
| ملاحظات | |

| | |
|------------------------------------|-------|
| مكتبة جامعة الرياض - قسم المخطوطات | |
| اسم الكتاب | الرقم |
| اسم المؤلف | |
| تاريخ | |
| عدد الأوراق | |
| ملاحظات | |

٢١٩
ج. ١٥٧

كتاب شواهد النبوة

عبد الرحمن الحامدي

شواهد النبوة

أقررت اللجنة الفاضلة
بمجلس أمناء جامعة الرياض
وتزويج قبوله

الحائزين
الذين حصلوا على
الدرجة الأولى



| | |
|------------------------------------|-------|
| مكتبة جامعة الرياض - قسم المخطوطات | |
| اسم الكتاب | الرقم |
| اسم المؤلف | |
| تاريخ | |
| عدد الأوراق | |
| ملاحظات | |

٢١٩
ج. ١٥٧

تأليف
الحائزين



من عنایت الوهاب علی عبده مظفر ولد مغفور مرحوم بن احمد مقتدر

ولدمیان نور محمد بسم الله الرحمن الرحيم قوم چاندیه



الحمد لله الذي ارسل رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله
حجة بعد الرسل وخص من ينهم حبسبهم الله اياهم الله على اعدال الطرقات
واقوم السبل واقام على بنايته في بنوته شواهد صادقة عادلة
على جلالة في رسالته دلائل قاطعة كاملة وجعلها وسيلة الى الحق
التي هي اصل كل سعادة وذريعة الى مباحة التي هي راس كل عبادته
صلى الله عليه وعلى سائر النبيين آل كل وسائر الصالحين نهاية ما ينبغي
ان يساله السائلون كلما ذكره الله اكرهون كلما غفل عن ذكره الغافلون
وسلم تسليم اكثر **المال** نموده می آید که بخشیدن از ارکان
اسلام اقرار بکلمه شهادت و حقیقت ایمان تصدیق و قبول آن

و آن مشتمل بر دو

و آن مشتمل بر دو امر است یکی اقرار بوحده نبوت حق سبحانه
و تعالی و گردیدن بآن و امر اول فتنی معتبر است که
مقتبس از مشکوة بنوت باشد که اگر کج کرد دلائل علی
الکفا کنند چون فلاسفه و از مشکوة بنوت نکره بعبده
نجات نیست پس سر همه دولتها و سرمایه همه سعادتها
اقرار و تصدیق بنوت محمد است صلی الله علیه و سلم
و آن متضمن ایمان است باوردنای وی و اصل درین تصدیق
و ایمان مناسب است و حقیقت است بآن حضرت درین
فطرت و طبقات مردم درین معنی متغایر و تنوع بعضی از آن
قبیل بودند که حکم آن مناسب است در ایشان جهان قوی بود که
بمحر و مشاهده جمال باجمال آن حضرت بی افشراح معجزات
ایمان بوی مشرف شدند از عبید الله سلام رضی الله عنه
ارند که وی گفت که چون رسول صلی الله علیه و سلم آمد
رفتم تا بوی نظر کنم چون دیدم لب تابختم که روی
وی نه روی دروغ گویت امیر المومنین علیه السلام رضی الله عنه

روزی عید الدین سلام را رضی الله عنه از حال پیغمبر صلی الله
علیه وسلم رسید گفت انا اعلم به منی یا منی یعنی معرفت من
بصدق نبوت و ای از معرفت من بحال نبوت من زیاد است امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه گفت این چگونه تواند بود گفت ممکن است که
بر مادر سر من خیانتی رفته باشد و در شان و صدق وی قطعاً
شک شبه را راه نیت امیر المؤمنین علیه السلام رضی الله عنه سر او را
بوسه داد و از او پرسید منی رضی الله عنه آری که گفت بسوی رسول
صلی الله علیه وسلم آمدم و بر این نبودند چون ویرا دیدم گفتم این
پیغمبر خداست عز وجل جامع این شد از رضی الله عنه گفته است
که مردی از ما که ویرا طارق نام بود گفت که رسول را صلی الله
علیه وسلم در مدینه دیدم و ویرا می شناسم رسید که شرح جز
فروختنی دارم گفتم آری این شتر را می فروشم گفت بجز گفتم
بجز پس و سق خرما و میهار شتر گرفت و به برد چون وی رفت
ما با یکدیگر گفتیم شتر خود را بکسی فروسیم که ویرا می شناسیم زنی
با ما همراه بود گفت من ضامن این شتر مردی دیدم چون ماه شب

چهارده با شما خیانت نخواهد کرد چون باید کردیم مردی مقدار
خرما آورد و گفت من رسول رسول خدا ایم صلی الله علیه وسلم بسوی
شما فرستاده است و فرموده که از این شتر ما بخورید و بیایدن
نافه خود بپایند قال بعض العلماء فی قوله تعالی یکاد زیتها یضی و
لو لم تمسه نار این مثلی است که خدای تعالی برای رسول خود درده
میکوید نزد یکست که منظر وی دلالت کند بر نبوت وی و اگر چه
تلاوت قرآن نکند بجز آنکه این رواحه رضی الله عنه گفته است
لو لم تکن فیہ آیات مبینة لکان منظره بینک باطنه و فایده مشاهده آیات
و معجزات در حق این کرده تا کید محبت و زیادت فی کشف و لقین است
قال تعالی لیسر داد و ایمان مع ایمانهم و بعضی دیگر از آن قبیل بودند
که اگر چه بنا سبب تمام بان حضرت داشتند اما بسبب تسوخ
رسوم و عادات در طبیعت ایشان حکم مناسبست محققانند
مادام که مشاهده احوال و اقوال آیات و معجزات وی نکردند و در
ایمان بوی مشرف نشدند پس مشاهده آیات معجزات در حق این طایفه
در اول حال افاده اصل تصدیق و ایمان کند و بعد از حق تصدیق

و ایمان افاده زیادتی یقین چنانکه در گروه اول پوشیده نمایند
که چنانکه مشاهده آن شود بنیوت و دلائل رسالت از اهل شعا
دو گروه بوده اند مجتنب مستمعان آنها از عدول لغات گویند
گروهی از آن قبیل اند که ایشان را مناسبت با آن حضرت همان
قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح اقوال و احوال
و اخلاق آن حضرت بشنوند و اگر چه از قبیل معجزات باشد
بنیوت وی تصدیق کنند و یا وارد مای وی ایمان آرند و بنیوت
معجزات تصدیق و ایمان ایشان قوی تر گردد و گروهی از آن قبیل اند
که مادام که استماع معجزات و تصدیق بنیوت آن با آن الصمام نیابد
بدولت تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق تصدیق
و ایمان ملاحظه سایر معجزات نسبت با ایشان موجب ازدیاد یقین
گردد و بعضی دیگر از آن قبیل بودند که وصف مناسب از ایشان
منتفی بود و نور خیریت منتفی تر چه مشاهده آیات معجزات
بیش کردند طریق عناد و استکبار پیش سپردند چون ضنادید
و تیش که افترام معجزات میکردند و بعد از مشاهده آن میگفتند که آن

از قبیل سحر

از قبیل سحر و شعبده است و آن مشاهده در حق ایشان جز شقا
و بدختی نیست و در ملحق با ایشان اند جماعتی دیگر از ملا حده
و زناد و که در قرنه های دیگر الکامعرات کرده اند و میکنند
و طریق استکبار و عناد سپرده اند و می سپرند معجزات ابلک
بنیوت را مطلقا منکرند و تحت تشریف و قیامت و دورج و
و غیر آن از او رد مای یغمه ملی اندر علیه و لم ایمان ندارند
و جماعتی دیگر هستند که اگر چه با آن چه منقولست از آیات معجزات
بحسب طمع اقرار میکنند که آنرا از حد اغجاز بیرون می برند
و معجزات را ابلک خواری عادات را مطلقا منکرند و عجبتر آنکه
با وجود این کار برای استمالیت قلوب عوام و استجاب
منافع از ایشان دعوی کرامات و خوارق عادات میکنند
و با انواع کید و تزویر اجلاف را معتقد خود می سازند و خود
من نفسا و سیات اعمالنا من بیده الله فلا مضل له و من
یضلل فلا مدی له و چون مشاهده آیات و معجزات با استماع
آن از عدول و لغات چنانکه دانی نسبت ببعضی از اهل شعا

موجب اصل یانست نسبت بعضی دیگر موجب ربانی ایقان ادعان
 لاجرم علمای دین و متعبیان آثار سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
 و علی اله اجمعین شیفته علی ائمه و ترغیبانی متابعه سنده در ذکر
 شواهد نبوت و دلائل رسالت می گنجد ساخته اند و در بیان
 آن جدا از سایر احوال و آثار مصنفات پرداخته اند و چون این
 فقیر مطالعه بعضی از آن مشرف شد و فایده مطالعه آنرا که قوت
 محبت و داعیه حسن متابعت است در خود باز یافت خواست که
 از آن فایده سایر مسلمانان مشفع شوند بتخصیص نیرانی که این
 فقیر نسبت بایشان صدق محبت و خلوص عقیدتی است
 و بیشتر ازین استدعای جمع کتاب فائز الشریع من حضرت العباس
 که در بیان سیر احوال متباح صوفیه است کرده بود و ندانم لاجرم
 آنچه در آن کتب بر آنکه بود تسهیل اللهونه در یک جا جمع کرده
 و تعینا للقایده بعبارات فارسی ایراد افتاد و طلبا للامان
 حذف طرق مختلفه و اساسی متبوعه کرده اند چون بکمالی
 که تا بعازر الواسطه متابعت حاصل میشود و شاهد کمال مشوعست

و اگر فتنه

عنه العباس

و اگر است فضیلتی که از امت ظاهر میگردد از قبیل معجزات
 بمعجزات است در بعضی احوال و آثار احوال اصحاب آن حضرت
 و تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه که در بیان احوال ایشانست
 چنانکه که شت علی حده گمانی حسیع کرده شده بود بان منضم
 گردانیده اند و چون نبوت نبوت آن حضرت توسطه تواتر
 اخبار نبوی و محشره بجای رسیده است که هیچ سعادتمند را
 در آن دغدغه استتباه مانده است پس فایده عظمی درین تالیف
 تقویت یقین راه نمودن راه طریقت و جو انمردان اهل تحقیق
 تواند بود و اگر از ایشان بود تقویه یقین اهل الفتوه شمه کنند
 و در نماید و ترتیب این مجموع بر مقدمه هفت کتب و خانه نهاده
 مقدمه در بیان معنی و رسول و نبی و آنچه تعلق بدو دارد **رکن**
 در شواهد و دلائلی که پیش از ولادت آن حضرت
 ظاهر شده است **رکن** در بیان آنچه از وقت ولادت
 تا بعفت ظاهر شده است **رکن** در بیان آنچه از بعثت
 تا هجرت ظاهر شده است **رکن** در بیان آنچه

از هجرت با وفات ظاهر شده است **رکن چاه** در بیان آنچه
 خصوصیت یکی از این اوقات اندیشه باشد یا معلوم باشد
 و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد
رکن بناد در بیان سنواید و دلایلی که از صحبت کرام و انبیا
 اهل بیت رضی الله تعالی عنهم بطور آئیده است **رکن پنج**
 در بیان شواهدی که از تابعین و تبع تابعین با طبقه صوفیه
 ظاهر شده است **خاتمه** در عقوبات اعداء **مقدمه**
در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدو دارد بدان آید که
 تعالی که بی عبارت از کسی است که بر وی شریعتی فرو آید
 باشد من عند الله بطریق وحی که منتهی آن شریعت الهی
 بیان کیفیت بر تشناوبی مرخص ابرار و جل و جلال مأمور شود
 که آن شریعت را بغیر خود رساند و بر رسول گویند و فی الباب
 الرابع عشر من الفتوحات المکیة علم آید که الله تعالی آن نبی
 هو الذی یاتیه الوحی من عند الله فیمن ذلک الوحی شریعتی تعبد
 بها فی نفس فان یؤت بها الی غیره کان رسولا و الوالو العزم انما

باشد
 تعبد

که بعد از

که بعد از تبلیغ رسالت مأمورند بقتال و جهاد آنان که ایمان ندارند
 و با ایشان قتال و جهاد کنند بخلاف بنوت و رسالت که در آن
 این شرط نیست چنانکه در او اهل لعنت رسول با صلی الله علیه و سلم
 بود که خطاب و فتی بوی چنین می آید که ما علیک الا البلاغ و وقتی
 چنین که و قول الحق من ربکم فمن شاکر فلیکرم و من کافر فلیکفر و اما در
 او آخر مأمور گشت بقتال و جهاد قال تعالی اقاتلوا المشرکین کل فتنه
 و اقاتلوا هم حیث تقفتموهم معجزة فعلی است خارق عادات که
 مفرد آن باشد بدعوی بنوت بی معارض کرامت او بسیار است
 و استدرج مقهوران و مردودان رفت زیرا که او بسیار است
 دعوت بنوت نمی تواند بود و از اصحاب استدرج اگر چه دعوی
 متصور است اما شسته اند با آن جاری نشده است که در حین
 آن دعوی خوارق عادات از ایشان صادر نشود و اگر فرضا
 صادر شود با آن معارضی خواهد بود که برقیض دعوی ایشان دلالت
 کند و میان انبیاء و رسل تفاوت واقع است بعضی از بعضی افضل
 قال تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و لکن بعض افضل

و مفضل مشرّع نیست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که لا تخیروا بین لابنیا مکر رسول ما صلی الله علیه و سلم که فضیلت
وی بر سایر انبیاء بعض حدیث ثابت شده است چنانکه گفت اما
سید ولد ادم و لا خیر و نهی صلی الله علیه و سلم سایر مرسلین
و خاتم النبیین است و مبعوث است بکافه ناس بلکه تا تسخیر ارباب
و ملل ظهور دین او منسوخ شد و حکم سایر کتب منزه با وجود قرآن
که بر و منزل گشت زایل و باطل و کمال نبوت و رسالت او مهزول
و انقطاع بر در نبوت و رسالت نهاد بعد از وی طریق نبوت
مسدود است و جمله دعوتها لا دعوت او فرد و دهر که از طریق
مناجعت وی روی بگرداند و احکام شریعت و بر او خود لازم
و واجب نداند ولی شیطان و عدو و رحمان بود و از حمد و ثناده
و ملاحظه خدایم الله تعالی باشد و اگر از خوارق عادات روی
خبری ظاهر شود باید که مکر و استدراج خوشت بر نه کرامات
فرعون و قتی که بر کنایه نسل میرفت بر گاه که روان شدی نیل
با آوردان شدی و چون بیستادی نیل یا دبیستادی و شکست

که آن نه از جمله

که آن نه از جمله کرامات بود اگر چه قوم او را احسان نمود که
آن محض قدرت و عین اعجاز است بلکه مکر الهی بود تا او در کفر
خود را نسخ تر میکرد و از قبول ایمان دور تر می گشت
و چون عیسی علیه السلام در آخر الزمان نازل شود بموجب
شرعیت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم عمل خواهد کرد و مقتضای آن
حکم خواهد داد و از حمزه و خضر بر احرام خواهد داشت و صلیب را
شکست و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم در عالم شهادت اگر چه
آخرین پیغمبر آن بود اما در عالم غیب اولین ایشان است که
قال علیه السلام گشت بنیاد ادم بین المار و الطین و میان
این است که حضرت ذوالجلال و الا فضل در ازل ازال
جست کان الله لما شئ معه اول تجلی که بر خود کرد بی آنکه وجود دیگری
در میان باشد بصورتی شایانی بود مطلق کلی جامع مرجم شمول را
بی امتیاز بعضی از بعضی و صورت معلومیت آن شایان انصاف
اول حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر موجودات همه
اجز او تا صیل آن حقیقت اند و بتجلیاتی که بصورت آنها واقع

بخواهد

شده است در غیب علم انتشار و انبغات از کلی بصورت آن حقیقت
یافته است و صورت وجود آن حقیقت اولاد مرتبه ارواح جوهر
مجرد که تاریخ صلی الله علیه و سلم تازه از آن بعقل و تازه از آن بحسب
و تازه بروح یا نور تغییر کرده است حجت صلی الله علیه و سلم اول
ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله العلم و اول ما خلق الله روحی یا
نوری و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبار است
زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز را نمی تواند بود و صورت وجودی
سایر حقایق منتزعی از صورت وجودی آن حقیقت است و مرتبه
بعد مرتبه تا حدی می شود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول
افراد آن آدم است علیه السلام پس آدم و سایر انبیاء علیهم السلام
مادام که بصورت جسمانی عنصری در شهادت ظاهر شد نبوت
موصوف تکلیف کنند خلاف پیغمبر صلی الله علیه و سلم که چون
بود در روحانی موجودیت بشارت داده اند و اعلام کرده اند
بنوت بالفعل و در همه شرائع حکم در ادا ندادند اما در دست انبیا
و رسل که نواب وی بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المؤمنین علی

و محاذین

و محاذین سبل رضی الله عنهم انبیاء است وی بهمین فتشند تبلیغ
احکام کردند زیرا که نبوت نیست جز با اعتبار شرع مقرر و غیر الله
پس همه شرائع شریعت وی بوده باشد که بر دست نواب
و بی مخلوق رسیده است و چون بود جسمانی عنصری ظاهر
نشخ آن شرائع کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود زیرا که اختلاف
اهم در استعدادات و قابلیت مقتضی اختلاف شرائع است
و اجماع است بر آن که انبیاء علیه السلام از جمله بشر فاضلترند پس
یک از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسد اگر چه بلند یا بوقی
مانند بود ابو ترید قدس الله تعالی سره گفته است که آخرت انبیاء الصالحین
اول احوال الانبیا و این عطا رحمة الله تعالی گفته است که ادنی مرتبه
الموسلین اعلی مراتب الانبیا و ادنی مراتب الانبیا علی مراتب الصالحین
و ادنی مراتب الصالحین اعلی مراتب الشهداء و ادنی مراتب الشهداء
اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین اعلی مراتب المؤمنین و ادنی
منقول است از بعضی اولیاء الله که ولایت اربنوت فاضلتر است
بنابر آنست که بنی را دو جهت است یکی جهت ولایت که باطن

نبوت است و دیگر جهت نبوت که ظاهر ولایت است و نبی
 بجهت ولایت از حق تعالی عطا و فیض می ستاند و از راه
 نبوت که ظاهر ولایت است بخلق میرساند و شک که روی که
 در حق است بجهت اشرف و افضل است از روی که در خلق است
 پس مراد وی آنست که جهت ولایت نبی از جهت نبوت
 وی افضل است نه آنکه ولایت ولی تابع افضل است از نبوت
 نبی مستوع و از نبی لازم نمی آید چنانچه ناقصا از انبیا می شود
 که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی را جهت ولایت حاصل است
 بر وجه اجمال از ولایت فلی و مرتبه نبوت بر آن زیاده است
 قال بعضی کبراء العارفین قدس الله تعالی اسرارهم اذ سمعت
 احدا من اهل اهل الله او یقول الیک عنه انه قال الولاية اعلی من النبوة
 فليس یزید ذلك الا ان الولاية النبویة اعلی من النبوة او یقول ان الولی
 فوق النبوی والرسول فانه یعنی بذلك فی شخص واحد و هو ان الولی
 من حیث انه ولی الممنه من حیث انه نبی او رسول لا ان الولی
 التابع له اعلی منه و اگر کسی مجموع جهتین را ولایت نبوت را نبوت

نام نهند

نام نهند شک نیست که بآن معنی نبوت افضل خواهد بود از ولایت
 و نزاع راجع باسطلاح و آنچه در کلام خواجه محمد ابن علی حکیم
 ترمذی قدس سره واقع شده است و شیخ سعد الدین چولی قدس
 سره نیز بر آن رفته که نهانه لا انبیاء بعده الا اولیاء ان خویش است آنکه
 نهانه لا انبیاء فی الشریعه بعده الا اولیاء زیرا که چون شریع انبیاء در آخر
 کار ایشان بکمال میرسد چنانکه نبی ما را صلی الله علیه و سلم در آخر
 کار گفتند که الیوم اکملت لکم دینکم و ولی ما شریعت کمال
 نمیکرد و قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شریع
 باخر کار باشد که اگر کسی بآن احکام که در مکه نازل شد سلوک و آنچه
 در مدینه نازل شد التفات نماید هرگز نبولایت نرسد بلکه اگر نگارد
 کند کافر گردد پس دیابت ولایت ولی آنست که آن شریع
 که نهایت کار نبی است قبول کند و متابعت نماید **کن اول**
در نهاده و ولایتی که پیش از ولایت ظاهر شده است
از انجمله آنست که عرابض بن ساریه رضی الله عنه روایت کند
 که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نزد خدا اینست که نام من



خاتم النبیین نوشته شده بود و آدم هنوز جسد خاکی بی روح بود و شمارا
از بیدار حال خبر دهم دعای ابراهیم علیه السلام بوده که ربنا و اجبت
فینهم رسولا منهم تبارک و تعالی و دیگر تبارک و تعالی علیه السلام
که بایستی اسرائیل را بی رسولی بیدار کنیم مصداقاً لما بین یدی من النور
و بیشتر ابرسول بانی من بعدی اسماء احمد و خوانی که آئینه مادر من دید که نوری
از وی ساطع شد که قصرهای شام نمود **از جمله آیت** که جزو ثانی است
از سفر خاتمس نوره سبعین که هفتاد و کس از اخبار یهود بر صحت
آن اتفاق نموده اند آیتی است که ترجمه آن عبری بدین عبارت است که
انی معین لهم بنیامین بنی اخوتهم من ملک اجری قوی فیه و یقول لهم امرة
والرجل الذی لا یقبل قول النبی الذی یتکلم باسمی فانی انتقم منه حدی
باموسی علیه السلام خطاب میکنند که سر آئینه من بیای کنم و بر آنکه نام از
برای بنی اسرائیل پیغمبری از پسران برادران ایشان که آن پیغمبر
مثل تو باشد و روان گردانم قول خود را در وی و بزبان وی و وی
بگوید آنچه و بر ابا آن منبر بایم و سر که قبول نکند قول آن پیغمبر که بنام من
گو یا باشد سر آئینه از وی انتقام کشم وجه استدلالت باین آیت است

که در جواب الدار

که در جواب الدار از پیغمبری تخصیص فرموده که موصوف باشند بصفت
که آن مرد و مخصوص است به پیغمبر ماصلی الله علیه و سلم یکی آن که آن
پیغمبر از بنی اسرائیل که فرزندان یعقوب اند علیه السلام نباشد زیرا که
ضمیمه اخوتهم عاید به بنی اسرائیل است پس چهل بر بنی عمام باید کرد و از
بنی عمام ایشان بعیر از پیغمبر ماصلی الله علیه و سلم که از فرزندان
اسمعیل است برادر اسحق که پدر یعقوب است علیه السلام از کس
آیات و علامات نبوت ظاهر نشده است و دیگر آنکه فرموده است
که آن پیغمبری می باید که مثل موسی صاحب عزم و صاحب لغت
و شوکت باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغمبری صاحب شریعت
و شوکت جز پیغمبر ماصلی الله علیه و سلم نباشد اگر نصاری گویند
که آن پیغمبر عیسی بود علیه السلام جواب گویم که لفظ بنی اخوتهم از
مال نیست و ایضا عیسی علیه السلام صاحب شوکت و صاحب شریعت
نبوده است و در انجیل آمده است حکایتی عن عیسی علیه السلام انی احب
لنبدیل شرع موسی بل لتکمیله **از جمله آیت** که در جزو آخر که نور
باین تمام می شود آیتی است که ترجمه آن عبری باین می شود که

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چهارم من سینه و اشرف علی ساعیر و استعین من حیال فاران
و پوشیده ماند که مراد از مجی آمدن تعالی و اشراق و استعین
وی ظهور منظره از منظر این اسم جامع تواند بود و آن در
طور سینه موسی بود علیه السلام و در ساعیر که موضوعی است
از حیال شام عیسی علیه السلام که مقام وی در اینجا بود و در فاران
که کوه مکه است پیغمبر است صلی الله علیه و سلم **و از این جمله است**
که حیفوق بنی علیه السلام گفته است و توریته بان ناطق است
که چهار اسم بایبان عن جبل فاران امتلات السموات من
تسبیح احمد دامنه بحمل خلیفه فی البحر کما محمد فی البر یا تینا بکتاب حدید
بوقوف خرابیت المقدس **و از این جمله است** که در کلام
شیعاست علیه السلام رایت را کسین اضاء لها لآل زهرا
علی حمار و لا حمار علی جبل را کب حمار عیسی علیه السلام و را کب
جبل پیغمبر صلی الله علیه و سلم و الضافی کلامه یا قوم انی رایت
صوره را کب البعیر صوره مثل صور القمر و در وصایا موسی است
علیه السلام مرئی اسرائیل را سیاتکم من بنی اخوتکم فله نصيب

خبر از کوهی که در قمر
و این لغت می شود و در کوه
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و منه قاله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و منه فاسمعوا و از این عباس رضی الله عنهما آرند که نام و صفت
پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم در توریته اینست که احمد الضحک
القتال یکب البعیر و یلبس الشمله و یخترک بالکسرة سیفه علی عاتقه
معنی ضحک الشمت که همیشه خندان باشد و نفس که بم وی مانجه
برش اید منقبض نگردد و گاه بودی که چنان خندیدی که دندانهای
آخرین وی صلی الله علیه و سلم ظاهر شدی و وی گفته است صلی
علیه و سلم که من مزاج ولی حسرت است چیزی نمیکویم روزی مجوزه
گفت که عجز به بهشت در نیابند آن مجوزه بگریست فرمود که عجز
و خیر آن بگریشوند و به بهشت در آیند و همانا که اشارت بمنزل
این معنی است قوله تعالی فیما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت
فطاف غلیظ القلب لا تضوا من حولک معنی قتال الشمت که حریف
بود بر جهاد باعدا از الله و معنی سیفه علی عاتقه یعنی که شمشیر وی
بر دوش وی باشد الشمت که وی شجاع باشد و بنفس فرغ و قتال و جهاد
کند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که وقتی که جنگ سخت
شدی ما رسول صلی الله علیه و سلم تپاه گرفتیم و وی از غم بعد از زدن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بودی **دارالخلافه** که داد و علیه السلام در زبور گفته است
 اللهم اجعل مقیم السنه بعد الفتره بعد از داود علیه السلام حج
 بنوعی که بعد از فترت شریعت و سنت توره افادت کرده
 باشد جز بنوعی که صلی الله علیه وسلم نمود زیرا که عیسی علیه السلام موافق
 سنت توریت بود و مکمل آن نه مقیم آن بعد از فتره **آرا**
 که در انجیل است قول عیسی علیه السلام انی ذاهب الی ربی و ربکم
 و الفارق لیطاعا بهو الذی یشهد بی بالحق کما شهدت له بالحق
 و هو الذی یفسر لکم کل شیء مراد بفارق قلبا بمعنی است صلی الله
 علیه وسلم و معنی آن بمعنی احد نزدیک است و از یوحنا که دو سترین
 مردمان بود و عیسی علیه السلام بصحبت رسیده است که گفته است
 اخبرنی باللسع علیه السلام بدین محسوس العزیز و بشرفی به انه یکون من
 بعده فبشرته به الطوارسین فامتنوا به **آرا** که عبد الله
 ان عیسی علیه السلام گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه وسلم در ترتیب
 متقدم چنین است بعد متوکل مختار لفظ لا غلیظ ولا سحاب
 فی لاسواق و لا یجری بالسیئه مثلها و لکن یعفو و یصفح و لا یناب

صی یفهم ال

حتى یقیم السنه العوجا و ینتدیان لا اله الا الله و عطا بن بسیار رضی
 عنه گفته است که از عبد الله علیه رضی الله عنه پرسیدم که صفت رسول
 صلی الله علیه وسلم در توره چیست گفت چنانکه در قرآن است
 یا ایها النبی انما ارسلناک شاهدا و نبیا و نذیرا و حرا لاسیما انت
 عبدی و رسولی سمیتک المتوکل است لفظ لا غلیظ ولا سحاب فی
 لاسواق و لا یندفع السیه بالسیئه و لکن یعفو و یصفح و لا یناب
 حتی اقیم بک الملة العوجا ان یقولوا لا اله الا الله فافتح بک اذاننا
 و اعینا علیما و قلوبنا غلفا **آرا** که جیسر بن معظم رضی الله
 عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد من
 مکرده میداشتم از آزار رسانیدن فریش مرور او مرا کمان آن شد
 که ویراز و دخواهند گشت بجانب شام بیرون رفتم چون بدیدی
 از دبری ایشان رسیدم اهل آن دیر منته خود را خبر کردند فرمود که
 سه روز خد مکاری لایق وی بجای آرید چون سه روز که منت
 منته خود را گفتند که وی میرود مرا طلب کرد و گفت نواز اهل هر
 کفتم بی دست مرا گرفت و بدیری در آورد که در آن صورتهای بسیار

کفتهای آن شخص را که در توره است را
 بکنایه از آن شخص می گویند

کشیده بودند گفت نظر کن که در میان این صورتهای صورتی بگویم که موقوف
شده است می بینی نظر کردم صورت ویران دیدم گفتم نمی بینم بعد
از آن مرا بدری دگر بزرگتر از آن و در آنجا صورتهای پیشتر بود
از پیشتر گفت بنگ بنگ که درین دهر صورت ویرانی بینی چون نظر
کردم صورت رسول اصلی علیه السلام دیدم و صورت ابوبکر
نیز که در عقب ویران گرفته است از من پرسید که صورت ویران
گفتم آری و با خود گفتم که با وی نگویم که آن کد هست تا به بنده که وی
چه میگوید گفت که صورت وی اینست و اشارت بجهت مبارک
رسول اصلی علیه السلام کرد گفتم آری خدا یا کوای میدم که این است
و می نیز گفت کوای میدم که این صاحب شماست و این خلیفه
و است بعد از وی و اشارت بصورت ابوبکر کرد رضی الله عنه
من گفتم که هرگز ندیدم که چیزی بجزی مانند ریاست مثل این صورت
پس گفت یقینی ترسی که ویران بکشند من گفتم که کمان من اینست
که اکنون از قتل وی فارغ شد و باشند گفت و الله که ایشان
ویران خواهند گشت و وی خواهد گشت ایشان را قتل می بخورند

ویران که قتل می بخورند

و سر این خدا ای تعالی ویران علیه نصرت خواهد داد در این
و الله اعلم که هشتم این العاص رضی الله عنه گفته است
که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه خلافت خود را شخص دیگر
برسالت پیش هر قل صاحب روم فرستاد تا ویران با سلام خوانیم
چون بغوطه رسیدیم حیدر غسانی از امرا هر قل بجا بود و خواستیم
که ویران به بنده رسولی پیش ما فرستاد که سخنی که در این با وی میگوید
گفتم و الله که ما سخن نمی گویم مگر با حیدر مار ابروی در آوردند
سخنی که در این بگوید هشتم گفته است که من با وی سخن گفتم و وی
با سلام خواندم دیدم که جامهای سیاه پوشیده است گفتم چرا سیاه پوشیده
گفت سیاه پوشیده ام و سوگو کند خورده ام که آنرا از من خود نگشتم
تا شمار از شام برون نیکم من گفتم که و الله که اینجا که نشسته ام اهم
گرفت و ملک ملک بزرگتر را نیز از ان شاء الله تعالی مار این غری ما
صلی الله علیه و سلم باین خبر کرده است گفت شما آن قوم نیستید که
ایشان این ملک خواهند گرفت بلکه ایشان قوم اند که روز روزه
دارند و شب افطار کنند بعد از آن از کیفیت روزه ما پرسیدند

از آن خبر دادیم رنگ دی سیاه برآمد و گفت بر خیزید و رسولی با ما رود
کرد که ما را پیش بر قل بر چون نزدیک شهر دی رسیدیم آن رسول را
گفت مثل راهلها شمار او درین شهر می برند اگر خواهید شمار ابر مر کب
دیگر سوار کنیم گفتیم لا والله ما بدین شهر در نمی ایم مگر برود اجل خود این سخن را
پیش بر قل عرضه داشت کردند ما را همچنان برود اجل ما شش ماه
کرده بشهر در آوردند تا رسیدیم سبای غرقه که در آنجا بود در اهلها می در
نحو باندیم و ملک با نظر میکرد پس گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر بعد
میدانند که آن غرقه جنبش در آمد چون درخت خرمای که در آباد
جنبانند کسی پیش ما فرستاد که نمی باید که پیش ما در خود را اظهار
و اذن کرد که در آید در آمدیم دی بر فرشت خود نشسته بود و جاهها
سرخ پوشیده بود و در هر چه در آن غرقه بود سرخ بود و جمعی از
بطریقان دو هم پیش دی بودند چون بوی نزدیک رسیدیم بخت بد
و گفت چه می شد اگر بر ما حجت می گفتند جایزه بر یکدیگر میگویند
گفتم حجتی که ما با یکدیگر میگویم رو نیست که بر شما گویم و حجتی که شما
میگویند رو نیست که ما بگویم گفت شما در میان شما چگونه است گفتیم

السلام علیکم

السلام علیکم گفت ملک خود در اجون بحیرت میگوید گفتیم نه
گفته گفت دی چون جواب میگوید گفتیم دی هم همین گفته گفت
کلام بزرگتر شما که است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون ما این گفته
بگفتم آن غرقه جنبش در آمد چنانکه دی سر خود بالا کرد و سر دی نیز
می جنبید بر سید که این گفته را سر گاه که در خانه های خود میگویند مثل
غرقه جنبش در می آمد گفتیم والله که ما این گفته را بر آورده ایم مگر اینجا
دی گفت من دوست میدارم که هر جا که شما این گفته را گفتی جنبش
در آمدی و یک نیمه ملک من از دست من بیرون رفتی گفتیم چرا
گفت زیرا که آن هنگام نزد یکدیگر بآن بودی که از مقتضیات
نبوت بنودی بلکه از خیلها و شجریانای مردم بودی بعد از آن
هر چه خواست بر سید و جواب گفتیم پس از نماز و وضوی ما بر سید جواب
گفتم گفت بر خیزید و فرمود که از برای ما مثل نیگو یعنی کردند و حساب
ممانی نمیداداشتند چون سه روز آنجا بودیم ما را اطلب کرده و در شب
و هر چه بر سیده بود باز بر سید ما نیز جوابها اعاده کردیم بعد از آن
چیزی طلب داشت صندوق چهار گوشه بزرگ بزرگ آورده آوردند

دور آنجا خانه های خور بسیار بود بر هر یک دری و بر سر دری قفسی
و یک قفل را بکشا و قطعه حریر سیاه بر برون آورد و آنرا بکشا و در آنجا
صورت مردی سرخ رنگ فرخ چشم بزرگ سرین بدازی کرد
دیگر کسی ندیده بودم و مرد را ریش نبود و کیسودشت بهترین الجند
تعالی آورده است گفت این را می شناسی گفت نه گفت این آدم است
صلوات الله علیه بعد از آن دری دیگر بکشا و قطعه دیگر حریر سیاه
بر برون آورد و در آنجا صورت سفید زخمه موی سرخ چشم بزرگ
سرخ حسن بنیکو گفت این را می شناسید گفت نه گفت این نوع است
علیه السلام بعد از آن دری دیگر بکشا و قطعه دیگر حریر سیاه بر برون
آورد و در آنجا صورت مردی سخت سفید چشمان خوب روشن بینایی
کشیده رخسار سفید ریش گویا که زنده است و تبسم میکرد و گفت
این را می شناسید گفت نه گفت این ابراهیم است علیه السلام بعد از آن
دری دیگر بکشا و قطعه دیگر حریر سیاه بر برون آورد و در آنجا صورتی سفید
چون نگاه کردم دیدیم که پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و گریه گفت این را
می شناسید گفت نه آری و الله که این پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و گریه ما

افنادی را

افنادی برای خواست و بعد از آن نشست پس گفت سوگند بخدا
شما که این را پیغمبر شناسید گفتیم آری این پیغمبر است گویا که حالا
در ای بیستم ساعتی بر سر نیزه مانده است پس گفت این آخرین خانه های
صندوق است لیکن من تعجیل کردم و در نبودن وی ناپیستم که شما چه
میگویید بعد از آن یک یک خانه را در میبکشا و بر همان دستور صورت
پیغمبر را از سفره آن در می تا آخر صورت جوانی بر برون آورد
می حسن بنیکو سیاه بسیار موی چشمان خوب و بی بنیکو گفت
این را می شناسید گفت نه گفت این عیسی بن مریم است صلوات
الله علیه بعد از آن از وی پرسیدم که این صورتها از کجا پیدا
شده است که میدانیم که موافق حلیه انبیاست علیه السلام
زیرا که صورت پیغمبر ماضی الله علیه و سلم موافق حلیه وی گفت
آدم صلوات الله علیه از خدا ای تعالی در خواست که صور انبیاء را از
اولاد وی یوی نماید صورتها را ایبتا نزد ابوی فرو فرستاد و
در خانه آدم علیه السلام نزدیک مغرب شمس و القمرین آنرا از مغرب
شمس بیرون آورد بدین حال داد علیه السلام آنرا و دانیال علیه السلام

در قطعه‌های هر تصویر کرد و این صور بعین تصویر دانیال است علیه السلام
بعد از آن گفت من دوست میدارم که از ملک خود بیرون ایم و بنده خوبی
ترین شما باشیم تا بهرم پس ما را اجازت می‌نمود و دوبار کرد این چون پیش
امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه رسیدیم و آنچه گفته بود بگفتیم ابو بکر رضی الله عنه
بگفت گفت مسکین از خدا بعتالی اگر چیزی خواسته است هر آنچه بکنند آنچه
گفته است پس گفت ما را رسول صلی الله علیه و سلم خبر کرده است که نصاری
و یهود گفت و برادر خلیل و تورات می‌یابند قال تعالی بگردونه
مکتوباً عن نعم فی التوریه و الانجیل **و از آنجمله است** که در اسکندریه
سنکی یافتند بر انجا نوشته اند اما شداد این عاداتی که ستمک الهاد
در دنیا کنی نهاده ام که از این بیرون نیارد الا امت احمد **و از آنجمله است**
که چون آدم این حارث بن ثعلبه بن عمرو بن عامر را اوقات کرد
رسید قوم وی حاضر آمدند گفتند در جوانی زن خواستی و ترا
فرزندی غیر از مالک نیست و اینک برادر تو خرنج چینه سپردارد
گفت کم کسی جان سپارد که چون مالک برلی بگذارد خداوندی که گشتش
از سنگ بیرون آوردن می‌تواند می‌شاید که نسل مالک بسیار گرداند

بعد از آن روی مالک

بگفتند از آنجمله است

بعد از آن روی مالک آورد و بر او صیحه کرد و در آخر می‌چند بخوانند
که خاتم آن این دو بیت بود **و از آنجمله است** که اذ ابحت المبعوث من
الغالب **و از آنجمله است** که ان السعاده فی النضر که کعبه گوید که پدر من میراث تورات
کرده بود مگر یک سفر که آنرا در صندوق نهاده بود و مفتاح آن را چون
پدر من وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم در روی نوشته بود
که سبعه هری در آخر الزمان بیرون آید که موی بکندارد و دست
و پای خود را بنویسد و از ارمیان بید و مولود وی که باشد بگویند نگاه
وی طینه امت وی حمد گویند با بنده خدا ای تعالی را ابراهیم
حمد گویند و بر سر بلند ی تکیه گویند اینها را بر انگیز اندر و زیارت
بیشاینها و دستها و پاییها از آن نور و روشن سفید باشند
و از آنجمله است که و همب بن مثنی گوید که خدا بعتالی الشیعا
که از انبیا بنی اسرائیل بود و می‌کرد که در میان قوم خویش خطیب باش
که من زبان ترا بروی خویش روان سازم وی حمد خدا بعتالی
گفت و بیخ و نقد پس تملیل وی کرد پس گفت ای آسمان گوشش

وای زمین خاموش باش و ای کوهها هم آوازی و مسازی کنید که
که خدا تعالی میخواهد که باز نماید حال بنی اسرائیل را که بنعت خودشان
پروریده و از جهانیان برکنه بود و بکرامت خود مخصوص گردیده
بعد از آن خدای تعالی خطابه های عتاب آمیز بر زبان وی جاری
ساخت آن قدر که خواست و در آخر آن بود که من بغیر کرده ام
روزی که آسمان زمین را می آفریده ام که بنوت را غیر بنی اسرائیل
نم و ملک و پادشاهی را از ایشان بگردانم و محل آن گردم و ای اسرائیل
که چه آمده کان کوسفند باشند و قوت را بجماعتی از زانی
دارم که ضعیف و سستند و توانگری را بطایفه دهم که فقیر
و نادار باشند از میان ایشان بگیری بر آنکه من که گوشته های کرم
شنو اگر دانه چشم های کور را بینا سازد و دلهای در غلاف
از غلاف بیرون آرد مولد یک باشد و یک گاه وی طیب و ملک
وی شام بنده باشد منوکل بر گرفته بدی را بدی مکافات نکند
و لیکن عفو کند و در که آرد بر مومنان حسیم باشد بکر بر چهار پاییان
که آن بار و بر بویه کان بنیم در کنار اگر بملوکی جرات افروخته بگذرد

از یاد داری

از یاد داری وی چسبان نه نشیند و اگر سیاه خشک از بر قدم سپرد
از آنها او از بر نیاید در اهل بیت وی نهم سالیان و صدیقان
و شهادت صاحبان را و است وی بعد از وی حق را انهای کنند امر خود
و نهی منکر کنند نماز که آرد و زکوة دهند و بعد وفا کنند بایشان
ختم کنم خبری که آغاز کرده ام و لکم من فضلی او تبه من اشار و انما
هو الفضل العظیم **از جمله آیت** که مطرف ابن مالک گوید که چون
در ایام امیر المومنین علیه رضی الله عنه فتح تهر شد در میان غنایم
صندوقی یافتیم و در وی کتاب نصرانی با نام همراه بود و نعیم نام گفت
از اینم فروشید گفتیم این از کتب الهی نباشد گفت منتهی ما کرده
داشتیم که آنرا بفروشیم صندوق را بوی فروخت و کتب را بوی
بخشیدیم بعد از آن در ایام معاویه رضی الله عنه در بیت المقدس
بودیم سواری دیدیم که به نعیم می مانند ویرا آواز دادیم که تو نعیم
هستی گفت آری هستیم گفتیم بخوان بر نصرانی گفت نه ضعیفی شده ام
ماوی همراه بد مشق فرستیم و کمرافقت کعب للاخبار بیت المقدس
مازگشتیم چون اخبار بود خبر نعیم و کعب شنیدند پیش ایشان آمدند کعب

آن کتاب را با ایشان خواندند فارسی ایشان بخواند چون با هر
آن رسید و غضب شد و از زمین زد و غضب شد
و کتاب را بر گرفت و گفت این کتاب است قدیم و کهنه شده است
شمار اینک دارم تا آخر آنرا بخواند و این کلام بود که
و من یمنع غیره لاسلام و یمنع غیره لاسلام و یمنع غیره لاسلام
آن روز چهل و دو خبر از اهل اسلام شنیدند معاویه رضی الله عنه ایشانرا
تحت آن بن و عطا داد و **آیه انکله الت** که این عمر رضی الله عنه
گفته است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بسعد بن ابی وقاص
نوشت و وی در قاصد سیه بود که فضله بن معاویه انصاری را جلوس
عراق فرست سعد و بر او فرستاد چون فضله نوای حلوان را غارت
کرد و اسیر غنیمت بسیار گرفت و وقت نماز دیگر در پای کوهی فرود آمد
و آغاز نماز کرد و چون گفت **الله اکبر الله اکبر** از کوه آواز آمد
که کبریا کبریا با فضله چون گفت **اشهد ان لا اله الا الله** آواز آمد
که کلمه للاخلاص با فضله چون گفت **اشهد ان محمدا رسول الله** آواز آمد
که هو الله و هو الله و هو الله فی عیسی بن مریم علی راس امته یقوم

القیمة

القیمة چون گفت حی علی الصلوة آواز آمد که طوبی لمن سئى الیهما و آواز
علیهما چون گفت حی علی الفلاح آواز آمد که اقل من احبهما چون
گفت الله اکبر الله اکبر آواز آمد که احلصت للاخلاص کلمه با فضله چون
از بانگ نماز فارغ شد گفت کلمتی نور حکم الله یجاءک آواز
خود مارا شنوای صورت خود مارا بنمای زیرا که ما بنده کائنات
خدایم عمر و حسن و آیت رسولیم و جماعت عمر بن الخطاب
ناگاه کوه شکافت و از انجاسری بسیار بزرگ بیرون آمد باموی
و حسن سقید و حیات شیشه کهنه در بر گرفت السلام علیکم ورحمة الله
وعلیک السلام ورحمة الله تو کیستی گفت من زریب بن برکلی و وصی بنده
صلح اعیسی ابن مریم صلوات الله علیه مرادین کوه نشاند همت دعا
کرده است که مرا بندگان زندگانی باشد که وی از آسمان پسر و دویم
و خضر را قتل کند و صلیب را بشکند و از آفتابهای انصاری بترکند
بعد از آن گفت **ملاقات محمد** را در نیافتم سلام من بر عمر رسانید
و بگوید یا عمر سدر و قارب فقد ونا لامر و سخنان دیگر گفت
پس غایب شد فضله این قصه را بسعد نوشت که ما آن جماعت

و بعد عمر رضی الله عنه علی بن مریم رضی الله عنه
بسعد نوشت

مهاجرین و انصار که با تو اند به ان کوه روید اگر در این سبب سلام من
برسانید که رسول صلی الله علیه و سلم ما را اجزه داده است که بعضی او را
عبدی بن مریم علیه السلام در ان کوه منزل گرفته اند سعد یا چهار هزار
مهاجر و انصار رضی الله عنهم چهل روز در ان کوه بودند و در هر روز
نماز اذان گفتند هیچ جواب نیامد **و از آن وقت** که گفت لاهار
گوید که بخت نصر بعد از قتل اشیری اسرائیل خوابی سیمکین دید و فرات
کرد کاهنان و ساحران اطلب داشت و تعبیر خواب خود رسید
گفتند خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم در غضب شد و گفت من شمارا
از بهر چنین روز تا زیمیت کرده ام شمارا سه روز مهلت دادم تا
تعبیر خواب کنید و اگر نه بفرما خواهم کشت این خبر در میان مردم مشهور شد
و انیال علیه السلام در حبس بود صاحب سخن را گفت بجز تو ای که مرا
پیش ملک باد کنی که من خواب وی و تعبیر آن را میدانم صاحب سخن نظر
خبر کرد و انیال را اطلب داشت پیش وی درآمد و سجده نکرد و حاجت
عادت قوم او بود بخت نصر بر کس را که پیش او بود فرمود که پرده
روند پس انیال را گفت چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خداست

که مرا اعلم بفرم

که مرا اعلم تعبیر خوابها داده است بشرط آنکه غیر و بر اسجده نرم نرسیدم
که اگر ترا سجده برم آن علم را از من بازستاند و از عهده تعبیر
خواب تو بیرون توانم برآید و مرا بکشتی داشتیم که ترک سجده ترا
آسان تر خواهد بود ازین رنج و اندوه که در ای نرس ترک سجده کردم
هم از برای تو و هم از برای خود بخت نصر گفت هرگز کسی پیش من
از تو معتد تر نیست که بعد از خدای خود وفا کردی و خوشتر من در این
پیش من انانیت که بعمود خداوندان خود وفا میکنند بعد از ان
گفت خواب مرا و تعبیر آن را میدانی گفت آری صحنی بزرگ دیدی
که طرف اعلائی آن از زر بود و میان وی از نقره و سربین وی
از مس و ساقهای وی از آهن و قدحهای وی از سفال و میان
آن که تو در وی می نگی و از خوبی وی ترا شکفت می آمد تاگاه
از آسمان سنگی فرو آمد و بر تارک سر وی خورد و در انکوفت
چنانکه گوی ارد زر و نقره و مس و این سفال چنان بهم درخت
که چنان کمان بردی که اگر همه انسان چمن جمع شوند از ان هم جدا شوند
کرد و اگر بادی نوزد همه را بر آکنده سازد و تو نظر کردی بآن سنگ

که از آسمان آمده بود دیدی که وکای باله و بزرگ می نمود و ما هم روی
زمین را فرو گرفت پس جهان شدی که غیر از آسمان و زمین و آن سنگ
پس نمی دیدی بخت نصر گفت راست خواهی که من دیده بودم اینست بخت
آن بخت گفت صنم امم مختلفه است و زرا این امتی است که تو درانی
و نقره امی که پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود اما مصلی اهل روم
و اهل فارس و سغال و زن که بادشاه روم و فارس شوند و اهل
سنگ که صنم را بان کوفتند دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدا یغیا
پس غری از عرب بر آنکه اندوخته دینار اباطل کند و همه روی زمین را فرو
گیرد **و از جمله الت** که ابوهریره رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل
از قمر و غلبه بخت نصر در بلاد پراکنده شدند جماعتی از فرزندان آن
علیه السلام که در کتابها خود گفت رسول اصلی الله علیه و سلم خوانده
بودند و دانسته که ظهور وی در یکی از دیهای بلاد عرب خواهد بود که
در آنجا درخت خرما بسیار باشد چون از شام بیرون آمدند پیر دبی که
میان شام و یمن بود میدیدند شرب ابلان صفت یافتند آنجا
ساکن شدند و متابعت وی گشتند پس آن جماعت بگردند و امان

صلی الله علیه و سلم

صلی الله علیه و سلم خوانده بودند و دانسته متصرف شوند و امان محمد
صلی الله علیه و سلم داشتند که مبعوث خواهد شد و فرزندان خود را
و وصیت میکردند که بوی ایمان آرند و متابعت نمایند اما بعض
فرزندان ایشان که بر ایاقتند کشتا جنت ابلان سب بودند
و از جمله الت که گفت بن لوی بن غالب که میان بدت
وی و مبعوث رسول صلی الله علیه و سلم با یقین شصت سال
بوده است بنا بر آنکه از اهل نوریست و اخیل شنیده بوده است
ذکر رسول صلی الله علیه و سلم میکرد و در خطبههای خود
صفات نفوت وی میگفته و از جمله سخنان وی است این
دو بیت **شعر** علی غفلة یا ابی البنی محمد فی حجر اخبار
صد و قاضیه **و از جمله الت** که ابن عدی بن شمع
که محمد نام داشت برسد که پدرش را در جاهلیت چون محمد نام
نهاد گفت من شرا این را از پدر خود پرسیدم گفت چهار تن
اتفاق سفر افتاد که یکی از ایشان من بودم نزد یک دیری فرود
آمدیم و با یک دیگر سخن میگفتم صاحب دیر سر برهنه کرد و گفت

زبان شمانه زبان اهل این شهر است گفتیم آری با قومی از عربیم گفت
 زود باشند که از میان شما پیغمبری میسوزد که در دیوهای شما بسیار
 و بهره خود از وی بگیرد ناراه رست یا بید بستی که و خاتم
 النبیین است گفتیم نام وی چه خواهد بود گفت محمد چون باز شام
 باز گشتیم خدای تعالی هر یکی از ما بپیری داد محمد پیام کردم
و از آنجمله آنست که این عباسی رضی الله عنه گفته است که من
 غسانی گاه منی بوده که از اولاد آدم مثلند **استه** است چون
 وی سج استخوان وی بی نهشته است مگر در کله سر و دو کف است
 وی و جز زبان وی حرکت نمیکرده است تختی ساخته بودند
 از شاخ و برک درخت حرما و برادر می نور دیدند از بای تازی
 کلو تهمنا که حاکم را در می نور دند و بران تخت می نهادند و هر جا
 که میخواستند می بردند و بر ایملکه آوردند چهار کس از بزرگان
 و پیش پیران وی رفتند و برای وی هدیه بردند و نهان
 داشتند و شب پیش تر به پوشیدند و خود را نسبت قبیل
 دیگر دادند وی گفت شما از آن قبیل نیستید بلکه از پیشایید

و به ایام شام آمدند

و در بیای نهان داشتند را اظهار کرد پیش می آوردند و وی را
 از احوال آینده سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت
 که در مکه جوای پیروان آید از عبد مناف که بر اه رست خواهند
 نگویند سار کردند و خدای یگانه را برستند و ویرا حلقا باشند
 و نشان هر یک را تفصیل باز گفت و همچنین از ملوکی که بعد از بنان باشد
 خبر داد و تفصیل آن در کتب مسبوطة مسطور است **و از آنجمله آنست** که یکی از
 ملوک یمن خوابی دید که از آن برتر رسید کاهنان و بنیان را اطلبید
 از نشان خواب خود و تعبیر آنرا پرسید گفتند ایها الملک خود را بگوئی
 تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا هم بگوئید یا خاطر من قرار گیرد
 گفتند این کار مایه نیست این کار سطح و شوق است که در آن عهد در میان
 کاهنان متعین بودند بطلب ایشان در ستاد اول سطح آید خواب
 ویرا میگفت که جهان دیدی که جزئی سوختت جو خاکستر یا انگشت
 از ناریکی بیرون آید و همه کس از آن خوردند و تعبیر آن آنست که همیشه
 بر ملکیت تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از نصرت
 با همها و گفت آن ملک ایشان دایم باشد گفت زنی بی زن ایشان

خواب

پروان کند گفت ملک در خاندان این دخی یزن دایم بماند گفت
منقطع شود گفت بکه منقطع شود که گفت به پیغمبری که مبعوث شود
گفت از کدام قوم باشد گفت از فرزندان غالب بن یوی و ملک
در قوم وی بماند تا آخر دنیا گفت و بیا را آخر باشد گفت آری و در
که جمیع کنند در وی اولین و آخرین را و هر یک از پیکو کاران
بدکاران مجرای مناسب خود برسند چون سطحی از پیش ملک
پروان آمد شوق رسید و وی هم سر چه سطحی گفته بود باز گفت
چون ملک از سوال جواب ایشان فارغ شد فرستاد آن اهل بیت
خود را بعراق فرستاد و ایشان را بملوک فارس سفارش نمود
ملوک ایشان را در حیره ساکن گردانیدند و لغمان بن المنذر از اولاد
ولایت **الانبار** که عبد المطلب گفته است که در حجر در
خواب بودم خوابی دیدم که بسیار به رسیدم پیش کاخه و پیش اوم
چون بمن نظر کرد تغییر مرا دریافت گفت که بشمار اربعه میشود که
رنگی متغیر است مگر وی را احاطه نرسیده است گفته دوش
در حجر بودم در خواب دیدم که گویا درختی بر رستم که سر آسمان میرسد

و شاخهای او مشرق

و شاخهای او مشرق بخوبی رسیده بود هر که هیچ نوری از آن
در خشتان نرسیدیم و بختا و بار از نور آفتاب بزرگتر بود و همه عرب
و عجم را دیدم که بسوی آن سجده می بردند و هر ساعت بزرگی آن
در و کشتی آن و بلندای آن زیادت می شد ساعتی بنهال میشد
و ساعتی در خشتان میکشید و دیدم جماعتی از قریش که بشاها
وی در آن کینه بودند و وایم جماعتی دیگر از قریش را که میخواهند که او را
ببرند و وقتی که بان نزدیک میشدند ایشان را باز میکردند و بجا
که مرکز از وی خوب و دیگر نرسیده بودم پس ششهای ایشان را و چشمها
ایشان را میکنند من دست خود برداشتم تا از آن نصیبی گیرم و گفتم
مرکز است این نصیب آن جوان گفت آن کسانی را که بان در آن کینه
و بر تو نیستین گرفته اند پس بدارندم رتسنا که عبد المطلب میگوید
روی کاخه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد
بر او فرزندی باشد که از مشرق تا مغرب بگردد و همه مردم مر او را متعجب
شوند پس وی با بوطالب کرد و گفت شاید آن فرزند تو
باشی چون رسول الله صلی الله علیه و سلم ظهور کرد و بوطالب آن حدیث را

میگفت و میگفت و الله ان تجره ابو القاسم امین است و بر میگفتند
 تو ایان می آری میگفت من از دستانم و عاری ترسم **و از انچه**
 عبد المطلب پس رفته بود یکی از علمای یهود و بر او میگفت از کدام
 قومی گفت از قریش گفت از کدام قبیله گفت از بنی ناسم گفت
 مراد ستوری میدی که در دو عضو از اعضای تو بنکرم گفتیم آری
 اگر عورت نباشد یهودی گفت بنی و دو دست ترا میخواهم عبد المطلب
 و بر او ستوری داد در بنی و دو دست وی نظر کرد پس گفت
 در یکدستی تو ملک و بادشاهی می بینم در بنی و دو دست تو نبوت
 و پیغمبری و سر انجام نیکو و آنچه گفتیم مگر بنی زهره ای عبد المطلب
 زن کرده گفت نه گفت برو و از بنی زهره زن خواه عبد المطلب
 ازین بازگشت و ماله بنت اهبیب را از بنی زهره نکاح کرد
و از انچه که خارج بن عبد المطلب بن کعب بن مالک از پدر
 خود روایت کرده است که جمعی از بران قوم ما گفتند
 که بقصد عسره بلکه میر فقیه یهودی بر رسم تجارت با ما می آید
 چون بیکه رسیدیم ان یهودی عبد المطلب را دید گفت که مادر

و در قوم یهود

خود که پیغمبر و جدیل را بان راه نیست یافته ایم که از نسل ابریم
 پیغمبر یابید که وی و قوم ما را بکشند بخون کشن قوم عاد
و از انچه که چون آدم علیه السلام که اول فرزاد انسانی
 بود و سایر افراد که اولاد او است در صلب می بصورت درآ
 اند راج داشتند بر او اسطه شمال صلب می بران جزوی ذری
 که ماده بدن جسمانی عنصری محمد بود صلی الله علیه و سلم نور می عظیم
 از جبهه مبارک می می یافت و آن جزو ذری از صلب آدم علیه السلام
 بر جم حوا و از انجا صلب شیت علیهما السلام و همچنین از صلب
 طاهرین بارعام طاهرات و از ارحام طاهرات با صلب طاهرین
 و آن نور بیعیبت از جبهه بجهت انتقال می یافت تا نوبت بعید آمد
 چون آن جزو ذری در صلب می و دلالت نموده شد و آن نور
 می یافتن گرفت و بر اجمالی ظاهر شد که همه زنان قریش شفیقه
 و فریفته می گشتند و اسند عاکی تزویج می کردند اما آن دو
 نصیب ائمه نبوت و هب این عبد مناف شد چنانکه باید باشد
 الله تعالی **و از انچه** که در پیش اصحاب یهود که در شام بودند

حید بود از صوف سفید بخون مجی بن ذکر یا علیها السلام الموده و در کتب
 سالقه خوانده بودند که هرگاه که خون از آن حید متقا طر کرد و تمام سفید
 شود آن وقت ولادت عبد الله بن عبد المطلب خواهد بود که پدر
 محمد است صلی الله علیه و سلم چون آن علامت ظاهر شد ولادت میرا
 به تحقیق دانستند و چون یکچند از آن برآمد جماعتی از قریش با تجارت
 بشام رفته بودند اخبار بود از ایشان استفسار حال عبد الله میکردند
 ایشان صفت بها و جمال آن نوری که از حید می می یافت کردند
 گفتند آن نور عبد الله نیست نور محمد بن عبد الله است که از وی
 متولد خواهد شد و تغییر اصنام خواهد کرد چون قریش آن شنیدند بحیرت
 علامات و امارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند برب
 الکعبه که اخبار راست میگویند **و از آن جمله است** که چون پیش بود
 به تحقیق پیوست که عبد الله متولد شده است بمقتضای آن اخبار
 سحره ایشان با یکدیگر بیعت کردند که یکدیگر را در آن شهر
 باز نکرده شب میرفتند و روز نهان میشدند چون بنوا حنی که رسیدند
 مترصدی بودند و فرصت نگاه میداشتند تا ناگاه عبد الله را آوردند

که که یحیی بن یونس

که که یحیی بن یونس رفته بود تنها بافتند بقصد هلاک وی کردند و می
 در آمدند و عیب بن عبد مناف را از آن خبر شد چپیت عربی وی
 بچند گفت چگونه رو داد ایلم که یکی از اشراف قریش در دست طایفه
 از یهود هلاک شود یا جمعی از اتباع و شیعیان خود باستخلاص وی
 شتافت دید که گروهی از آسمان سرود آمدند که بر سر زمینان مجی
 مانستند و بدفع و قتل آن طایفه سعی بلیغ نمودند چون موجب این
 مشاهده کرد بخانه آمد و اهل بیت خود بره را بسوی عبد المطلب فرستاد
 و گفت فرزند خود آمنه را از برای جفت شدن با عبد الله بروی
 عرضه کن چون بره پیش عبد المطلب آمد و مقصود خود عرض کرد عبد المطلب
 از قبول کرد و گفت دختر یار من عرض کردی که جزو یکس که لایق
 و مناسب عبد الله نیست پس هم در آن زودی آمنه را که عفت
 و جمال سیده قریش میخواهند با عبد الله نکاح بکنند **و از آن جمله است**
 که چون عبد الله را با آمنه زفاف واقع شد و مدتی برآمد هنوز آن
 نور از حید وی لامع بود و صفت آن در اطراف و کناف شام
 شهر فی عام داشت دختر نادر شاه شام فاطمه نام که در حسن و جمال

و شمت و جلال در غایت کمال بود باقیباسب آن نور عزیمت که
 کرد و با همی از خواستی چشم جواری و خدم در جواری بیت اندر فرود آمد
 و بعد از چند روز با عید اندر ملاقات کرد و آن نور را در حبه می مشاهده
 نمود و عشق او بروی زور آورد و پرده چهار از پیش برداشت
 استدعای نکاح کرد و عید اندر چون آن حسن کامل و شوق غالب دید استعدای
 و بر قبول کرد اما گفت بی مشورت پدر عید المطلب این کار نتوان کرد و
 رای وی هوای نمود چون عید اندر شب با نگاه خانه خود باز آمد و بر آینه
 میل اجتماع نمود آن حسرتی از صلب وی بر جماعت انتقال
 یافت و آن نور از حبه وی سر بر زد باید آن قصه فاطمه شامیه را باید
 گفت بآن رضا داد بسوی فاطمه شامیه آمد تا رضای پدر را با وی
 بگوید فاطمه آن نور در حبسین می ندید و دود از نهاد وی بر آمد گفت
 ای عید اندر آن نور که در حبسین تو احساس می کردم دیگر می فتباس
 کرد و آن کوهر که در صدف وجود تو مشاهده می نمودم دیگر می بود
 پدر و دانش که ما را با تو من بعد سر این کار سبود انما انداخته
 تمنای مافرو رفت و اخگر از روی مافرو مرد نگاه از میل مراد با تو

و طالع

بوطن بالوقت و مسکن بانوس خود باز گشت و از اینجاست چنین
 آمده است که این عباس رضی الله عنهما گفته است که آن وقت
 که عید المطلب عید اندر را می بردن زن دهد بر کاهنه که در آن
 خشمه می گفتند بگذشت نور بنوت را در وی مشاهده کرد گفت
 ای عید اندر هیچ توانی که با من در همین زمان جمع آیی و ترا صد
 شتر بدهم عید اندر گفت اگر بخرام می خواهی قبول ندارم و اگر کمال
 می خواهی چند آن باش که فرود آیم و درین کار اندیش نمانیم بعد از آن
 باید از اینجا بگذشت و امته را نکاح کرد و سه روز با وی بود نگاه
 سخن خشمه خاطر وی آمد نفس وی با آن میل کرد پس بی رفت
 گفت ای جوان چون از اینجا که شتی چکار کردی گفت پدر من امته
 دختر و همب را بمن داد و پیش وی سه روز اقامت کردم آن زن
 گفت که و الله که من زن بدکاره نیستم لیکن در روی تو نوری دیدم
 خواستم که آن نور در من منور و دیباید اما خدا ای انجا فرود
 آورد که جو هست و از اینجاست که چون نطفه عید اندر که ماده
 صورت محمد بود صلی الله علیه و سلم در رحم امته قرار گرفت و تنها

روی زمین نگو سار شدند و غم شایان از کار خود باز ماندند ملائکه
تحت ابلیس را نگو ن کردن و در ادر دریا انداختند و چهل روز
عقوبت کردند تا گاه از دست ایشان گریخته بچل توقیر رسید و
جنان فریادی کرد که همه جنود وی شنیدند و هیچ آن ندانستند و ای
بر شما که ولادت محمد بن عبد الله نزدیک شد بعد از ان عبادت
لات و عزی و سایر اصنام باطل شود و نور تو حید جهان را فرو گیرد
و همچنین همه کاهنان و زنی سایر قبایل عرب از صنعت خویش شگوب
گشتند معنی کلمات از ایشان مملوب شد و آن شب ندای از زمین
و آسمان شنیده میشود که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن بنی خضر
با هزارمین و برکت و نه ماه در رحم آمنه قرار گرفت که هیچ
وحی و الی بوی نرسید و ولادت وی صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه
بوده و از دهم ربیع الاول بجه و پنج روز بعد از وقوع میل که
از به شرم از برای خراب کردن بیت الله زاد الله تعالی
تشریف و تکریم بیکه آورده بود در امام ملک عادل نوشیروان
و نوشیروان بعد از ولادت ای بیت و دو سال بریت و از آن وقت

و از آن وقت

و آن جهان بود که از به از قبل نجاشی در بین مقیم شده بود و بقیط
امور بین قیام می نمود و در دستار بین کینه بنا کرد و قلیس نام نهاد
و به نجاشی نوشت که بنام ملک کینه بنا کرده ام که در امام حسین
مثل آن بوده است میجو رسم که حج عرب را این باز کرد انم
و بکند ارم که کسی بکعبه رود چون این سخن در میان عرب شهرت گرفت
تختی از قبایل عرب از سر عصیت بقلیس آمد و در انجا بقضای
حاجت نشست و بعضی گویند جماعتی از اعراب انشیر کردند و عمار
قلیس از حویب بود که زرا اندوده کرده بودند بادیان انشیر با نجا
برد و تمام بسوخت از به از سر غضب سو کند یا که کعبه خراب
گشت بابت که حبشه بیرون آمد و بادی یک فیل بود و بردایت
و فیل برد و ایسی بر از فیل چون نزدیک با نجا رسید عبد المطلب
تلفت اموال تمامه بر ایشان عرض کرد تا باز گردند قبول نکردند
سوار شدند و فیل که داشتند پیش انداختند اما هر چند فیل را
بجانب حرم می راندند میرفت و جوک میزد و چون بطرف دیگر میراندند
دوان دوان میرفت عاجز شدند و فرود کسی نداشتند و مقدار

دولت شتران شتران عبد المطلب گرفتند بطلب شتران کجانب
از راه رفت چون چشم ابراهیم بر افتاد یعنی بروی شتران رسید
که این کیت گفتند این بزرگ تمام است استقبال کرد و در راه
بر و ساده خود بنشانند و پرسید که حاجت چیست عبد المطلب گفت
شتران من گرفته اند بفرمائی تا باز دهند گفت ای سید و پیش
من آمدم که خانه که عزت و شرف شما با است خراب کنم نواز
خانه پیش بنکوی و طلب شتران میکنی عبد المطلب گفت شتران
از آن نیست من طلب ملک خود میکنم و خانه را اخذ او ندانم
عنه قوی تر که محافظت آن میتوانم شتران خود گرفت و بار
و نگاه بدر خانه آمد و حلقه را بگرفت و بمناجات مشغول شد نگاه
نظرش بآسمان افتاد مرغانی دید که هرگز ندیده بود هر مرغی را
سنگی از خود خورده و از عدد سبزه که در منقار او دو سنگی
دیگر در دو جبهه کمال بر سر سنگی نام کا فری نوشته بود آن سنگ
بر سر آن کا فر آمدی از اسفل دی بیکه شستی و هلاک شدی اگر
سوار بودی از اسفل مرکب و ی بیکه شستی و هر دو هلاک شدی

کرد

کفار میگویند

کفار میگویند و مرغان در عقب می پریدند و ایشان را می شنیدند
تا آنکه بر بدترین حالی گشته شد و بزرگان کربان قصد حمله نگاه
کرد و قصد بازگشت نجاشی می پرسید که چگونه مرغان بودند که
چندین مبارزان را هلاک کردند و بزرگان را لاغر گشت دید که از آن
یکی کرد سراو میکرد و گفت ای ملک اینک یکی از آن مرغان آن مرغ
سنگ بر سر و بر زرد فی الحال در نظری شستی هلاک شد و این همه
بیرکت قریب زمان ولادت رسول بود صلی الله علیه و آله و از
اشارات نبوت وی این عباس رضی الله عنه گفت است که در خانه
ام سمانی از آن سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت بآن بازی کردم
و چون بنجاه و پنج روز ازین دفعه گذشت حضرت سالت صلی الله
علیه و آله متولد شد و از وقت ولادت وی تا عیسی علیه السلام
ششصد و بیست سال بود و از عیسی تا داود علیه السلام هزار و
دولت سال و از داود علیهما السلام تا موسی علیهما السلام هفتصد و هفتاد سال
و از موسی تا ابراهیم علیهما السلام چهارصد و بیست سال

و از طوفان تا آدم هزار و دویست و چهل سال که حمله شش هزار
 و هفتصد و پنجاه سال باشد **در کتب غالی در بیان آنچه از مولانا**
است ظاهر شده است از آنجا که **است** که آمنه والده
 رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که در وقت ولادت می
 تنها بودم در منزل خود عبد المطلب در طواف بود عجد ابد
 پیش از ولادت بی صلی الله علیه و سلم چهار ماه در مدینه فوت
 شده بود و هم آنجا مدفون گشته تا گاه احساس کردم که خنکی
 عظیم از جانب سقف خانه فرود آمد و بر من بهیتی عظیم مستولی
 شد پس آنجا در یافتیم که مرغی سفید بر خود بر من مالید آن
 از من زایل شد شیرینی سفید بر من دادند که تصور کردم که بکر
 شیر است چون نشسته بودم از آن شربت خوردم و زبانی
 دیدم بلند بالا و زیباروی که بدختر آن عبد مناف می نامیدند
 کردند در آمدند و نوحه حال من میکردند و دیباچی دیدم سفید
 از آسمان تا بر زمین آویخته و شنیدم که فایده میگفت بگردان
 از چشم مردمان در جوی مرغان دیدم که می آمدند متغارهای ایشان

از زرد و بالهای

از زرد و بالهای ایشان از با فوت و در آن حالت برده آری
 چشم من برداشتم تا مشرق و مغرب روی زمین را دیدم
 و سه علم دیدم بر افراشته یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام
 کعبه بعد از آن زنان بسیار کردند من در آمدند چون محمد بن
 ابراهیم سجده نهاد و انگشت خویش بسوی آسمان برداشت بعد از آن
 باره ابرش رو داد و چون برخاست محمد را غایب کرد پس
 پس شنیدم که منادی میگفت که محمد را اگر در عالم بر آورند
 تا همه خلق او را با اسم و صورت و صفت بشناسند پس یک
 چشم زدن آن ابر منجای شد محمد را دیدم در صوفی پیچیده سفید
 از شیر و نرم تر از حر بر لب بر دیگر تر آمد عظیم تر از اول که از وی
 سخن مردان صبیح ایشان می شنیدم منادی میگفت محمد را اگر
 همه جن و انس و سباع بر آورند او را اعطا دادند صفوت آدم
 و رقت نوح و خلقت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف
 و بشرای یعقوب و صوت داود و صبر یونس و زهد یحیی و گرم
 عیسی علیه السلام و الصلوات و در یک چشم زدن این ابر منجلی

شد و از جمله **الت** که عثمان ابی العاص از مادر خود روایت میکند
که گفته است من شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم در شب
آمنه حاضر بودم در آن شب تاریک بهر چه نظر میکردم چون آفتاب
روشن میشدیم و ستارگان را جهان میدیدم که نزدیک می آیند
و گمان می بردم که شاید بر من فرود آیند و از جمله **الت**
که صفیه بنت عبد المطلب چنین گفته است که در شب ولادت
رسول صلی الله علیه و سلم قابله و می من بودم چنان دیدم که نوری
بر نور جبرائیل غالب آمد و در آن شب شش علامت مشاهده
کردم یکی آنکه چون زمین آید سجده کرد دوم آنکه سر هجرت در
بربان قضیه گشت **لا اله الا الله** انی رسول الله **سیدم** آنکه خانه را
از نوری روشن دیدم چهارم آنکه خواستم و برایشونم **تفنی**
او از داد که ای صفیه تو خوشتر از رحمت مده که ما او را
شسته برون آورده ایم **خمس** آنکه چون خواستم که احتیاط کنم
که بپرست یا دختر دیدم که هم خطنه کرده بود و بهم ناف زده **ششم**
خواستم که از او در لافه بحکم بر شیت او خاتم نبوت را دیدم

در گفتار

در گفتار **اولا اله الا الله** محمد رسول الله **برای نوشتن: از جمله الت**
که عبد المطلب گفته است که شب ولادت محمد طواف کعبه
میکردم چون از شب نیمه گذشت خانه را دیدم که بجانب مقام
ابراهیم سجده آورد و او از تکبیر بر آمد که الله اکبر الله اکبر سستی
که اکنون پاک گردانیدند مرا از انجاس مشرکان و نایاب گهای
جاهلیت پس از آن همه احصام فرو رختند و من نظر بر میل
داشتیم که بزرگ ترین احصام بود ستر کنون بر روی سنگ افتاد
و منادی این بذر داد که آگاه باشید که آمنه محمد را از دکان
صفای برون رفت صفار ابر غوغا دیدم و چشم من چنان سود که
کوباطیر و سحاب ایلمه حشر کرده اند پس طرف خانه آمدیم در
بسته یافتیم او از دادم در را بگشاد و گفت ای بدر محمد متولد
گفتم بیار بابه پنجم گفت دستور می نیست آینده گفت ای آمنه
این فرزند را ناسه روز بهیج کس منهای شمشیر کشیدم و خانه در
رقم مردی دیدم شمشیر کشیده و بر روی اندخته گفت
ای عبد المطلب باز گرد تا ملائکه مفرین و ساکنان علیین از زیارت

فرزند تو فارغ شوند از ره بر من افتاد همچنان شمشیر کشیده بر من
تا قریش را جز در سازم زبان من تا هفت روز از کار افتاد
که با هیچ کس سخن ننواستم گفت **و از آنکه** که مجاهد گوید
که از این عباس رضی الله عنهما رسیدم که طبر و سجای در ارضاع محمد
صلی الله علیه و سلم نزاع کردند فرمود بای جمیع خلق خدای تعالی
عزوجل در بیعتی نزاع کردند مگر آدمی زاد و سبیلان بود که چون
رسول صلی الله علیه و سلم متولد شدند آید که ای معشر خلافت محمد بن
عبد الله متولد شد خوشا بستانی که ارضاع وی گشتند لاجرم میان
خلافت نزاع برخواست خطاب آید که از نزاع باز ایستید که چون
موضع او را هم از جنس النبی تقدیر کرده است چون سه روز که گشت
بروایت ابن عباس رضی الله عنهما توبیه که کنیزک ابولهب بود تا آید
علیه بارضاع وی قیام نمود بعد از هارماه حلیمه آید **و از آنکه** که درین ولادت
رسول صلی الله علیه و سلم ایوان کسری بنفید چهار کنیز از آن بیضا و دوش فارس
که نزار سال بود که برافروخته بود و هرگز نمرده بودند و دریاچه ساه
برین نسو در رفت و موبدان که اعلم بخوس بود در خواب دید که شتران کشت

مبارنا کرده

مبارنا کرده اسبان عربی را میکشند تا از دله بکشند و در بلاد
متفرق گشتند کسری از چندین ایوان و افتادن گشت کربایه رسید
مانولیتن داری کرد و با خود دنیا و در چون بایداد شد خبرش مانند بخت
گشت و آن قصه را با وزیران و دانا یان در میان آورد و در آن
سخن بودند که نامه رسید که التمش فارس فرومردانده وی زیادت
شد اتفاقا موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید که ای موبدان
این چه تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیه عرب پیدا شود
پس کسری بنحمان بن المنذر نوشت که مردی را که دانا باشد با بچه
از وی به پرسم بفرست عبدالمسیح غسانی را بفرستاد کسری آن نعو
از وی پرسید گفت علم این پیش خال منست در شام سطح کاهن گفت
برو و این را از وی به پرس عبدالمسیح رفت چون بوی رسید
مشرف بر موت بود سلام کرد جواب نداد آغاز شعری کرد چون
سطح شعرو بر ایشانید چشم بکشد و گفت ترا کسری فرستاد
از جهت چندین افتادن گشت کربای آن خواب موبدان و شرو
مردن التمش فارسین فرو رفتن دریاچه ساه و اینها امارت

النت که بنی آخر الزمان ظاهر خواهند شد و این ملا در آنجا آمد گفت و از
اکاسر بر عدد گفت که با جمعی بادشاهی گشتند نگاه دولت ایشان
منقطع شود چون عبدالمسح ابن خضر ابکسری آورد گفت تا آن وقت
که چهارده کسی بادشاهی کنند پس کارست ده کس از ایشان در چهار سال
بادشاهی کردند و چهار دیگر تا خلافت امیر المومنین عثمان علی علیه السلام
در میان ایشان بود که کسری بر دجله بنای کرده بود و در عمارت آن
مالی صرف کرده بود که حساب آنرا خدای تعالی داند بکروز بامداد کرد
در میان ایوان وی شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود آب برود و در
ملازمت وی سیصد تن از کاهنایان و ساحران و مجیمان بودند
و در میان ایشان مردی بود از عرب سائب نام که در عیافت مهارت
داشت و در احکام وی خطا کم می افتاد و کسری آن جماعت را جمع کرده
و با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه سبب ظاهر باشد شکست
یافت و بنای که بر دجله کرده بودم خراب شد درین باب فکری
بکنید که سبب این چه بوده باشد از پیش من می برون آیند تا
در آن باب فکری کنند و همه راههای سحر و کمانت و نجوم را بخود

بسته یافتند

بسته یافتند سائب در شبی تاریک به پشت بلبند بالا رفت و در طرف
و جوانب آسمان و زمین نظری کرد و دید که از جانب حجاز برقی خورشید
و میرفت تا مشرق رسید چون بامداد کرد دید که زیر قدم وی امر غزالی
سبز شده است با خود گفت اگر آنچه دیدم درست آید از حجاز بادشاهی
ظهور کند که تا مشرق با حاطه وی در آید و در عالم خصب فرخی پیدا کرد
چون آن جماعت باینکه که اجتماع کردند و احوال یکدیگر را استنبران
اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهند شد که ملک کسری در سر
وی شود اما این را بادی نمی توان گفت که قطره را میکشد پیش وی
آمدند که انگسار ایوان و خرابی بنای دجله بحالت آن بوده است
که در اختصار وقت بنای آن خطای واقع شده بوده است موقوفی
اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب نشود و موقوفی اختیار کردند دیگر بار
بنا کردند چون با تمام رسید و یا همه ارکان دولت الهی جیستی ساخت
آب دجله زور کرد و آن بنا را ویران ساخت و در آن آب نیم
مرده بیرون آوردند بران جماعت قهر کرد و بسیاری را از ایشان
قتل کرد ماتی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا

کردیم بار دیگر اختیار کردند و بنا با تمام رسید کسری ترسان ترسان سوار
بر آنجا بگذشت آن بنا از زیر پای وی برفت و ویرانیم مرده از آب
پسرون آوردند باز آن جماعت طلبید و نهد بقتل که گفتند سخن
راست است که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که سبب
زوال ملک شود چون از ایشان دست از بنای دجله باز داشت
تا خراب شد **از جمله ائمه** که یهودی بود ساکن مکه شدند در آن
شب که رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد مجلسی از مجاریس قریش
و برسد که در میان شما دو شبانه پس فرزند می متولد شده است
گفتند نمیدانیم گفت اگر از شما در گذشت باکی نیست دو شبانه
پیغمبر این امت متولد شده است اگر از شما در گذشت در فلسطین
خواهد بود میان دو شانه وی موی چند است بی پای و شب شیر خورد
زیرا که عفریتی از جن انگشت در دمان وی کند و ویرا از شیر
دارد پس قریش از آن مجلس متفرق شدند و آن سخن را به کنان
خانهای خود میگفتند ناگاه خبر یافتند که عبد الله بن عبد المطلب
حدهای تعالی بپری داده است و ویرا محمد نام کرده اند آن قصه ایا

یهودی گفتند

یهودی گفتند بجانہ آمنه آمد و آن علامت را در میان دو شانه
رسول صلی الله علیه و سلم بدید یهودیانش عیان و چون یهودی گفت
و الله که بنوت از بنی اسرائیل پسرون رفت پس روی لغزش
کرد و گفت شما باین شادمان شدید و الله که بر شما غلبه قهری
کند که خبر آن بمشرف و مغرب **از جمله ائمه** که حلیمه
مرضعه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که یا جماعتی از قبیلہ
بقصد و ایکی اولاد قریش متوجه مکه شدم و شویهر من باین بود
و با خود در از کوشی دیشتم ماده و نافع سال یافته که هیچ شیر نمیداد
و آن سال فط بود و خلق از سخنی و کرانی بتنگ آمد بودند و در
بستان من چندان شیر که فرزند من ضمیره که رضیع رسول بود صلی
الله علیه و سلم باین خرسند شوند و از گریه وی مرا شربت آب
نمی آمد چون بیکه رسیدم رسول صلی الله علیه و سلم بر من بغض کردند
از نادانی گفت که از برای احسان دایه پدری باید کریم و ویرا پدر
تا غایبی که همسر ما باین من فرزند گرفتند و هیچ فرزند دیگر نماند
من شرم داشتم که بی رضی باز کردم و ویرا قبول کردم آمنه گفت که

پیش ازین بیهوش آئیده مرا گفت که دایه فرزند خود ازین بسعد
 گیر کسی را که از آل ذویب باشد من گفتم که من ازین بسعدم و پدر
 من ز ذویب است و شوهر من ابو ذویب است دست را گرفت
 و بجایه در آورد محمدا را دیدم صلی الله علیه و سلم در صوف
 سفید بچیده و از روی بوی مشک می آمد و از طلعت می برتوی
 سعادت می یافت بر هر بر سینه خفته لبان خجسته وی
 نهادم چشم مبارک بکشد و نوری دیدم که از دو چشم وی پاشان
 بالا رفت روان روی و بر ایپوشیدم و آنرا از آفتاب مستور داشتم
 بعد از آن و بر ابر داشتم و لبان راست در دهنی وی نهادم
 یکیدن آغاز کرد بعد از آن لبان چپ در دهان وی نهادم خورد
 این عباس رضی الله عنه است که در آن حالت خدا را دعا
 ویرا اللهم عدل که در آن شیر شریکی داشت لاجرم یک لبان
 برای وی باز گذاشت حلیمه گفته است که لبان راست
 بمحمد میدادم و لبان چپ را بفرزند خود ضممه و بر فرزند من
 پیش از محمد شیر می خورد **و از آنکه گفت** که حلیمه گفته است

که حلیمه گفته است

که چون محمدا را شیر میدادم لبان من چنان بر شیر شد که
 محمد را شیر میدادم و من را شیر میدادم و همچنان لبان
 من بر شیر می بود و ناگاه من که قطره شیر نمیداد شیر او رشد کرد و هر
 که در منزل ما بود و من را بر شیر ساخت شوهر من گفت ای حلیمه کستی
 بجایه مار روی آورده است حق سبحانه نسبت با ما عنایتی ظاهر
 کرده است این همه برکت وجود این شیرزند سعادتمند است
و از آنکه گفت که حلیمه گفته است که چون محمدا را شیر میدادم
 سه شب یکبار بودم شب سیم دیدم که مردی که جامه های شیر پوشیده
 و نور از چهره وی می یافت بر بالین وی نشست و روی و بر ایپوشید
 شوهر خود را از آن آگاه کردم گفت ای حلیمه این را بشناس که
 بچک سعادتمند تر از ما بدیار خود باز خواهد گشت **و از آنکه گفت**
 که چون غنیمت مرحمت کردیم بر دراز کوشش خود سوار شدم
 و محمدا را پیش خود گرفتم آن دراز کوشش را دیدم که سه بار بچاک
 خانه کعبه سجده برد بعد از آن سر برداشت و از آنکه مرگیده با من
 در گذشت و چنان معرفت که همه از وی باز می ماندند و می گفتند

ای حلیمه عثمان مرگب خود کشیده دارا آخر این بهمان کسبت
 که بنزار حیدر از خای نمی جنبیدن گفتم جهان کمان می برم که این
 برکت این فرزند است **و از آنکه** که هم حلیمه گفته است
 که در سج منزل از منازل بنی سعد فرو نیایدیم که نه اینجا سینه در
 بود و طراوت و نصارت افزوده و حق سبحانه همه چهار بابان
 برکت داد و پستانهای کوسفندان مرا بر شیر گرد تا غایتی که همه
 بنی سعد با شهبانان خود عتاب میکردند که چرا کوسفندان ابو ذؤب
 فرزند و شیرناک است و کوسفندان مالا غروبی شیر شمانه می خورند
 که کوسفندان ابو ذؤب می چرند **و از آنکه** که هم حلیمه گفته
 که چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجیبه آن که آواز برداشت
 و گفت احد اکبر احد اکبر الحمد لله رب العالمین و چنین آورده اند که
 رسول صلی الله علیه و سلم چون دو ماهه شد و شش ماهه طرف
 خوش میدید و با کودکان غرغره آن مرفت و در مرفت ماهکی
 به طرف خوش میدید و چون آشت ماه بروی میگذشت جهان
 سخن میگفت که مقنوم میشد و در نه ماهکی سخن فصیح گفتن آغاز کرد

و چون سه ماهه شد بر باری ای ایستاد و گریه
 چهار ماهه شد و دست بردار و راه رفت و چون
 پنج ماهه شد و در میان می ایستاد و راه رفت و چون
 شش ماهه شد و در میان می ایستاد و راه رفت و چون
 هفت ماهه شد و در میان می ایستاد و راه رفت و چون
 هشت ماهه شد و در میان می ایستاد و راه رفت و چون
 نهم ماهه شد و در میان می ایستاد و راه رفت و چون
 ده ماهه شد و در میان می ایستاد و راه رفت و چون

و چون ده ماهه شد با طه لسان بسم تیری انداخت **و از آنکه** که هم حلیمه
 گفته است که در ایام رضاع از نهند وی در سایش بودم بر کبر سر چرخ
 بول نکرد که آنرا بیاید شست بلکه در سرش بان روزی در قوی معین
 یکبار بول میکرد و نامزد دیگر آن وقت نمیرسید بول نمیکرد **و از آنکه**
 که هم حلیمه گفته است که چون از مکه بیرون آمدیم بر سر آبی
 کردیم شنجی از بنده لیل اینجا حاضر بود همه امان مرا گفتند آن غریب
 و عجیب که مادر محمد از وی گفت است از بن شنج سوال گفتیم
 ای شنج مادر این فرزند گفت که در وقت ولادت می نور می آید
 پیدا شد که همه چیز با آن نور ظاهر گشت و چون بر زمین آمد یک قفقه
 خاک از زمین برداشت بعد از آن سر برداشت و روی بسوی
 آسمان کرد شنج بدیل فریاد بر آورد که ای ال عذیل این طفل را کشید
 که مالک همه روی زمین خواهد شد و منظر آشت که بروی از آسمان
 امری نازل شود **و از آنکه** که هم حلیمه گفته است که چون محمد
 دو ساله شد و وقت نظام وی رسید و بر آتش مادرش پر دیم
 تا بوی بسیاریم اما بنحو نسیم که خبر و برکت وی از ما منقطع نشود

و چون ده ماهه شد

گفتم ما هیچ کودک ازین بزرگتر ندیده ایم از گما و یار که این بزرگتر
هم بسیار و بر ابا سپرد و بکسان دیگر میا بود و روزی بر جماعتی از بزرگانی
جنبه میکردیم محمد را دیدند تیز تر در وی نگاه کردند و کارهای خود را
که آشنایان وی بطرف حال وی آوردند و در میان دو گفت و می نالیدند
و شرفی چنان و بر آیدند از من پرسیدند که این فرزند تو از در دیشم
شکایت میکند گفتیم فی گفتند شرفی چشم وی هرگز معارفست
میکند گفتیم گفتند سر جنبه مال بطلبی بدو عظیم و صد هزار منت جان
خود نسیم این بسیر را با ده تا بختش بریم که در آشنای عظیم خواهد بود
و گمان میبرم که بفرمان است خواهد بود و ما در کتب خود چنین یافته ایم
که یک چشم مانده است که مولد وی حرم خواهد بود و گمان می آید
که آن بوجود آمده است باز نزدیک آمد است که بوجود آید حلیمه
گفته است که از ایشان رسیدم و از آنجا شکیب کردم **و از آنجا**
که هم حلیمه گفته است که چون **سپید** سال میل کرد که بایرادران بمرغای
کو سفندان رود هر روز عصا بر میگردانست و بایرادران بدو قوت و نشاط
میرفت و بشالگاه شاد و حرم می آمد یک روز هوا بسیار گرم بود من

نمودم که

مخوردم که امروز هوا بسیار گرم است نشوینش خواهد یافت خواهر
رضاعی وی با گفت ای مادر من چشم مخور که من پیش وی رفتم و بر
در بر کان دیدم یار و ابر بر سر وی سایه کرده بود به طرف که میشت
یا وی می گشت **و از آنجا** که هم حلیمه گفته است که روزی
بایرادران بمرغای کو سفندان رفته بودند ناگاه در میان روز و آذر
ضمیره کرمان آمد و گفت ای مادر سر آذر قریشی مرا دریاب که
زنده در یافتن و بر مشکل می بینم گفتیم قصه چیست گفت در آشنای
آنکه با هم بازی میکردیم مردی ویرا از میان مادر بود و بیالای کوه
شافت و شکم ویرا بیکار و شکافت من و ابو ذر و یوسف و دیدیم
بیالای کوه دیدیم چهره برافسر خسته و چشم در آسمان دوخته
پیش وی بروی در افتاد و بوسه بر پیشانی وی دادیم و قسم
ای جان مادر حال چیست و قاصد از آرزو کیست گفت در آن
وقت که بایرادران بازی میکردم سبه کس آمدند در دست
یکی ابریقی سیمن و در دست دیگری طشت از زهر و بر
سفید مرا از میان برادران در بردند و بیالای کوه بر آوردند

یکی لطف تمام مرا بخواهید بپسینده مرا تا ناف بشکافت من لطف
میکردم بپسینده ای در نمی یافتیم دست در درون من کرد دل مرا بر او
آورد و بشکافت و از اندرون آن چیزی که سیاه خون آلوده بر او
آورد و پندخت و گفت در وجود تو این پسر شیطان بود از او
پند ختم ترا از سوسه و فریب این ساختیم پس دل مرا
بجای باز نهاد و بجای از نور مهر کرد و من هنوز سرگی ان خاتم
در عروق و مفاصل خود احساس میکنم مرد سیم برخواست
و گفت شهادت شود که کار خود کردید پس نزد یک من آمد
بر شکاف سپینه من نهاد آن شکاف مرا هم اند پس با یکی از آن
دو کس گفت و بر اباده پس از امت و کس بر کشید من بگریه
پس گفت و بر اباده کس از امت و کس بر کشید من
بگریه پس گفت از اباده کس از امت و کس بر کشید
من بگریه پس گفت بگذارد که اگر با همه امتش بر کشی نخواهد
چو پید پس دست مرا گرفت و باز نشانید پس بر سر
و پیشانی من نوسه دادند و گفتند ای حبیب خدای من

مباد ترا آرد

مباد ترا آرد ای که چه سعادتها و کرامتها خواهد بود
روشنای چشم تو بفراید پس بسوی بالا برو و از گردن پستان
در آند که خواهد بود موضع در آند این نشان را بشما بنمایم **و از آنجا که**
که هم حلیه گفته است که چون این احوال مشاهده کردم با مردم گفتیم
مرا گفتند ویرا بکاهنی باید برد که همانا طایفه از جن بر روی کند
اند و از نشان لوی اثری رسیده ویرا بکاهنی برودم صور حال
و بر ایتامی باز نمودم آن کاهن فی الحال از جای بخت و مجذرا
بپسینه خود برداشت و فریاد برآورد که ای ال عرب بیایید
و بلای که بشمار روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده است
کنید این پسر را بکشید و مرا با او نیز بکشید که اگر او را نکند از پسر
رجال رسد هر آینه دین شما را براندازد و بدینی خواند که سرکشند
اید و نشانه خیمه حلیه گفته است که چون سخن می شنیدم مرا آرد
دی کشیدم و ترا بکاهنی باید برد که تعویذ تو نالسد که دیوانه
اگر سرزه کوی ترا آمد استم نسو می تو می آدم من قن زرد خود
بکشتن نمیدهم تو کسی مید آکن که ترا بکشد پس بر آرد شتم و منزل خود

امت است و این بلده دارالبحر است و می خواهد بود زود باشد که درین
بلده از قتل و اسیرکاری عظیم واقع شود **و از آنجمله است**
که چون در وقت مرحمت بکه موضع ابو که میان مکه و مدینه است
رسیدند امینه بهار شد رسول صلی الله علیه و سلم بر بالین وی نشستند
تاگاه بهوش شد و بعد از آن بهوش باز آمد و بروی رسول
صلی الله علیه و سلم نظر کرد و بینی چند خواند که این ایات از آنجمله است
بارک الله فیک من سلام ان صح ما البصر
فی المنام فانت مبعوث الی الامام من عندی و الی الخ
و لا کرام بعد از آن گفت هر زنده میرنده است و هر نوی گنگی
بدرنده است اگر من می میرم و کرم زنده است زیرا که با کرم
سادی زادم و سیکوکاری یادکاری که استم چون وی ببرد او از
نوحه جن می اند که بروی میگرستند و میگفتند **بنکی**
الصاه البره للامینه زوجه عبد الله و القریه ام بی
اسدی التکینه و صاحب المنه بالمدینه **و از آنجمله است**
که چون سیف ذی الیزن بعد از مولد رسول صلی الله علیه و سلم

بهره نرسید

بر جنبه مستولی شد و سلطنت الحاروی قرار گرفت عبد المطلب
و و همسایان عبد مناف و سایر اشراف قریش تهنیت وی
بصفا بمن رفتند و بعد از اذن در آمدن بروی در آمدند
عبد المطلب پیش وی نشست و اذن بکلام طلبید و در تهنیت
و دعا و شای وی داد و فصاحت داد و بر او خوش آمدید
که تو کسی گفت من عبد المطلب بن هاشم و بر این شهر خوانند
و نزد بکر نشانند و بروی و بر سایر اشراف قریش استقبال
نمود و نوازش فرمود و بعد از الصیافه فرود آورد و نزلهای
لائق ایشان تعیین کرد و ماهی الحاکمانند که نه و بر او مدونه
اذن بازگشتن یافتند بعد از یکماه بحال ایشان افتاد کسی
پیش عبد المطلب فرستاد و بر او خواند و بخلوت پیش خود
نشانده گفت ای عبد المطلب از سر علم خود با تو خبری در
میان می نهم و ترا از امری خبری میدهم که اگر بجای نودید
بودی از آن لغت می اما چون تو معدن افی از آن مطلع
میگردانم باید که از او بپرسیده و اری که چون وقت

مکملی ایضاً

زیر که در علم سابق و کتاب باطن یافته ام که دار الملک می بدین
خواهد بود و کار وی اجا استحکام خواهد پذیرفت و اعدا آن و
وی از اجا خواهد جویند و مدفن وی اجا خواهد بود و اگر نه
بر وی از افات رسید می حال بر اظهار بکرد می و عرب را
مطیع و منقاد وی گردانند می و لیکن این معنی را بتو باز گذارم
که از تو قصه می خواهد بود بعد از آن هر یک از آن قوم را ده غلام
و ده کنیز و دو حله برود و صد شتر و پنج رطل زر و ده رطل
نقره و طر فی بر از غیر عطا داد و عبد المطلب داده بر ابر
و گفت می باید که سال دیگر بایی و وی خود در همان سال مرد پس
بعد از آن عبد المطلب همیشه با ویش گفتی بر من حسد میرید
با که عطای ملک مرا بیشتر بود که آن نسبت با شرف و ذکر که
که مرا و فرزندان مرا خواهد بود اندکست چون از وی پرسید
که آن که ام است اظهار نکردی **و از آن جمله است** که روزی
رسول صلی الله علیه و سلم با کو دکان بازی میکرد قومی از بی
مذبح و بر او بدید و پیش خود خواندند و در قدم وی نظر کردند آن

قدم وی را از احتیاط

قدم و بر احتیاط کردند بعد از آن عبد المطلب بکشد
دیدند که و بر او در کنار گرفته است پرسیدند که این فرزند کیست
گفت فرزند من است گفتند و بر اجا فطت کن که ما بچگی می
که قدم وی آشفته باشد بعد می که در مقام ابراهیم است
و از آن جمله است که روزی عبد المطلب در حجره نشسته بود
و آشفته بخران که دوست وی پیش وی نشسته بود و میگفت
که ما می یابیم در کتب خود صفت یغمه که باقی مانده است از اولاد
اسمعیل علیه السلام که این زمان ولادت اوست صفت
وی چنین و چنین است درین سخن بود که رسول صلی الله علیه و سلم
در اجا رسید آشفته بوی نظر کرد و چشم و نسبت و قدم و بر
احتیاط نمود گفت آن یغمه که میگفتی این است این فرزند کیست
عبد المطلب گفت این فرزند من است آشفته گفت می باید که پدر
وی زنده نباشد عبد المطلب گفت وی بسیر نسبت مادر وی
هنوز بوی است تن بود که پدر وی وفات یافت عبد المطلب
فرزند از گفت برادر زاده خود را فطت نماید می شنوید

که در شان وی جبهه میگویند **و از جمله ائمه** که ابن عباس رضی الله
عنه گفته است که برای من و عبد المطلب در سایه کعبه فرستی
بنداختی و تقطیم احترام و بر کسی بر آن تشبیهی و بر آن بجا
کردی تشبیهی نادیده برون آمدی و بر آن تشبیهی پس
رسول صلی الله علیه و سلم بود که برون می آمد و میخواست
که بر آن تشبیهی طعام و می نمیکند **استند عبد المطلب** میگفت و دعوی
اینی فو الله ان له شایا عظیمای یعنی پسری مرا بگذارد که سر جواهر
نشیند که مرور کار بزرگ خواهد بود و گفتی می بینم که روزی
پیش آید که او سید شما باشد و این نور که در چین و می می بینم نور
چشم کسی است که از وی سروری و مهوری مردم آید پس زوی
با تو طالب که با عبد الله از یک مادر بودند کردی و گفتی با انا
این کو دک را کار عظیم در پیش است او را نگاه دار تا مگر دنی
بوی نرسد و او را بر گردن خود نشاندی و طواف کردی و
دستی که او بپا نراند کرده میدارد و بر پیش ایشان بر دای و
چون عبد المطلب در شهادت و دو سالگی و بر و ایستاد و ده

سالگی وفات

سالگی وفات یافت ابو طالب بموجب وصیت پدرش محمد و بر
وی قیام نمود چنانکه مشهور است **و از جمله ائمه** که رسول الله
علیه و سلم بعد از وفات عبد المطلب با ابو طالب بود و آن وقت
هشت ساله بود و ابو طالب و بر ابیارد و دست میداشت
و فتی که عیال ابو طالب با یکدیگر با تنها تنها طعام خوردند و شیر
و چون رسول صلی الله علیه و سلم طعام خوردند و می شیر شدند
و چیزی از طعام تنه افزون آمدی اگر چنانکه شیر بودی اول رسول صلی
علیه و سلم پاشا میدی پس کاسه شیر را بعیال و فرزندان ابو طالب
دادی همه شیر شدند و اگر چه آن کاسه را سر یک تنهای تو تشبیهی
اشامید پس ابو طالب و بر گفتی که ای شیر زن تو پس مبارک
و از جمله ائمه که چون رسول صلی الله علیه و سلم باید داد از خواب
برخواستی و مجمع فرزندان ابو طالب را بحال خود بسیار استی
همه را امویهای درهم شکسته بودی و فرزندان بر هم بسته و ویرا
موی بفرزین چشم جهان بین بی شانه شانه کرده و بی سر و سر
ناک **و از جمله ائمه** که رسول صلی الله علیه و سلم پس دوازده سالگی

رسیده بود که ابو طالب را غریت سفر شام شد بر رسول الله
علیه السلام مفارقت عم دشوار آمد با وی گفت قسم من مرا انجا
با اعتماد که میگذارد و چون مادر و پدر مشفقند از م مرا ای که می
ابو طالب را رفتی پیدا شد سوگند خورد که او را با خود ببرد
برادران خواهرانش ملامت کردند که وی خورده سالست
و طاقت سفر ندارد متردد شد و خواست که ویرانه بردارد
رسول الله صلی الله علیه و سلم دید که تنها میگریست از وی پرسید
سبب گریه چیست رسول الله صلی الله علیه و سلم خاموش شد گفت
شاید که گریه تو از اندیشه مفارقت من باشد گفت آری ابو
طالب سوگند خورد که بعد از این هرگز مفارقت تو اختیار نکنم و بر ایستاد
بسر و هموان مرقب حال می بود تا بموضع فرود آمدند از
زمین شام که آنرا بصری گویند و آنجا راهی بود که ویران
می خوانند و اعلم نصاری بود و آن قافله بسیار بودی که
بودند و وی هرگز التفات ننموده بود مگر آن سال نیز که چون
قافله نزدیک رسیدند دید که در آن قافله شخصی است که از

سفید روی

سفید روی سایه کرده بر جا که میزد و باد وی میبرد و چون
در پای درختی ترنول کرد آن ابر بالای درخت پسته و شاخهای
درخت نیز بالای سر وی میل کردند تا وی در سایه آنهاست
چون بچرا آن بدو طعامی ساحت و قافله را طلب کرد که طعام
وی حاضر شوند و بچسب از خورد و بزرگ کلفت نکند چون عفت
حاضر شوند بچرا امر حید نظر کرد مقصود خود را ندید با ایشان گفت
می باید که سحاک از شما کلفت نکند گفت نه بکرده است مگر کودکی
بچرا گفت ویران نیز حاضر کنند چون حارث بن عبد المطلب این
بشیر ملامت و عزیزی سوگند خورد که اگر کم و مروت دور است
که محمد بن عبد المطلب او منزل کنی و ما بطعام حاضر شویم چون
بچرا امام حسین در حضور وی استیصال نمود حارث طلب
وی رفت و بچرا می نگرست دید که چون از زیر درخت بیرون
آن ابر سفید با وی روان شدند چون نزدیک مجلس رسید بچرا
برخواست و تعظیم عام و بر افتادیم کرد و نیز تیر در وی نگرست
و مشاهده و نشانه های که در کتب سالقه دانسته بودی نمود چون عفت

چون جماعت از طعام فارغ شدند متفرق گشتند بحیر ابابوئی گفت
 ای کودک بلات و غری که هر چه بر آید بر رسم خبر دهی و در آن سوگند
 عقیده آن جماعت کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت بلات و غری
 بر من سوگند ده که پیش من هیچ چیز مغفوض تر از بلات و غری نیست
 پس بحیر گفت بخدا ای بر تو که از هر چه بر رسم بر امر خبر دهی رسول الله
 علیه و سلم فرمود که از هر چه خواهی به پیش بحیر از جواب پدری و
 احوالی سوال کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم جواب گفت همه اباجه از
 صفات و سمات می دانسته بود و موافق یافت بعد از آن خواست
 که مهربانیت را مشاهده کند رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت مبارک را
 نمی کشاد ابو طالب گفت ای فرزند کتف خود را بکشتای چون بکشاد مهر
 نبوت را همان صفت که در کتب الهی خوانده بود مشاهده کرد آنرا ابو
 داد و کریمان گریان با ابو طالب گفت این کودک با تو چه نسبت دارد
 گفت پسر منست بحیر گفت او پسر تو نیست باید که مادر و پدر او زنده
 نباشند ابو طالب گفت برادر زاده منست بحیر گفت راست
 میگوئی پس گفت این سرفری چشم وی هرگز دور میشود و ابو طالب گفت نه

بحیر گفت ای میگوئی

بحیر گفت راست میگوئی بعد از آن با ابو طالب گفت این برادر زاده تو
 پسر منست این امت خواهد بود و در از و بیشتر خود بر و بر از به و نگاهدار که
 اگر آنچه من دانستم ایشان بدانند قصد وی کنند و بر مادر باب
 این کودک عهد و میثاق بسیار است ابو طالب گفت آن عهد
 و میثاق از شما که گرفته است بحیر اتسم کرد و گفت خدا ای تعالی در
 کتابی که بعیسی علیه السلام فرستاده است چون ابو طالب از آن سفر بیکه
 باز آمد دیگر ویرا بسفر نبردی و اگر از وی احساس الم مفارقت
 دی خود منبسر بسفر نرفتی **و الله اعلم** که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم
 پس بیت و پنج سالگی پیش از تزویج خدیجه رضی الله عنها با غلامی
 مسیره نام بسفر شام بیرون رفت بمصری رسید در سایه درختی
 نزدیک شطرنج راهب بود نزول کرد دستور مسیره را می شنید
 گفت ای مسیره این کیست که در سایه درخت فرود آمده است گفت
 مردیست از اشراف قریش و بزرگان بنی ماستم گفت حقا که در زیر این
 درخت بحیر ای نزول نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرفری است
 که نه از در دست و سرگز در نشود مسیره گفت هست سوگند خور که وی بحیر

رسول صلی الله علیه و سلم از ایشان پرسید که کدام یک از شما قس بن ساعده را
می شناسد گفتند یا رسول الله ما نعلمه ویرای می شناسیم فرمود که حال وی چه
گفتند وفات کرد که گویاری روز بود که در شوق عکاظ بر آتش
سرخ موی نشسته بود و خطبه میکرد و بیتی چند میخواند که زبان من بآن
نمی شود مردی برخاست و گفت یا رسول الله من آن ایات را از وی
شنیده ام مرا کنایه میخواند بود که آنرا بخوانم رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که الشعر کلام حسن و قبحه قبیح پس آن گفت که از وی
شنیدم که مکلف **فی الذابین الاولین من القرون لنبأ بصائر**
لما رایت موارد الموت لیس لها مصادر و رایت قوی توانا
یسعی للاکابر وللأصاغر لا یرجع الماضی الی ولا من الباقین غایر
ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صایر بعد از آن رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که کسیت که زیادت کرد اندامارت ایمان قس بن
ساعده را مردی دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول الله
روزی در دیار خود بگوئی بر آمدیم دیدم که در وادی وحش و طربسار
جسج آمده اند و قس بن ساعده عصای بدست بر سر خیمه استاده

و میگوید بگوئی

و میگوید شو کند بخدای آسمان که بخوانم که هست که قوی پیش از ضعف
آب خور و بلک می باید اول ضعف آب خور و بعد از آن قوی شو کند
بآن خدای که ترابر استی مخلوق و رسانده است که من دیده ام که
ایچه قوی بود از وحش و طیر باز می استاده تا ضعف آب بخورد و در
جانب میرفت پس قوی آب بخورد چون وحش و طیر از پیش وی
دور شدند پیش وی رفتیم و در میان دو قبر استاده بود و نماز میکرد
گفتم این چه نماز است که میگذاری که عرب این را نمیدانند
گفت این نماز است که از برای خدای آسمان میگذاری من
گفتم که آسمان را غیر از لات و عزری خدای است بلزبد و رنگ
او متغیر شد و گفت دور شو از من ان السماء لها عظیم الشان
هو الذی خلقها فسویها و بالکوکب زینها و بالقمیر المنیر الشمس
اشرفها بعد از آن از وی پرسیدم که چون خدای آسمان را
درین موضع می پرستی گفت ها جنان این دو قبر باران می بارند
من اینجا منتظرم تا آنجا بایشان رسیده است از موت بمن خبر
رسد بعد از آن گفت زود باشند که فرارسد شمار احقای

از بجانب اشارت بجانب مکه کردیم که این جبهه حق خواهد بود
 گفت رجل من ولد لوی بن غالب يدعوك الى كلمة للاخلاص و
 عيش للابد و نعم لا ينقد فاجيبوه پس گفت اگر حاجت من با وقت
 ظهور وی برسیمی اول کسی که بوی ایمان آوردی من بودی و
 پیش از آنکه با وی بیعت کردی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 که بسنده است آنچه گفتی پس بن ساعده امتی بود خدا تعالی
 فردای قیامت ویرا تنها خواهد انگیزد **در روز قیامت**
 چنین آمده است که یکی از انصار برخاست و گفت من شترکم
 کرده بودم بطلب وی در کوه و بیابان می گشتم شب در راه
 و من در موضع هولناک بماندم نزدیک بصری تا صبح تا لقی او از دادم
ایها الراقدی اللیل الاحم قد بعث الله نبیا فی الحرم
 من ناسم اهل الوفاء و الکرم **یخلو و جارات الدیاجی و البهم**
 هر چند در جواب اطراف نگاه کردم بحال پس ندیدم گفت
یا ایها الماقت فی داجی الظلم **ایها و سحلابک من طیف الم**
 بین **هاک الله فی حسن الکلم** **ما الذی یدعوا الیه نعتم** نگاه او از راه

که کسی میگوید

که کسی میگوید ظهر المنور و بعث الله محمدا طه **صاحب السجود** صاحب
 و الوجه الاغر و الحارب **لا اقم و الطرف** **لا احو** بعد از آن گفت
 الحمد لله الذی لم یخلق الخلق عبثه لم یکننا سدی من بعد عیسی
 و اکثرت ارسل فینا احمد **احمر بنی** قد بعث صلی الله علیه و سلم لربک
 و حجت جون با داد شد از ستادی و سرور شتر خود را فراموش کردم
 و روان شدم ناگاه بجایی رسیدم دیدم که قیس بن ساعده در سایه
 درختی نشسته است و جوی بدست گرفته بر سنگی بنزد و رج میگوید
 نزدیک وی فرستم سلام گفتم جواب داد دیدم که اینجا چشمه است
 و مسی نیست میان دو قبر و دو شیر بزرگ اینجا بند بوی می مانند و بوی
 شترک میجویند یکی از آن مرد و بسوی چشمه آب روان شد تا آب خورده
 دیگری در عقب وی رفت قیس بن ساعده جوی که در دست داشت
 بروی زد و گفت چندان نیست که آنکه پیش از تو رفته است
 باز کرد چون وی باز گشت دیگری رفت و آب خورد بعد از آن از وی
 پرسیدم که این قبرها از آن کیست گفت من دو برادر داشتم که
 درین مکان بامن خدا را می پرستیدند و بوی شترک می آوردند و وقت



کردند این قبرهای اینانست من نیز انتظار می برم بابا اینان برسم
 و در وقت بن تو قل سخن کردند و طلب بن در موصول بر ایمی رسیدند و ورقه نصرت
 شد اما زید در انصر انیت ملائم بقیه قبول نکرد چون از اینجا سفر کرد
 بر ایمی دیگر رسید راهب از وی پرسید که از کجای امی گفت از خانه
 که ابراهیم علیه السلام بنا کرده است یعنی کعبه رسید که از برای چه
 بیرون آمده گفت بطلب دین گفت باز کرد که آنچه تو می طلبی برد
 آمده است که در دیار تو ظاهر گردد و در اشعار بسیار است
 مشتمل بر توحید و تحمید خدای تعالی و ایمان بر روز جزا و دوی پیش از
 میعت رسول صلی الله علیه و سلم مقتول شد و عن سعید بن زید رضی
 عنه قال سالت انا و عمر بن الخطاب رسول الله صلی الله علیه و سلم
 عن زید بن عمر بن قنقل فقال فی یوم القيمة امه و حده و داره
 قصه عبید کلال بن یغوث الجیری امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 گوید که روزی در مسجد قبا با رسول صلی الله علیه و سلم نماز گذارده
 بودیم روی مبارک با ما گردناگاه دید که اعرابی شتر سوار با غنای

مسجد

سیاه شمشیر خلیل

سیاه شمشیر خلیل کرده روی بر سینه از بالای کوه فرود می آمد
 فرمود که می بیند آنچه من می بینم گفتیم تو دانا ترین یا رسول الله
 که اعرابی از دروه کوه فرود می آمد نزدیک صحبت که عبید الله خفاق
 باشند هنوز رسول صلی الله علیه و سلم کلام خود تمام نکرده بود که آن
 اعرابی بد مسجد رسید و شتر خود را بجا ایستاد و سستین افشان
 و دهن گشای پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و بخت نبوت
 گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا فضل لى فاک و لا اذل
 ایاک پس وی اذن کلام خواست اذن یافت گفت یا رسول الله
 بالفری از قوم خود قصد حرم موت داشتیم در شب مهتاب میرفتیم
 و نور ماه راه را پسرون می بردیم ناگاه ماه فرو رفت و با بوادیک
 هولناک رسیده بودیم همانجا فرود آمدیم هنوز فراز نکرشته بودیم
 که غلغله و دلوله برآمد از آواز شتران و گوسفندان و پهلوانان
 و فریاد زنان و کریم کودکان و بانک سگان ناگاه ما قفا او از داد
 که با رکب الیمامه و الله که قیامت نزدیک آمده است و پیغمبری ظهور
 کرده است که بهتار می شکنند و دینهای باطل را معطل میگردانند

نیکوخت آن کسی که متابعت می میکنند و بد بخت آن که در مخالفت
و بی مبکوشند ما گفتیم خدای تعالی بر تو رحمت کند تا تو گیتی گفت
تکلیف جنی ام از وی پرسیدم که این آواز چه بود گفت لغوی از میان
آید که به پیغمبری که از فرشتگان معصوم شده است ایمان آورده اند بعد
کلام منقطع شد چون باید ادا کردیم و به پیایان در آمدیم در آتشهای رفتن
دیدیم که شخصی از دور می نماند با هم را از کشتن شما باشد تا به پیغم
که آن گیت بر چینی که داشتیم سوار شدیم و شمشیر حایل کردیم و بجای
وی رفتیم پیری دیدیم از کبر کسین کوز پشت شده و زمین را می کند
چون آواز پای جنبیت من شنید سر بالا کرد از وی بهیسی پرسید
شد با یات قرانی نعوذ کردم و بر تو صلوات بسیار فرستادم پس
گفتم بر حاکم اعدا جماعت مسافرانیم که راه کم کرده ایم ما را اینها می
باشند ای که یان دفع تشنگی کنیم بار اسی بنمای گفت من نه خانه دار
و نه خیمه که شمارا پناه دهم و نه شیره و نه آب که شمارا پاشانم انگ
راه کنش شماست بر فلان در غاله کوه بیرون روید پس گفتم تو گیتی
گفت عجب کلال این لغوت پیری گفتم حال قوم توجه شد گفت اکنون

سال که آنان

سالست که از ایشان خبری ندارم و در سبیل ما بن زن فرود آمدیم
و در میان ایشان پرسیدم که میگوید سال هجده من هزار و پانصد
سالست و وی مرا خبر داده است که قوم عا در ادین وادی خوبی
آبی بوده است که مسدود شدند است و اکنون سیصد سالست
که زمین میکنم و از اینجا میروم و از آن سرچ نشان نیافته ام اما سه لوح
یافته ام و بر آنجا چیزهای نوشته تو خط میخوانی خواند گفتم از یکی
بیا یک لوح بمن داد بر آنجا در مذمت قوم عا دو بیت نوشته
و در لوح دوم در مذمت قوم صالح و عفر یافته دو بیت دیگر نوشته
و بر لوح سوم مثل آن بعد از آن رست مرا گرفت و مرا بجای برد
سرری از زر سرخ نهاده و بر آنجا شخصی به پشت افتاده و بر میان
دو چشم وی بسته که منم شد ادین عا و صاحب ارم ذات العباد
سال رستم و هزار شهر بنا کردم و ما هزار دختر بکر صحبت دارم
و مالک هزار قطار شدم و هزار لشکر شکستم و سلطنت شرق
و غرب بمن قرار گرفت نه دنیا بمن باقی ماند و نه من بر دنیا باقی
ماندم باید که بعد از یکس سال دنیا مغرور نگردد و بعد از آن نیست

مرا گرفت و بجای دیگر برد آنجا سر بری دیدم از نقره بهاده و بر بالای آن
 جاریه بنیت افاده و بر پیشانی وی نوشته که منم صبغه دختر شه ادب
 سر که بر ما در آید می باید که چشم اعتبار در ما نظر کند بعد از آن مرا بجای تنگی
 برد و از زیر آن صحیفه بیرون آورد و گفت این را بخوان در آنجا نوشته
 بود که اذ اظهر البی لا اظهر علی الخیل الاحمر مدعو الی العزیز لا کبر علی البیادون
 خالفه بیلا و لایو بیلا و لا واد خروجه من ارض تنامه کانه بدخلی
 علی غامه ان قال صدق و ان سکت فوق ید ال ملکوک یوضع له الشکر
 بعد از آن خواست که بار کرد و بوی در آویختم و گفتم حق الکس بیان
 من و تو جیح کرد که بگوئی که طعام و شراب تو از کی است گفت طعام
 من کما ه این پشته است و آب من باران بعد از آن ویرا و دان کردم
 و بر شتم و دو سال در حضور موت بماندم چون در وقت مرگیت ناچار
 رسیدم زمین دیدم سبز و حرم و جوی آب روان و آنجا قبرهای بهاده
 و جمعی زنمان کرد آن در آمده پرسیدم که حال عبد کلال بن نفوس چیست
 گفتند مرد و این قبر و لیت فرود آمدیم و زیارت وی کردم
 بالای سر وی سنگی دیدم بروی نوشته مازلت احضر مبرعاد



جا بعد از حقی بنعت القبر بعد ایاسی و کشفتم عن مارکان
 مذاقه عسلا منصفی نذرة الناس و قضیت نجی بعد ذک
 و لم اقم و جفان اخوانی و قل موس و نوبت بین جنادل
 و صفیج اکل التراب بحاسنی و الراس چون این بکفتم رسول
 صلی الله علیه و سلم بکریت و گفت رحم الله عبد کلال بن نفوس
 سرج بیختر تویم الطیحه امه واحده **کنانی در بیان احوال حضرت**
امیر شاهر شد است و از احوال است قصه و رقبه بن نوفل چون
 ایام وحی و نزول جبرائیل علیه السلام نزدیک رسید گاهی که رسول
 صلی الله علیه و سلم از مکه بیرون آمدی بر سر سنگی که بکشدن از آن
 سنگ او از آمدی که السلام علیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه
 به طرف نگاه کردی و هیچ کس ندیدی و در صحیح بخاری مذکور است
 که ابتدا ای کار رسول صلی الله علیه و سلم خوابهای راست بود که هر
 دیدی همچو رؤیای صبح ظاهر شدی بعد از آن جلوت دوست
 میداشت و پشیمای بسیار در غار حراء عبادت بسر می برد چون
 بسوی خدیجه رضی الله عنها باز گشتی از اجداد حوزة برای وی آمده

و

جا بعد از

کرده بودی آنرا همراه دی روان در ماه رمضان بجا آورده ای که کرده بود
که مردی آمد جادو در شب از دیاج در دست رسول اصلی علیه السلام
گفت بخوان رسول اصلی علیه السلام گفت من گفتم من خواننده هستم
آن جادو در شب را بر سر من انداخت و جادوگر سر و روی مرا فرو
گرفت که بنده شستم هنگام مردن است پس آن جادو در شب از سر
من باز گرفت و گفت بخوان من گفتم خواننده هستم و بیکبار آن جادو
شب را بر سر من انداخت و بدستور بیشتر با من معامله کرد و باز گفتند
و گفت اقرأ باسم ربك الذي خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربك
الاکرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم بعد از آن باز ایستاد
و آنچه از وی شنیدم بودم در دل خود مستور یافته رسیدم که مرا شعله
چون نسبت کنند و بیکس چون مجنون و شاعر مبغوض من نبودم
که خود را از سر کوه بلند بلند از من بگوید بر آیدم در آن اشیاء آوازی شنیدم
که ای محمد تو رسول خدا ای و من جبرئیل نظر بجانب آسمان
کردم و هر کس را بصورت مردی دیدم دو قدم خویش بر افق آسمان
نهاده میگوید ای محمد تو رسول خدا ای و من جبرئیل پس در میان راه

بسم الله و از غلام

بسم الله و از غلام خشن خود را از سر کوه باز آیدم و بهر طرف
از اطراف آسمان که روی می یافتسم آن صورت را در برابر خود
می یافتم تا نماز شام در بن جال در مقام حیرت بودم و درین وقت
خدیجه بهر طرف کسان بطلب من فرستاده بود چون بعضی از ایشان
بمن رسیدند جبرئیل غایب شد من بسوی خدیجه باز گشتم و هفت زده
و زده بر اعضا افتاده تکیه بر زانوی او کردم و واقعه خود را با وی
در میان نهادم و گفتم می ترسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت معاذ الله
که حضرت حق سبحانه و تعالی در حق تو خبر خیر خواهد آمد میدارم که
که تو بخیر ای این امت باشی بعد از آن خدیجه برخاست و بسوی رفته
بن لوقل که این غم خدیجه و قاری کتب سالفه بود رفت احوال
رسول اصلی علیه السلام با وی بگفت و رفته گفت یحیی خدای کیه
من در قبضه قدرت اوست که اگر درین کلام صادقی می شنوی این
خواهد بود و ناموس اکبر که یحیی علیه السلام می آید بوی خواهد آید
بعد از آن و رفته رسول اصلی علیه السلام در طواف بیت الله رفت
ای فرزند من از آنچه دیده خبر باز ده چون جنبه باز داد و رفته سو کند

یاد کرد که البته ناموس کسب احکام الهی تو خواهد آورد چنانکه موسی علیه السلام
آورد و تو پیغمبری این امتی و بنوا از قوم تو از اراخا خواهد رسید و ترا از
وطن تو بیرون خواهند کرد و طایفه توفیق نصرت تو خواهند داشت
و اگر عسدر من وفا کردی به آئینه بدست و زبان و مال جان باری اودان
تو برخواستی بعد از آن بوسه بر تارک مبارک رسول صلی الله علیه و سلم
داد و رسول صلی الله علیه و سلم با اطمینان خاطر خانه خدیجه رضی الله عنها
باز رفت **و از آن پس** قصه انتم بن صبیغی چون خبر مسیحت رسول
صلی الله علیه و سلم بوی رسید خواست که پیش رسول صلی الله علیه و سلم
آید قوم وی گفتند تو بزرگتر قوم مائیه شکیلی مکن دو کس از قوم خود
پیش رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد تا نسب و اخلاق و احوال او را معلوم
کنند چون آن دو کس باز گشتند و آنچه دانسته بودند بوی گفتند قوم
خود را وصیت کرد که در ایمان بوی سبقت گیرند بر دیگران که شریف
آن کس است که در ایمان بوی سبقت گیرد و بعد از آن باندگ رفتی
وفات کرد **و از آن پس** امیه ابی الصلت ابوسفیان گفته است
که امیه بن ابی الصلت در شام از من استفسار احوال و اخلاق عتبه

بن ربهعه را

بن ربهعه میگردد و من جواب میبخشم و وی استحسان میکرد و چون از بن
وی پرسید گفتیم بکبر سن رسیده است گفت اینست عیب وی گفتیم
چنین بگوی که کبر سن و بر اینفرموده است مگر شرف و فضل گفت خاموش
باش تا این ستر را بگویم مادر کتب خوانده بودیم که از زمین با پیغمبری مسخوث
خواهد شد و شک ندانستم که آن من خواهم بود چون با اهل علم گفت و
گوی آن کردم دانستم که وی از بنی عبد مناف خواهد بود هر چند در بنی
عبد مناف نظر کردم بچکس را صلاح این امر نیافتم مگر عتبه بن ربهعه را
چون تو گفتی که بکبر سن رسیده است که وی نیست زیرا که از اراخا
بجایز کرده و مسخوث گشته چون ازین سخن روزگاری برآمد رسول صلی
الله علیه و سلم مسخوث شد با ستم تجارت بجانب یمن میرفتیم بامیه
بن ابی الصلت بگذاشتم بر سبیل ستمرا گفتیم پیغمبری که اشتهار می
بردی مسخوث شده است گفت بدان خدای که خالق آسمانهاست
وی حق است و راست میگوید متابعت وی کن گفتیم تو چرا متابعت
وی میکنی گفت از زبان قبیله خود شرم میدارم که همیشه ایشان میگویند
که آن پیغمبر من خواهد بود و اکنون مرا به عیت که متابعت غلامی از بنی عبد

میکنم و گویا که می بینم بر ای ابو سفیان اگر بادی مخالفت کنی که بر من
در کردن تو کرده اند بجهانکه در کردن بزغا که کنند و بنس و بی
آورده بر تو حکم میکنند بهر چه میخواهد **و آورده اند که در پیش**
رسول صلی الله علیه و سلم آمد و قضیده آورد و روی ذکر استیجابی
خلقت آسمانها و زمینها کرده و از احوال انبیاء علیهم السلام
خبر باز داده و ختم آن بر مدح رسول صلی الله علیه و سلم کرد رسول صلی
علیه و سلم و برادران تصدیق کرد و سوره طه بر وی خواندند
گفت من گواهی میدهم که این کلام بشریت و لیکن من برادران
دارم میخواهم که بی مشورت ایشان هیچ کار کنم رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که و یک بمن ایمان آورد و متابعت راه راست کن گفت
زود بتوبان میگردم و شتر خود را سوار شد و بتجیل نام بشام متوجه
با کلیسای که جمعی را همان عبادت مشغول می بودند رسید
و صورت حال را باز گفت که ایشان گفت اگر اینکس را که میگوید
اگر به بنی بنیاسی گفت آری ویراجانه که بر دیوارهای وی صور
انبیاء علیهم السلام تصویر کرده بودند اندامیه را با آن خانه درون بر روی

یک صورت را

یک صورت را بروی عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه و سلم
رسید اندامیه گفت این ولایت را بهب گفت و یک زود تر
بر کرد و بوی ایمان آورد که وی رسول خدا او خاتم النبیین است چون
باز گشت و مجاز رسید غزوه بدر و واقع شده بود و اشرف
فرش گشته شده بودند گفت اگر وی پیغمبر بودی اشترافی قوم خود را
نمستی و برای کشکان بدر مرثیه گفت و بطایف رفت و چند
روز را آنجا بود یکبار در میان روز در خواب شد و خواب روی پیش
وی بود و دید که سقف خانه شکافته شد و دو مرغ سفید فرود آمدند
و یکی از آن دو بر شکم وی نشست و جامه و بر او رشکم وی آورد
کرد آن دیگری و بر او گفت وی شنیده است گفت فی گفت ابعد الله
جامه و بر او رشکم وی راست کرد و هر دو فرستند و سقف خانه فراموش
آمد خواهر و بر او بر ایدار ساخت و از ابا وی گفت گفت
بمن خبری خواسته بودند از من کرد اینده شد بعد از این بشام رفت
پیش ال حبشه و بعد از آن ایشان مشغول شد و وی زبان مرغان
میدانست روزی با ایشان بشام مشغول بودند ناگاه غرابی

بر آنکه منت و بانگی کرد رنگ اُمیه متغیر شد گفتند ترا چه شد
گفت اگر آنچه این غراب میگوید راست است آدمی چند آن خولام ریت
که در شراب بمن رسد از برای نكذب می در شراب داد آن
استغیال نمودند چون دور بان رسید که بهلوی اُمیه نشسته
بود اُمیه بر زمین افتاد جامه و بر ابروی پوشیدند چون بعد از آن
جامه را برداشتند مرده بود و نبض وی حرکت میکرد و بعد از
مردن این دو بیت بر زبان وی که سنت کل عیش و ان
نظا و ل هرا صابرة مرة الى ان يرولا یعنی گنت قبل
ما قد به الى في قلال الجبال رعى الوعولا **و این جمله است**
قصه عتکلان بن ابی غوالم الحمری که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه
گفته که پیش از بیعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقصد تجارت بهمین
رفته بودم بر عتکلان بن غوالم فرود آمدم و وی سپری بود سال فتنه
و از ضعیفی چون جویده شده بود و مرا که بهیمین فرستادم بروجا
فرود می آمدم هر بار از من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا
شده است که ویرانتر می باشد و شهنوی ما است یا شما در دین می گفت

کرده باشد منقسم می

کرده باشند منقسم می چون این بار بروی فرود آمدم از پشتر ضعیف
شده بود و کوشش می کرد آن گشته فرزند آن وی ~~فرستاد~~
همه جمع آمدند و ویران نشانند مرا گفت نسب خود را بیان کن گفت
انا عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن الطارث بن زهره گفت همین
بسته است ترا بنی تارث هم چیزی که بهتر باشد از تجارت خدای
تعالی از قوم تو به غیر تجارت برکت در ماه گذشته و ویران همه حلق
برگزید و کنایه بروی فرود می آمد و او از پرستیدن اقسام نمی گفت
و باسلام می خواند و می فرمود و از باطل باز می داشت و گفت وی از کدام
قبیله است گفت از بنی تارث **و این جمله است** و ما احوال عتکلان بن عبد الرحمن بن
باسن و زود باز کرد و بادی موافقت کن و ویران است کوی دار
و نه کارهای نامائی و این تجدید بیت از من بوی رسان و از جمله آن
ابیات این سه بیت است **اشهد یا بعد ذی المعالی**
و قالق الليل بالصبح **اشهد یا بعد رب موسی انک**
ارسلت بالبطاح **فکن شفیع الی ملک** **یدعو البریا**
الی الصلح **فبی تعجیل هر چه نام ترک است ملمات خود کردم و حجت**

ممودم چون بکه رسدم بالو بکر رضی الله عنہ ملاقات کردم
و سخن جمیری را با وی گفتم گفت آری خدا ای محمد بن عبد الله
رسالت بخلق فرستاده است پیش دی و رسول صلی الله علیه و آله
در خانه خد کج بود رضی الله عنهما آنجا رفتیم اذن خواستم مرا اذن
داد در آمد خون مرادید بخندید و فرمود که روی می بینم که از روی امید خبر
میدارم گفتم آن که هست ای محمد بن عبد الله فرمود که حمل عهدیه کرده باز
کسی رسالت آورده بار از ابدان که آن جمیری از خواص من است
من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعر جمیری بر روی خواندم و از سخن
گفته بود خبر دادم فرمود که رُب مؤمن بی و مارانی و مَصَدَق بی و ما
زمانی اولیک حقا خوانی و بعد الرحمن بن عوف را رضی الله عنہ
در بیان این قصه پی چند است که در کتب معیوطة مذکور است
ابن مسعود رضی الله عنہ گفته است که بار رسول الله صلی الله علیه و آله
بصفا بیرون آمدیم منترکان همه آنجا جمع بودند و ابو جهمل غزویمان
اینان بودند و آنجا صغی بود که آنرا می رسیدند رسول صلی الله علیه و آله
بیان ایشان در آمد و گفت ای محشر قریش بگو سِدِّ لا اله الا الله و لیل بن مغیر

با ابو جهمل گفت

با ابو جهمل گفت میخواهی که امروز محمد را بچسبم یا نه ابو جهمل سوگند بوی داد
که البته چنان کن و پس آن صغیر را بر گردن خود گرفت و روی بر رسول
صلی الله علیه و آله تسلیم کرد و گفت ای محمد بن عبد الله تو میگوئی که خدا ای من
نزدیکتر است بمن از حبیل الوری یا اینک خدا ای من بر گردن
خدا ای تو کجاست تا به پیغمبر بعد از آن و بعد آن صغیر را بجای نهاد
و قریش و بر اسجده کردند و مناجات در گرفتند که ای خدا ای ما
و ای سید ما را آمد دکاری کن بر قتل محمد ناگاه از درون آن صغیر
او از بر آمد و پستی چند در بدست رسول صلی الله علیه و آله و بدست
اسلام و اهل آن خواندن گرفت رسول صلی الله علیه و آله بار گشت
ابن مسعود رضی الله عنہ گفته است که من در عقب رسول صلی الله علیه و آله
علیه و سلم بار گشتم و گفتم فدای کبایی و اقی یا رسول الله شنیدی که
آن صغیر چه گفت فرمود که بلی یا ابن مسعود آن شیطان است که در
اصنام در می آید و مردم را بقتل انبیاء بر می انگیزاند و شیطان
زبان بطعن انبیاء را از میزند مگر آنکه خدا ای تعالی و بر ازود و هلاک
کند بعد از او و منب یا سه شب پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم شسته

بودیم ناگاه آئیده آمد و گفت السلام علیک یا محمد ما کلام و بر ای شنیدیم
و ویرا نمیدیدیم رسول الله صلی الله علیه و سلم بر سید که از اهل انبیا می گفت فی
فرمود که از جنایاتی گفت آری فرمود که بچه کار آمده گفت من غایب بودم
دی روز مرا خبر دادند که مسعر رسول خدا را بدست گرفته است من در طلب
وی بودم تا ویرا نزدیک صفایا فرستم بنشینم نزد وی و بگویم ویرا از وی بگویم
یا رسول الله خبر دایم با دوستان خود در صفایا حاضر شو تا بشنویم امر را
آنچه بماند تا دمان شوی رسول الله صلی الله علیه و سلم بر سید که نام تو چیست گفت
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که میخواهی که ترا نام بهتر از این بگویم گفت بلی
یا رسول الله فرمود که ترا بجای اندام نهادم بعد از آن برقت این مسود در حق الله
عنه گوید که سرگز بر ما نشی از آن در از رنگدشت چون بیاورد کردیم همراه
رسول الله صلی الله علیه و سلم صفایا چون فرستم و مشرکان همه اینجا بودند رسول
صلی الله علیه و سلم بمیان ایشان در آمد و فرمود که یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله
قریش برخواستند و پیش آن ضمیم سجده در افتادند و تضرع در گرفتند و
رسول الله صلی الله علیه و سلم تو حکم آن بود که امر در تنه میان اوداری خواهد
که بیشتر آمده بود ناگاه از درون آری آرد آمد که اما عبده الله ابن السعیرا

اما قلت ذالک

اما قلت ذالک مسعر بنی المظهر اخوان مشرکان از شنیدند
آن ضمیم را اما مسر گفتند و گفتند مسر خدا را پیش از تو صفایا بر شنیدیم
مسر محمد در توانگر کردی روز ویرا بدست کردی و امر در محبت میگوئی
پس ویرا بر آمد شنید و بر زمین زدند و شکست پس روی بر رسول
صلی الله علیه و سلم آوردند و دستهای بوی در از کردند و چش مبارک
ویرا خون الود کردند ناگاه بر یکا پدید است عصای کسان در دست
گفت ای معشر قریش شنیده ام که محمد قوی است مرا نزدیک وی
رسانید تا این عصارا بر شکم وی زخم چون عصارا بلند کرد دست وی
در هوا خشک شد رسول الله صلی الله علیه و سلم از شر آن ملعونان برست
قصه اسقف اسکندریه من شعبه رضی الله عنه
گفته است که در زمان بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم با طایفه
از نجاران طایف با سکندریه فرستم آنجا اسقفی با نوع عبادت
مشغول مردمان بیمار آن خویش را بسوی وی می بردند و طلب شفای
از دعای وی میکردند از وی پرسیدم که هیچ سحری از این بابانی
مانده است گفت یکی مانده است که خاتم انبیا باشد و میان وی و عیسی

زمان اندک بود نه بلند بود نه کوتاه و نه سفید بود و نه سیاه و
 در چشمان وی شرفی بود و موی سر فرو گشته بود و شمشیر حایل کرده
 و سر که برش آید پاک ندارد و نفس خود مباشرت فعال کند و صاحب وی
 جان فدای کند و بر از فرزندان و مادر و پدر خود دوست دارد
 و از زمین قرط برودن آید و از حرمی بحر می رحلت و مهاجرت کند
 وی بر غنی باشد شوره که گیاه نروماند و متابعت پس ابراهیم کند علیه السلام
 مغیره رضی الله عنه گفته است که دیر اقامت زیادت کن در دود
 وی گفت از ارباب میان بند و هر نبی مبعوث بقوم خویش بود
 وی مبعوث بکافه ناس باشد و همه ردی زمین بر آسید بود و چون
 نیاید بتم کند و نماز بکند و در مغیره رضی الله عنه گفته است که بعد از آن
 که در اسکندریه بگریه که در آمد و از سر اسقفی صفات محمد را
 صلی الله علیه و سلم سوال کردم و همه را یاد گرفت بعد از مر حجت
 مدینه همه را پیش رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کردم رسول را
 صلی الله علیه و سلم خوش و دوست میداشت که آنرا اصحاب وی
 بشنوند چند روز آنرا در حضور جماعتی بعد از جماعتی حکایت

- مردم واران

مکرم
 ائمه المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که با ابو جهل شویه نشسته
 بودم ناگاه ابو جهل برخاست و آغاز خطبه کرد و گفت ای مغش
 و زنی محمد خدا یان شمار او شمام میدهد و شمار ابسفاهت
 و نادانی نسبت میکند و میگوید بد را بشمار در دوزخ اند و بخور
 خزان در آتش دوزخ بروی در می افتند سر کس که محمد را بشد
 و بر احدی شتر سرخ موی میدهم و صد شتر سیاه موی و هزار رقیبه
 نقره من برخوایم و گفت ای ابو الحکم آنچه میگوئی صحیح است گفت
 آری عاجل است نه اجل من گفت سوگو کن ببلات و غری که من این کار را
 میکنم ابو جهل دست مرا گرفت و بجان کعبه در آورد و پیل را برین گواه
 گرفت و پیل بزرگترین اقسام ایشان بود و در وقت که سفری بایلی
 باصلی یا کجای شمس میگرفتند پیش وی می آمدند و بادی مشورت
 میکردند و بر او آه میگرفتند پس من شمشیر حایل کردم و رسول را
 صلی الله علیه و سلم می طلبیدم ناگاه بجای رسیدم که گوساله را
 میکشند اینجا بستم تا دم تا بنگرم که چه میکنند شنیدم که درون آن

که ساله آواز آمد که خوش کار سبقت من فرستد و فیروزی که مردی دانا
 بلند و زبان فصیح خلق را با آن خواند که گوئی دهند بآنکه خدا میست
 و محمد رسول او با خود گفتند که ما که باین سخن مرادیم بعد از آن
 برده که سفند ان یکدستم از میان ایشان نیز آواز آمد که کسی مثل آن
 سخن که از درون کو ساله می آمد میگوید با خود گفتند و الله که همان نمی برم
 که مراد بآن غیر من باشد چون از آنجا در که ششم بصنمی رسیدم که ویرا
 ضاد می گفتند از درون وی مالتی آواز داد و گفت

| | |
|------------------------------------------------------------------|----------------------------|
| برک الضاد و کان لعید و حده | بعد الصلوة علی النبی محمد |
| ان الذی ورت البوۃ والهدی | بعد ابن مریم من قریش هدی |
| سبقول من عبید الضاد و مثله | لست الضاد و مثله لم یعبد |
| فاصبر باحفظ فانک امر و | یا نیک غر غیر غریبی عدا |
| لا تلحن فانت ناصر دینه | حقا یقینا باللات ان بالهدی |
| آن زمان به یقین دانستم که مقصود از آن سخنان منم بجایه خواهر خودم | |
| حباب ابن اللاری رضی الله عنه آنجا بود و شوهر وی سعید بن زید | |
| چون مراد بداند که ششم حایل دارم بترسیدند گفتند باکی نیست حباب | |

رضی الله عنه

رضی الله عنه گفت و یک ای عمر اسلام آور است طلب کردم و وضو
 ساختم و از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کردم گفتند که خانه
 ارقم بن الارثتم است با بخار فتم و در خانه بزدم حمزه رضی الله عنه
 بیرون آمد چون مرا ششستر حایل کرده دید بانگ بر من زد و وی
 مردی مهیب بود من نیز بانگ بر وی زدم پس رسول صلی الله علیه وسلم
 بیرون آمد چون مراد دید ستر مرا در یافت فرمود که دعای من حق تو
 مستجاب شد ای عمر اسلام آور من گفتم استند ان لا اله الا الله و
 رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم و اصحابی با آن سرور شدند
 و آن روز من چهلیم تن شدم از مسلمانان و این آیت نازل شد که یا
 ایها النبی حبیب الله و من اتبعک من المؤمنین من کفتم یا رسول الله بیرون
 آئی سو کنند بخدا ای تعالی که دیگر هر کس مشرکان بر ما غالب نمیشوند پس
 بیرون آیم و کفیم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و رسول صلی الله علیه وسلم
 طواف خانه کرد و بعد از آن همیشه با یک یک از مشرکان معامله میکردم
 تا خدا ای تعالی دین خود را غالب گردانید و از این راه شام فرتم
 که سفیان بنی رضی الله عنه گفته است که با کار وانی در راه شام فرتم

در وقت صبح فردا آمدیم تا خواب کنیم ناگاه دیدیم که سواری در میان
زمین و آسمان ایستاده و میگوید ای خواب کنسند ه کان برخیزند که وقت
خواب نیست احمد بیرون آمده است و جنیان همه مردود و مظهر شدند
ما به رسیدیم با وجود آنکه همه دلیران بودیم چون بجانهای خود بار رسیدیم
شنیدیم که در مکه اختلاف واقع است که از بنی عبد المطلب میگویند
بیرون آمده است نام وی احمد **و این جمله است** که عثمان بن
مرة الجهمی رضی الله عنه گفته است که در ایام جاهلیت هیچ بزرگو
رفتم در مکه بخواب دیدم که از کعبه نوری ساطع شد چنانکه کوههای
بیشتر را دیدم و شنیدم که از آن نور آواز آمد که الفسحت الظلمات
وسطع الضیاء و بعثت خاتم الانبیاء بعد از آن نوری دیگر ظاهر شد
چنانکه تصور حیره و مداین را دیدم و از آن نور آواز آمد که ظهر الاسلام
و کسرت الاضنام و وصلت الارحام پیرا ر شدم بر تنها کافو
خود گفتند و الله که در میان فرشتگان امری حادث خواهد شد چون
بلا و خود رسیدیم خبر آمد که مردی احمد نام مبعوث شده است
سپش وی آمدیم و ویرا از آنچه دیده بودم خبر کردم

و سلام آوردیم

و سلام آوردیم **و این جمله است** **فقد ابوجل** مردی از بابل میگوید
و چهار بابی خود را با بوجل فروخت و بوجل در ادای ثمن ناخیر نکرد
روزی آن بابی بجلس فرستاد و گفت من مردی غریبم و بوجل
از من چیزی خریده است و ثمن آن نمیدهد کیست که حق من را بستاند
رسول صلی الله علیه و سلم در آن نزدیکی نشسته بود و فرشتگان از برای
استهرا بابی را بوی نشان دادند که آن مرد را بگوی که مهم ترا گفت
گندیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و قصه باز گفت رسول صلی الله
علیه و سلم برخاست و گفت بیا تا حق ترا بستانم و فرشتگان
در عقب ایشان فرستادند تا منتهای احوال ایشان کنند رسول
صلی الله علیه و سلم حلقه برد خانه بوجل زد و گفت کیست رسول صلی الله
علیه و سلم گفت محمد بن عبد الله بیرون ای بوجل فی الحال
بکش و زنک و ردی او متغیر نشود و لرزه بر اعضا می آید افتاد
گفت حق ویرا بد گفت بد نعم رسول صلی الله علیه و سلم گفت از اینجا
بیا روم تا حق وی نمیدهد بوجل زد و بجان خود را داد و حق آن بزرگو
آورد و تسلیم نمود رسول صلی الله علیه و سلم رفت آن مرد بابی بجلس

و نشانی آمد و زبان بشکر گذاری رسول صلی الله علیه و سلم بگشاد
 و گفت خدایم و داد محمد را که حق مرا از آن ظالم است
 بعد از آن آن دو کس آمدند و قصه باز گفتند ابو جهل در عقب
 ایشان رسید و گفت در آن حالت که حلقه پر در زد و بمن
 از جای برفت برون آمدیم بر بالای سر وی کشته شدیم
 بغایت عظیم و مان باز کرده که اگر لحظه در ادای حق آن کس
 میکردم سر از زمین بر می داشت قوم گفتند این نیز از سحرهای
 محمد است **و از آنجا است** که مردی از بنی اسد شش
 آورد که بفرستند ابو جهل از وی خریداری کرد و شش را آورد
 صلی الله علیه و سلم در مسجد نشسته بود آن اسد یکی شش وی
 حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که شش
 تو کی است گفت در بازار رسول صلی الله علیه و سلم برخواست
 و به بازار آمد و شتران و ایرضای وی بخرد و دو شتر را
 بفرخت و ادای شش هر سه شتر کرد و شتر دیگر را بفرخت
 و برار اهل بنی عبد المطلب مسمت کرد و ابو جهل در ناحیه بازار

ششم قوم زدند

نشسته بود و مجال دم زدند شش بعد از آن رسول صلی الله
 علیه و سلم روی ابو جهل کرد و گفت ای عم دیگر چنین معامله نکنی و اگر نه
 بتو لاحق شود آنچه مکرده ترا از آن نباشد ابو جهل گفت نکنم ای محمد
 بعضی مشرکان ابو جهل را گفتند در دست محمد خوار است ای ابو جهل
 مگر مایعت دین او کردی یا خونی بر تو شوی گشت گفت من به کثر
 مایعت دین او بخوانم کرد اما مردی چند بر دست رست وی دیدم
 و مردی چند بر دست چوبی که در دست نیزه نداشتند و برین
 حمله میکردند اگر انقیاد محمد نمیکردم مرا اهلک میکردند گفتند
 این نیز از سحرهای محمد است **و از آنجا است** قصه زنی
 اسد عسها وی کینه کی بود در مدینه چون اسلام آورد و نام داشتند
 ابو جهل گفت این عمل لات و عزی است زنیزه گفت لات و عزی
 از عبادت کنند و ناکنده آگاه نیستند و لیکن این بعد از
 من پروردگاری دارم که برینا ساختن من قادر است همان است
 خدای تعالی چشم و بر اینا ساخت اما کوردلان فرست گفتند
 این نیز از سحرهای محمد است **و از آنجا است** قصه بخاشی

قصه عسها وی

بن ابی لهب خدیجه رضی الله عنها زینب را رضی الله عنها در حال
حیات بخواس زاده خود ابوالعاص داده بود و رسول الله
علیه وسلم رفیقہ با ام کلثوم را بعتبہ ابن ابی لهب چون میان
رسول الله علیہ وسلم و قریش خصوصت بالا گرفت داماد
رسول الله علیہ وسلم گفت بشما دختران محمد را احوال کار
کردید و باری از دل می برداشتید آنها یوی رد کنید یا در
افتد مگر که ام از دختران سریش خواہید بشما دہیم ابوالعاص
گفت من از زوجه خود مفارقت نمیکنم و سحر زنی از قریش را
با وی برابری کنم رسول الله علیہ وسلم ویر اثنا گفت درین کار
و عبتہ گفت اگر دختر سعید بن ابی العاص را بمن دہند دختر
محمد را طلاق دہم دختر سعید را بوی دادند آن بدخت سک
جنم منور یا دختر رسول الله علیہ وسلم نہ نشسته بود پیش رسول
صلی الله علیہ وسلم آمد و گفت این داماد تو لایق من بالیدی و بی فتدی
فکان قاب قوسین او ادنی و آب دنان یا مبارک خود بجانب
رسول الله علیہ وسلم انداخت دختر رسول الله علیہ وسلم

نفسه قوم دردم

بود که دو سخنانش گفت و بارگشت رسول الله صلی الله علیہ وسلم بروی دعای
بد کرد و گفت اللهم سلط علیہ کل من کلابک ابوطالب حاضر بود و عبتہ را
گفت ای برادر زاده من بچه سید ازین دعای توانی رست و بعضی
گویند کہ غمگین شد با رسول الله صلی الله علیہ وسلم گفت ای برادر زاده
من ترا ازین دعای بد چه منفعت عبتہ بخشید بر آمد و از بابوی گفت
اندو یکین شد بعد از ان باسم تجارت غرمت شام کردند و در
منزلی فسرود آمدند را ایمنی ایشانرا گفت وقت باشد که درین
موضع سبل بسیار بند ابولہب همراهانرا گفت مراند و کاری کنید
کہ از دعای محمد امین بیستم چنین بار بار ابریکد کر نما دند و عبتہ را
بر بالای آن بخوابانید ندو کرد اگر دوی بختند نیم شب بود کہ
شیری آمد و سر یک را از ایشان بویید و بر بالای بار حاجت
و بفرست پنجه شکم ویر ایدید عبتہ فریاد بر آورد و جان مالک
دورخ سپرد و حسان بن ثابت رضی الله عنه اینمعنی را در یکی از
قصاید خود بخطم آورده است **و ان الله است** قصه عاشقی
رحمہ الله تعالی دوم بار کہ اصحاب رسول الله صلی الله علیہ وسلم بچشمه حیرت

کردند استاد و دوم و پست دیگران بودند و جعفر این الی طالب
 و ام سلمه رضی الله عنهما با ایشان بودند ام سلمه رضی الله عنها گفت
 که اینجا اقامت کردیم خوشترین حالی اظهار دین خود کردیم و بعبادت
 خدای تعالی مشغول می بودیم بی آنکه مکر و هی بمارسد چون خبر
 فرغت و رفاهیت مایکه رسید با اتفاق عمر و بن العاص را
 و عبد الله بن ابی سعه را با همدیگر ایامی شادی و بطارقه و بی یغی
 امرای وی فرستادند چون آن دو مرد اینجا رسیدند و همدیگر را با
 رسانیدند با بطارقه گفتند که جمعی جوایز ان سفینه مقارفت دین با
 و اجداد خود کرده اند و متابعت دین ملک نیز نکرده اند بدین و
 ایشان ما را فرستاده اند تا ملک ایشان را همراه مایکه باز گردانند
 بطارقه گفتند حال این طایفه را ایشان به می شناسند بایشان
 می باید سپردن تا به برنده نجاشی در غضب شد و گفت بجز این سخن
 بایشان نتوان سپرد این طایفه پناه بجوار من آورده اند تحت الشرا
 بطلمیم و از حقیقت حال سوال کنیم اگر حال بدین گونه باشد که این
 دوشن لایق کردند ایشان را بایمان سپاریم و اگر برخلاف این باشد

کبریا صورت حال خود را ملک باز نماند و کار
 بنام این دوشن و جعفر بطارقه صورت حال خود را بایمان سپاریم و اگر برخلاف این باشد

رعایت جانب ایشان

رعایت جانب ایشان بایم و از تعرض این دوشن بکامه ابریم ام سلمه
 گوید رضی الله عنها که بعد از آن نجاشی اساقفه یعنی علمای خبیث
 کرد نجاشی کتابهای خود پیش نهادند پس اصحاب رسول اصلی الله
 علیه وسلم طلب کردند جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی الله عنهم
 اینجا حاضر آمدند اساقفه برخاستند و جعفر را گفتیم که دین نجاشی
 نیز نعطیم کرد و الطاعت نمود و از کیفیت حال تعرض نمود جعفر
 همه گفت ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت که بت می پرستیدیم
 و مردار می خوردیم و قمار می کردیم و انواع کارهای ناپسندیده از ما
 در وجود می آمد حتی سجانه و تعالی افضل خود از بهترین قوم ما بر ما پیغمبری
 برانگیخت بکمال حسب و نسب موصوف و بوفور امانت و دیانت
 معروف ما را بتوحید خدای تعالی خواند تا ویرا پرستیم و در پرستش
 دی شریک نیاریم و اقامت صلوات کنیم و طریق صدق پیش
 گیریم و عهدهای خود وفا نمایم و در لادای امانت و صلح رحم
 کوشش کنیم ما نیز لوی ایمان آوردیم و متابعت دین کردیم قوم
 ما با ما معا دات برخاستند و انواع خصومت و دشمنی پیش گرفتند

تا باز مارا بکفر و شرک باز گردانند و دیگر طاقت ادای ایشان
نداشتیم بپناه باین دیار آوردیم که دست تقدیر ایشان از اینجا
کوته است بخاشی جعفر را گفت بخوان از آنچه بر سیم شام فرو
آمده است جعفر رضی الله عنه آغاز کرد که بعضی خون مقداری
بخواند بخاشی خدا آن بکرست که محاسن بی ترشند و اساقفه
خدا آن بکرستند که کتابهای ایشان ترشند پس خاشی گفت
والله که این نور هم از این مشکوه است که نور موسی بود و هر
هر دو یکی است پس خاشی بآن دو تن گفت والله که ایشان را
نمی سپارم چون از پیش خاشی بیرون آمدند عمر و بن العاص گفت
من چیزی را بر سر اصحاب محمد را آرام که همه عمر بنیاد گرفتند
عبدالله بن ابی رجه گفت ای عیسی چنین مکن که بر چند خاشی
کرده اند اما خونی و صله رحمی در میان نیست عمر و بنیاد گفت
رسایند که اصحاب عیسی را بنده بخوانند بخاشی جعفر را
سایر اصحاب رضی الله تعالی عنهم مار طلبید و از ایشان پرسید که
در حق عیسی علیه السلام چه میگویند جعفر رضی الله عنه گفت

می گویند

من همان میگویم که حضرت حق سبحانه گفته است که عیسی علیه السلام
و روح او که بر او القا کرده است بخاشی آن سخن را شنید
که از حضرت حق است سبحانه گفت سوگویند بآن خدای
که خرد و سوگویند و اینست که عیسی نیز همین میگوید که تو گفتی
بر وید و درین مملکت بمن باشید و بچکس متعرض شما نشود
بعد از آن قوم خود را گفت که هدایای این دو کس را بآورد
که مار ابا آن حاجتی نیست پس آن دو کس از پیش خاشی خوار
و مجلس مردود و الهدایا و معوض را بآوردند و آمدند جعفر
با سایر اصحاب رضی الله عنهم تا خوشترین حالی در این
دیار اقامت نمودند **و از آنجا که** اساقفه از خاشی
اجازت طلبیدند و بیکه آمدند و ایشان بیست تن بودند
بعمر را صلی الله علیه و سلم در مقام ابراهیم نشسته یافتند
پس وی نشستند اسقفی که نام وی طاوور بود و مار رسول
صلی الله علیه و سلم گفت نوی که همان می بری که رسول خدای
گفت آری طاوور گفت خلق را چه میخوانی گفت بخدای

که او را هیچ شریکی نیست بعد از آن تشریف بر ایشان خواند همه
بگریستند چندان که کاس ایشان تر شد طاوور گفت من
میدانم که خدای یکی است و نور رسول او بی و باقی اصحاب و بی
شیر همین گواهی دادند و تصدیق کردند چون اساقفه از پیش
رسول صلی الله علیه و سلم برخاستند ابو جهل و امیه بن خلف
با جمعی از قریش بایشان گفتند خدای تو میدگردانند کسی که
شماره از برای شخص دین فرستاده است شما اندوید یا خبر
این مرد به برید عقل شما نیست که چون مجلس و می نشینید
از دین خود بگریزید و هر چه گفت تصدیق و یکرودیدت
دو سال است که این دعوی میکنند هیچکس از مایوی نکروده است
مگر کودکی معطل و رای و کدای بی سرو پای اساقفه گفتند
سلامتی بر شما باد ما حق کسی ضایع نمیکردیم بفرموده جلال
از حق که بر ما روشن شده است سر می پیچیم بعد از آن مرا
و احکام شریعت اموحشند و بر یور اسلام را راسته بولان
خود باز گشتند و از آن است که چون رسول صلی الله علیه و سلم

در اسلام

در سال ششم از بعثت قصه معراج را با قریش باز گفت و در آنجا
مذکور شد که در آن شب بمسجد قحطی رسیده است چنانچه نص
قرآن بآن مطلق است و قریش میدانستند که وی هرگز از آن
ندیده و آنجا نرسیده از وی صفت بیت المقدس را پرسیدند
میرسل علیه السلام زمین بیت المقدس را در برابر او در شب
و هر چه پرسیدند جواب آن از سر کاشته شد باز گفت که در آن
بنام فرستاده بودند از حال آن پرسیدند رسول صلی الله علیه و سلم
گفت کاروان در راه است و فرمود که در وقت گذشتن ما
فلانکس بر سر شتر نشسته بود سر ما یافت از غلام خود کلمه طلبید
و من نشسته بودم از کوزه فلان کس آب خوردم و فلانکس حضری گفتم
کرده بود چون ما رسیدیم که کم کرده خود را باز یافت ایشان
کار و اینان از راق ما میدند و متعرق گشتند اگر کار و اینان
در طلب آنها روز کار نرند باید که فلان روز وقت طلوع شمس
باینجا برسند قریش از آن اخبار تعجب نمودند و منتظری بودند چون
وقت موعد رسید قریش و کرده شدند که وی بی چشم بر افتاب

در وقت

علیه و سلم بر حکم بن ابی العاص میگذشت حکم از پرسشش وی تعلیم
 وی کرد و خود را بچنانید رسول صلی الله علیه و سلم از آن روز نوبت
 دهشت فرمود که بچنین بابش بر همانجای و بر ارگشته گرفت و هرگز
 از وی مفارقت نکرد که روزی رای و رئیس را
 قرار گرفت که یکد کس را پیش اجماع بود اوصاف رسول صلی الله
 علیه و سلم شنیدند و دانستند که بچه میخواند گفتند ویرا از سه چیز سوال
 کنید یکی قصه اصحاب گفت و دیگر قصه ذوالقرنین و دیگر آنکه روح
 چیست از این سوال جواب گوید بیداید که وی بنی مرسل است
 اتباع وی کنید اگر نگویید بیداید که وی دروغ گوئیت هر چه
 با وی بکنید چون فریش این سوالات کردند رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت فردا شمار اخر دهم ان شاء الله گفت ده روز و روحی مسقط
 فریش آغاز شمامت کردند و آن بر رسول صلی الله علیه و سلم و ثواب
 آمد بعد از آن جبرئیل آمد و سوره الکاف آورد مشتمل بر جواب
 آنچه پرسیده بودند رسول صلی الله علیه و سلم آن سوره را بر ایشان
 خواند شنیدند اما نشنیدند و همان طریقه و خود می و زبانه

و شنیدند و از رسول صلی الله علیه و سلم
 آنچه بفرمودند چون اجماع بود

که بود و مظهر

که اسود بن مطلب عاص بن الوایل و ولید
 بن المغیره ابن الطلائع در سحریه و استنار ابان حضرت صلی الله علیه و سلم
 بمالعه بسیار می نمودند روزی جبرئیل آمد و در بدو وی صلی الله
 علیه و سلم با بساد و این جماعت در طواف بیت الله بودند و
 بن مغیره بر جبرئیل که شست جبرئیل بر جمعی که بر کف دست وی از اثر
 تیر شده بود و تمبطل کشته اشارت کرد خون از آن روان گشت
 و بر آن مملاک شد بعد از آن عاص بن وایل یکد شست و بر کف پای
 وی زخمی بود که روزی خاری در آنجا خلید بود و جبرئیل علیه السلام
 در آن نگاه کرد آن زخم تازه شد و بهمان مملاک گشت بعد از آن
 اسود بن مطلب که شست و در می سبزه بر روی وی انداخت کپور شد
 بعد از آن ابن طلائع که شست اشارت بسرو کرد و دریم از آن روان گشت
 و بهمان مملوک شد و در شان ایشان این است و شما که انانیتان
 المستنیرین یعنی ما کار اهل استنار را برای تو کفایت کردیم
 و در آن وقت که روزی رسول صلی الله علیه و سلم از خوف
 فریش برون آمد و در سیاهی دید چون نزدیک رسید کلمه

گفتن

و بر ابا آن بشارت دادم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که شهید
انی رسول الله **در آن وقت** که هم جابر بن عبد الله رضی
الله عنه گفته است که پدر من وفات یافت و از وی دین بسیار ماند
چون وقت خراب گردید رسید خرمستان را بر غریبان عرض کردم
تا شش ماهها را بکیرند و مرا بکندارند قبول نکردند و دانستند که آن
بین ایشان وفا نمیکند بنش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و گفتم منم
که غریبان ترا میبندند فرمود که برو و شش ماههای خود را بخر من
کن من صنفی را بخر من علی حده آنچه فرموده بود کردم پس بر انجواندم
چون غریبان و بر ایدیدند در من او بختند رسول صلی الله علیه و سلم
چون آنرا دید کرد شش من بزرگ تر بر آمد سه بار و بر انجا نشست
پس فرمود که غریبان خود را بخر انجواندم از آن خرمشهر
بر ایشان می نمود تا خدای تعالی دین پدر مرا بتمام ادا کرد و
راضی بودم که خدای تعالی دین پدر مرا ادا کند و یک شش ما باقی ماند
و همه خرمشهرها سلامت بماند تا غایتی که من بآن شش من که رسول
صلی الله علیه و سلم بر آن شسته بود نظر میکردم گویا که یک خرمشهر مانده

در آن وقت که روزی اهل مکه از ارباب بر رسول صلی الله علیه و سلم
رسانیدند و روی مبارک و بر اخوان او صاحبند حاجی نشست
سیار اند و یکین جبرئیل علیه السلام بوی آمد و بدو حسی از درختان اوی
نظر کرد و گفت فلان درخت را بخر ان رسول صلی الله علیه و سلم آن
درخت را بخر آن درخت را بخر و می آمد تا پیش رسول
صلی الله علیه و سلم بیستاد پس ویرا گفت باز کرد با تو گشت تا
بمکان خود رسید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که همین بسند است
در آن وقت که چون قریش بحیث حمایت ابوطالب
از معاویه و محادله رسول صلی الله علیه و سلم عاخر آمدند مجمع ساختند
و عهد نامه نوشتند و بنام خدای در انجا سوگند خوردند که دیگر
بنی هاشم و بنی عبد المطلب مراعات صد رحم نکنند و دخترهایشان
ندهند و خواهی و با ایشان بیع و شرا نکنند و سخن نگویند و آن
عهد نامه را در حریر بخشدند و در موم گرفتند و مهرهای خود را
نهادند و در کعبه پیاختند چون ابوطالب آنرا شنید با همه بنی
هاشم و بنی عبد المطلب جز ابولمیع شعبی که مخصوص ایشان بود در میان

دوکوه و آنجا خانها داشتند در آمدند و مدت سه سال در آن
 شعب بسر بردند که هیچ نسبت با ایشان نیکویی نکرد مگر الوطالع
 بن الریج و اما در رسول صلی الله علیه و سلم که گاه گاه بشت کاروان
 گندم و خرما بآن شعب بر دمی و رسول صلی الله علیه و سلم در آن کار
 استخوان می کرده است و محبت وی گفته چون حال ایشان
 تنگ شد و سختی نهایت رسید حضرت حق سبحانه جانوری بر
 عهد نامه قریش گذاشت که هر چه نوشته بودند محو کردند و جز
 نام خدای سبحان نگذاشتند رسول صلی الله علیه و سلم آنرا نهد
 و عم خود الوطالع را از آن خبر کرد الوطالع نامه بنی ماضم و بنی
 عبد المطلب جامعهای فاجر پوشیدند و بسوی حجر آمدند و در مجلس
 قریش نشستند ایشانرا اکرام و احترام کردند الوطالع گفت
 ای معشر قریش از برای کاری ما آمده ایم باید که در آن بعد از ان
 باما کار کنید گفتند منت داریم گفت محمد ما را خبر داده است
 که خدای تعالی جانوری بر عهد نامه شما گذاشته است که جز نام
 خدای در آن بسج نگذاشته و هر چه از جنس قطع رحم و ظلم و جور بود

دور کرده است

دور کرده من هرگز از وی دوی نسنیده ام در آن صحیفه نظر کنید
 اگر است میگوید از خدای تعالی به رسید و ازین طریقه نسنیده
 باز آید و اگر در دوی میگوید و بر ایشان عیال دارم و دست از خانه
 وی باز دارم تا هر چه خواهد بکنید قریش گفتند ای الوطالع
 اندیش نیکو کرده کسی را فرستادند تا آن عهد نامه را آوردند
 در وی جز تسبیح اللهم سبح ما نذر بود الوطالع بان ملامت
 ایشان در از کرده خاموش شدند و هیچ نگفتند و از آن عهد
 برگشتند پس رسول صلی الله علیه و سلم با همه قوم خویش از آن شعب
 بیرون آمدند و قریش مدتی با ایشان طریق مواسايش گرفتند
 که مژگان کن پس رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند
 اگر تو درین دعوی صیاد فی ماه رابد و نیمه کن ماه بدو نیمه شد چنانکه
 یک نیمه بر کوه الوقیس بود و یک نیمه بر کوه دیگر رسول صلی الله علیه و سلم
 ندانم که دو نام یکیک می برد که ای فلان و ای فلان بنید بنید
 چون آن بدجنان از مشایده کرده گفتند محمد ما را اسحر کرد
 پس گفتند از مسافرانی که از اطراف می آیند این را بهر بسیار

۱۲ رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر ماه بدو نیمه شود و از آن می آید
 گفتند از کار در آن وقت نسبت کار در دیگر در آن می آید
 از دور کار در آن وقت نسبت کار در دیگر در آن می آید

اگر گویند مائنه از مشاهده کردیم راست و اگر نه سحر است دروغ
از هر مسافر که به پرسیدند خبر داد که مائنه از اجهان دیدیم که مشاهده
آید **در آن وقت** که رسول صلی الله علیه و سلم رکانه بن عبد ربه
دید فرمود که وقت نشد که ایمان آری میخوانی که معجزه بنما کم گفت
آری نصف فلان درخت را بخوان تا بیاورد رسول صلی الله علیه و سلم
نصف آن درخت را بخواند آن درخت بشکافت و یک نصف
وای ساید بعد از آن و بر گفت باز کرد باز گشت و با آن نصف
دیگر متصل گشت و او میگوید که من آن درخت را دیدم که محل اتصال
دو نصف می چون رشته دراز می نمود چون رکانه از مشاهده
کرد گفت اینهار انمیدانم با تو گشتی میگیرم اگر مرا بپنداری یک
بنه گو سفندان من از آن نور رسول صلی الله علیه و سلم و بر اینند
یکبار دیگر رکانه طلب گشتی کرد باز بهشتا پس رسول صلی الله
علیه و سلم گفت چون با و نشی سی چه خواهی گفت گفت خواهم
گفت رکانه را بپند ختم نصف گو سفندان و بر اگر قسم رکانه
گفت ملک که مرا دشواری آید بگوئی بنشینید رسول صلی الله علیه و سلم

گفت دروغ

گفت دروغ چون گویم رکانه گفت تو سرگردان و غمگین
پس مسلمان شد **در آن وقت** که بشی دعا کرد که اللهم اغفر
للاسلام یا حبی الرحیمین الیک بعذر من الخطاب و باقی جمل
بن هشام چون باید دادند عمر رضی الله عنه آمد و سلام آورد
که رسول صلی الله علیه و سلم بشی در میان
بطن نخله بنه مشغول بود و قرآن میخواند گفت نفر از حنین
بروی یکدشتند و قرآن استماع کردند بعد از آن چون بدی گفت
باز همان نفر بگو و می دیگر از حنین نصیبین بسوی رسول صلی الله علیه
و سلم آمدند و با علای مکه نزول کردند و یکی از ایشان بسوی رسول
صلی الله علیه و سلم آمد و وی با اصحاب نشسته بود فرمود که می باید
که یکی از شما با من بیاید که در دل وی متقال دره غل نبود **در آن وقت**
بن مسعود رضی الله عنه رخا سیت و مظهره رسول صلی الله علیه و سلم
که برنید بود و بنده شت که بر ایست با خود برد رسول صلی الله
علیه و سلم با علای مکه بیرون آمد و خطی یکشید و عبید الله را
گفت ازین خط بیرون بنمای و از هر سه نه ترسی عبید الله رضی الله عنه

گفته است که من در میان آن خط نشستم و از دور محاسنها میدیدم
 که اشخاص نشسته بودند چون رسول الله علیه و سلم نزدیک
 رسید همه برخاستند و شریط خدمت بجای او زدند رسول
 الله علیه و سلم تا وقت صبح بایشان بود بعد از آن بسوی من
 آمد و گفت بسی نشستی ای عبید الله بن مسعود گفتیم چگونه نشستم
 و چرا متابعت فرمان تو کنیم که سعادت و جهان در موقوف
 فرمان نیست بعد از آن دو شخص از آن طایفه بسوی رسول الله
 علیه و سلم آمدند رسول الله علیه و سلم فرمود که حاجت شما را کما
 کردم برای چه آمدید گفتند آمدیم تا در نماز متواقتا کنیم
 رسول الله علیه و سلم پرسید که با تو هیچ است گفتیم نه
 نه هست یا رسول الله ایشان کیانند فرمود که حرم نصیب این اسلام
 آورده اند در چیزها اختلاف داشتند میان ایشان حکم کردم زاده
 طلبیدند استخوانها را از ایشان ساختیم و روشت را علف
 دو آب ایشان کرد ایندم بعد از آن از استنجا با استخوان روشت
 نمی کردم که هم این مسعود رضی الله عنه گفته است

که نه طایفه و نه طایفه و نه طایفه
 و نماز کنند و نماز کنند گفتند که رسول الله

که بشی رسول الله

که بشی رسول الله علیه و سلم دست مرا گرفت و بیطی را که بر من
 رفت پس مرا بجای بنشانید و خطی کرد من کشید و فرمود که ازین خط
 بیرون میامردمان پیش تو خواهند رسید با ایشان سخن بگوئی که
 ایشان نیز با تو سخن بگویند گفت بعد از آن رسول الله علیه و سلم
 رفت و من نشستم تا گاه دیدم که مردمان می آیند چون پیش
 بخط درون نمی آیند بسوی رسول الله علیه و سلم می روند چون
 با تو رسید رسول الله علیه و سلم آمد و تکیه بر زانو می کرد
 و در خواب شد تا گاه دیدم که مردانی جامهای سفید در بر و رجال
 و خوبی بجای که خدای تعالی داند آمدند بعضی از ایشان بالای سر
 رسول الله علیه و سلم نشستند و بعضی زیر پای وی بعد از آن
 با یکدیگر گفتند که هرگز ندیده ایم بنده که بوی داده باشند آنچه
 این پیغمبر داده اند چشم می در خواست دل می بیدار مثل
 وی چنانست که باد شامی عصری بنا کرد و سفره نهاد و مردمان را
 بطعام و شراب خواند هر که اجابت کرد از طعام وی خورد و از
 شراب وی آشامید و هر که اجابت نمی کرد و بر اعذاب

و عقاب کرد پس ایشان فرستند و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیدار
شد و پرسید که شنیدی آنچه این جماعت گفتند و دانستی که
چه کسان بودند گفتند و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایشان
بودند و مثلی که ایشان زدند التبت که خدا ای تعالی بشت
پا فریدی و مردم را با کجا خواندند که اجابت کرد و بهشت
در آن و سر که اجابت نکرد و عقاب و عذاب شد
از مسروق رحمه الله تعالی پرسیدند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم لبیده الجین که استماع قرآن کردند از حال جین که آگاه
کردانید از یکی از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین روایت
کرد که درختی و بر آگاه کرد آن
بن حارث رضی الله عنه گفته است که من در ایام جاهلیت
صنمی داشتم که می پرسیدم و دوستی داشتم از جین که اخبار
عرب بمن می رسانید و وقتی پیش منم خود خفته بودم ناگاه
آن دوست جینی آواز داد که یا ذباب یا ذباب سمع
العجاب بعث محمد بالكتاب يدعو بكتة فليجاب هو صا

غیر که اینست

غیر که ذباب ذباب گفته است که از آن تعجب شدم و بیرون آمدم
و قوم خود را خبر کردم ناگاه آینه آمد و خبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم آورد و منم خود را بشکستم و بر شتری سوار شدم و بسوی
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمدم چون دیر ایدم کسی را دیدم
که هرگز مثل وی ندیده بودم گویا که نور از جبین مبارک وی
می درخشید چون نزدیک می رسیدم فرمود که ترا چه آورد
ای ذباب گفتند آمدم تا بهر چه فرمائی فرمان ببرم از قصه منم
و آن جینی خبر داد و آن روز را تعیین کرد که منم استهدانک
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اول بگوئی استهدان لا اله الا الله پس بگو
و آنک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن انشاء کردم و گفتم
ولما رايت الله اظهد دینه اجببت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
تبعته رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با الهدی و خلقت اصنامی بداره چون
شد و ت علیها شدة فترکتها کان لم یکن فی الدهر و وجدنا
فمن مملع سعد العشره انتی شریک الذی یفنی باخرفائی
که جابر رضی الله عنه گفته که در وقت

بیعت تحت الشجرة شنیدم که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که بدخل کل من یأی تحت الشجرة الجنة للاصحاب المحل للامر
ما رفتم تا به بنیم که آن کیست مردی را یا فتم که شتر خود را
گم کرده بود گفتیم یا بیعت کن گفت اگر من شتر خود را یافتم
از آن دوستم دارم که بیعت کنم که مازن
بن العنوبه رضی الله عنه گفته است که در میان قوم ما ضعیفی بود
که ویرانی برپا میداد روزی نزدیک وی قربانی کردم از درون
وی او از آمدن که ما زان اسمع شتر خیر و بطن شتر بی
من میفرید بن الله لا کبر فزع حیثا من حجر سلم من حجر سقران
بترسیدم و با خود گفتم این امر عظیم خواهد بود بعد از چند روز
یکبار دیگر نزدیک وی قربانی کردیم دیگر باره از درون وی وارد
شدیم که اقبل الی اقبل اسمع بالاجمل بعد انی مرسل بوجی منزل
فامن به کی بعد من صرنا تشعل و قودنا بالجنة ما خود گفتم این
خبر است که بمن رسیده اند بعد از چند روز شخصی بر ما فرود آمد
از وی خبر پرسیدم گفت در مکه مردی از فرشتگان ظاهر شده است

که نام وی احمد است

که نام وی احمد است سر که بوی می آید میگوید ایسوا داعی الله مازن
میگوید که با خود گفتیم که والله اینست بیان آنچه من از درون شنیدم
شنیدم برخاستم و آن صنم را باره باره کردم و در احله خود را
بر شستم تا رسول صلی الله علیه و سلم بسو ستم و سلام آوردم
من مردی بودم بسیار بطریق
غنا و شرب خمر و موافقت با زبان فاحشه موع و سالهای محط
بر من که شنبه بود و اموال من هلاک شده بود و مرا فرزندی نبود
از رسول صلی الله علیه و سلم در خواستم که دعا کند که خدای تعالی مرا
و طرب و شرب خمر و میل فواحش را از من سیرد و در زمین بباران
ببارد رسول صلی الله علیه و سلم گفت اللهم ابدله بالطرب فراه الفرح
و باطرام الحلال و باطرام ریا لا تم فیه و بالعه غفۃ الفرح و اتم باطیا و هب له
ولد اخذ ای تعالی آن همه دعا ما را در حق وی مستجاب کرد پس
که مسجدی بنا کرده بود که در آنجا عبادت میکرد
گویند سر ظلم رسیده که بان مسجد رفتی و سه روز در آنجا عبادت
کردی و بر ظالم دعای بد کردی البته آن ظالم بزودی بمردی یا میرود

شدی و آن مسجد را مبر کفشدی **در بیان آنجا**
 تا وفات ظاهر شده است و آن دو قسم است
 دلائل و شواهدی که اوقات ظهور آن در کتب
 آمده اند متعین بود **از آنجا** که چون رسول صلی الله
 علیه و سلم هجرت از مکه بسوی مدینه مامور شد و آن سال چهاردهم
 بود از بعثت آن شب که از مکه بیرون می آمد کفار قریش قصد
 آن داشتند که چون در خواب شود بکانه وی در آیند و در آن بکشند
 چون وقت خفتن شد همه قوم آمدند و بر در خانه وی صلی الله علیه و سلم
 منتظر می بودند تا در خواب شود آن شب اول شوال پس نازنین
 رسول صلی الله علیه و سلم مشت خاک گرفت و بیرون آمد و
 و جملنا من بین ایدیم سد اوین خلعهم سد ابرایشان جو اند و خاک
 بر سر خویشم آن خاکساران افشاند و از میان ایشان چنان بیرون
 آمد که بکس آگاه نشد شخصی آنرا دیده بود بایشان گفت خدای تعالی
 شمار انومید کرد انید محمد را اندیدید و آنجا با شما کرد نیز
 همه برخواستند و خاک از سر و روی خود می افشاندند

که بعد از آن

که چون رسول صلی الله علیه و سلم با ابوبکر رضی الله عنه بدری غاری که
 در جبل ثور بود رسیدند ابوبکر گفت یا رسول الله من شتر درایم
 تا از آنرا گذری شود چون بغار در آمد سرشور اخی که میدید انکشت
 در آن میسر کرد تا بسور اخی بزرگ رسید پای خود در آنجا کرد تا بران
 وی رسید پس پای بیرون آورد و بر وایتی پراهنی خود در ایاره
 میکرد و در هر شور اخی پارس اسوار میکرد تا پراهن وی تمام شد
 و یک شور اخی ماند پای خود در آن جا نهاد و بهر نقد بر آن شتر
 مارگزید پس گفت یا رسول الله در ای که از برای تو جای است
 کرده ام رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و با ستر حجت مشغول شد
 اما ابوبکر رضی الله عنه از زخم مار و درد آن برتن ابوبکر رضی الله عنه
 دید گفت این چیست ای ابوبکر گفت مارگزیده است یا رسول الله فرمود
 که جهرام اجنه نکردی گفت نه استم که خواب را بر تو بشور انم رسول صلی
 الله علیه و سلم دست مبارک بر تن ابوبکر رضی الله عنه مالید و درد
 برفت و درم فرو نشست **از آنجا** که چون رسول صلی
 الله علیه و سلم با ابوبکر در آن غار قرار گرفت همان شب بر در آن غار

منوچهر بن ابی اسحاق که در آنجا بود
 رسول صلی الله علیه و سلم در آنجا آمد

از زمین بر رست و عنکبوت بر در غار پرده تنید و دو کبوتر خوشی
 میان پرده عنکبوت و آن درخت بنشیند پس چون منترگان
 از رفتن ایشان خبردار شدند از سر قبله از قریش جو انان با عصاها
 و کمانها در طلب ایشان پیرون آمدند تا بجای رسیدند که میان ایشان
 و غار دو لیست کرماند و بر وایتی بجای کریمکی را فرمودند تا بغار
 در آید چون نزدیک بغار رسیدند باز گردیدند گفتند چرا باز گشتی
 گفت دو کبوتر خوشی بر در غار دیدم و دانستم که در غار کسی نیست
 رسول صلی الله علیه و سلم دانست که منترگان بسبب آن کبوتر بغار
 در نیامده در حق آن دو کبوتر دعای خیر کرد و حق سبحانه و تعالی
 ایشانرا در حرم جای داد اینجا پهنه نهادند و بسیار شدند
 و از آنکه **سراقة** که سر اقامه رئیس قوم بنی مدیج گفته است
 که در میان قوم خود نشسته بودم شخصی آمد که در ساحل بحر
 سیاهی دیدم همان می برم که محبست و احباب وی
 من دانستم که محبست اما گفتم ایشان نیستند بلکه فلان و فلان
 که چیزی کم کرده اند از مطالبند بعد از آن بجای رفتم و گفتم

خود را

خود را فرمودم تا اسب مرا پیرون بیند بر دوشم و سوار شدم
 و با خست تا با ایشان نزدیک رسیدم چنانکه او از قرایت رسول
 صلی الله علیه و سلم باز میگریست اما ابو بکر رضی الله عنه بسیار با من
 میگریست تا گاه دیدم که پاهای اسب من تا پشت کمترین فرو رفت
 و فریاد کردم که شما در حق من دعای بد کردید دعا کنید که خلاص
 شوم و سوگند خوردم که هر که بطلب شما آید من باز گردانم پس دعا
 کردند خلاص یافتیم و باز گشتم و هر که پیش آمد باز گردانیدم و در
 روایت آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که **سراقة**
 من خواهمی رسید سر حبه خواهمی بگیرم که ما عطای منترگان قبول
 نمکنیم و از آنکه **سراقة** که درین سفر خیمه ام معبد رسیدند و
 رسول صلی الله علیه و سلم میخواست با خست رسول صلی الله علیه و سلم
 و بر اکت ای ام معبد نزدیک تو هیچ شیر هست گفت فی
 والله گو سفند ان ما دورند رسول صلی الله علیه و سلم نظر کرد
 و خیمه وی میبشید و بد گفت آن پیش چیست گفت که پیشی است
 که از ضعفی و از لاغری از کوفتند ان باز مانده است رسول

سراقة

صلی الله علیه وسلم فرمود که اذن میکنی که از وی شیر بدوشیم گفت و الله
که سرگزناوی هیچ کس سفیدتر حقیقت نشده است اختیار تر است
رسول صلی الله علیه وسلم آن پیش را پیش خود خواند و دست مبارک
به پستان پشت آن پیش فرو داد و پس طرفی طلب کرد و چند آن شیر
بدوشید که آن طرف پر شد همه اصحاب از آن شیر سیر کردند و یک
طرف دیگر بدوشید و پیش امم معبد بیکدشت و با اصحاب از آنجا کوچ
کرد و آنرا **کشت** که امم معبد گفته است که آن کس سفید
مبارک با شیر عجمان در خانه ما بود تا سال را ماده زمان امیر المومنین
ع خطاب رضی الله عنه بامداد و شب آنجا پیش میدوشیم و در جمله
قبایل آن سال حاصل نمیشد **کشت** که زخمشری در کتاب
ربیع الاول روایت کرده است از هندی خواهر زاده امم معبد
که وی از امم معبد روایت کرده است که گفت که رسول
صلی الله علیه وسلم در حنظل من خواب کرد و چون بیدار شد آب
طلبید و هر دو دست مبارک خود شست و مضمضه را
در خار بنی که در طرف حنظل بود ریخت خون بامداد کردیم

که از آن کشت

که از آن موضع درختی بزرگ رسیده است و میوه بار آورده پس
بزرگ و بوی آن چون بوی عنبر و طعم آن چون طعم شهد اگر کرسنه
بخوردی سیر شدی و اگر کشته خوردی سیر آگشتی و اگر چهار روزی
بصیحت پوستی و هیچ شتر و کوسه نبرد که اورا بخورد دیگر که شیر وی
بسیار شدی و ما اورا مبارک نام نهاده بودیم و از حنظل و لیمو
بطلب شغای بماران بسوی ما آمدند و از میوه آن را دیگر گفتند
یک روز بامداد کردیم میوه او ریخته بود و بر کهای آن خرد شده
فرغ بسیار کردیم ناگاه خبر وفات رسول صلی الله علیه وسلم رسید
و چون از آن واقعه سی سال که شست یکروز بامداد کردیم دیدیم که از
بیخ وی تا شلخ همه خار بار آورده و میوه های او ریخته ناگاه خبر
مقتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید و بعد از آن دیگر میوه
نداد اما از برکت وی نفع میکردیم و یکبار بامداد کردیم دیدیم که از
ساق وی خون خالص بیرون آمده است و بر کهای وی برآمده
شده در میان در میان آنکه بسیار مهموم و محزون بودیم که ناگاه
خبر مقتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه آوردند بعد از آن درخت

جنگ شدند و آنچه گفت ز محشری گفته است عجیبست که این قصه
 همچون قصه کوسفند مشهور شده است **و از آنکه اهل مکه**
 تا آن روز که رسول الله صلی الله علیه و سلم با صحاب خیمه ام معبد رسیدند
 نمیدانستند که ایشان یکدم جانب توجه نموده اند در آن روز
 از بالای کوه ابوقیس اواری شنیدند و اواری گشته را
 ندیدند چنانچه بخوانند که از جمله آنهاست این دو بیت
 جز الله خیر و الجزا ربکفه رفیقین فالاحتمی ام معبد
 هما از تحلا باطنی و انشربا به قد افلح من امسی رفیق محمد
 پس اهل مکه دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند **و از آنکه**
 که هم درین راه بریده سلمی با هم افتاد سوار از قبیله خود رسول
 صلی الله علیه و سلم پیش آمد چون رسول صلی الله علیه و سلم بریده را
 دید و نام وی شنید تعال کرد و فرمود که بر دامن خود چون در آن
 که از قبیله سلمست فرمود که سلیمان یس بریده از رسول صلی الله
 علیه و سلم رسید که نوکستی فرمود که محمد بن عبد الله رسول
 بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک عبده و رسولک و حاجت

که با وی بود

که با وی بودند همه اسلام آوردند و چون باید او سوار رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت نباید که بی علم بدین در انبی و ستار خود را بر تنه
 بست و پیش رسول صلی الله علیه و سلم میراند تا بدین در آمدند و
 رسول صلی الله علیه و سلم بریده را گفت تو بعد از من بخیرسان در
 شهری نزول کنی که از آن دو قرن بنیاد کرده است که آنرا مرو گویند
 وفات تو در آن شهر خواهد بود و در روز قیامت در محشر نور اهل
 مشرق و قاید ایشان تو باشی پس همچنان که رسول صلی الله علیه و سلم
 فرموده بود در بعضی از غزوات برود نزول کرد و همجا وفات یافت
 و بعضی از اصحاب حدیث گفته اند که از احادیث که در شان شهر ما
 وارد شده است بصحبت نه بوسته مگر حدیث بریده و بیه بریده
 نزد یک بقیه حکم بن عمر و غفاری است که وی نیز از اصحاب
 رسول است صلی الله علیه و سلم و امیر و قاضی مرو بوده و وفات
 وی به پنجاه سال بعد از هجرت بوده و وفات بریده بصحبت
 سال رضی الله عنهما **و از آنکه** که سلمان فارسی رضی الله
 عنه پیش از اسلام چند از راهبان و خدمت ایشان رسیده بود و

هر یک صحبت دیگری وصیت کرده بود و چون از راه آخرین طلب
وصیت کرد و گفت بعد از وفات تو در صحبت که باشم وی گفت حالا در
روی زمین کسی نمیدانم که ترا در صحبت وی خبری باشد اما نزد یک سیره
که بنی آخر الزمان مبعوث گردد بدین ابراهیم علیه السلام و بفرستد
وی زمین را خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در آنجا محل بسیار
بود و میان دو کتف وی قبر نبوت بود و پیر به بخورد و صدقه بخورد و سلام
رضی الله عنه بقتضای وصیت وی بر مس غریب متوجه شد و آخر بدین
افراد چون رسول الله علیه و سلم بدین هجرت کرد و در قیامت نزل
فرمود سلمان رضی الله عنه خبری جمیع کرد و پیش رسول الله علیه و سلم
برد و گفت این صدقه است رسول الله علیه و سلم گفت بخورد و بدو
خود بخورد سلمان رضی الله عنه با خود گفت یکی از ان علامات شد سلمان
رضی الله عنه گوید بعد از ان چون رسول الله علیه و سلم از قیامت
آمد خبری دیگر جمیع کردم و پیش رسول الله علیه و سلم بردم و گفتم
این صدقه است رسول الله علیه و سلم در خوردن ان باصحاب
موفقت گردید با خود گفتم و علامت شد بعد از ان یکبار دیگر پیش وی

رفت و وی در

رفت و وی در بقیع بخارزه یکی از اصحاب رفته بود و بروی دو شعله بود
یکی را رد کرده و یکی را از ازار ساخته من بر قفای وی گشتم و پیادم
تا قبر نبوت را مشاهده کنم رسول الله صلی الله علیه و سلم رد ازار گفت
مبارک خود دور گرد تا قبر نبوت را مشاهده کردم و چون آن را دیدم
مر اصفی کرده بود و بطافت شدم آنرا بوسه میدادم و میگفتم
مر اینش خود خواند پیش آمدم و گشتم و قصه خود را حکایت کردم
و بر او نوش اندود دوست میداشت که اصحاب نشنوند

که سلمان فارسی رضی الله عنه بنده یهودی بود رسول الله صلی الله علیه و سلم
و بر او گفت که از خواجه خود در خواه تا ترا امکانت سازد سلمان رضی الله عنه
عنه خواجه خود را الجاح بسیار کرد تا ویرانگانت ساخت بر آنکه
برای وی سیصد نخل بنشانند که سیصد یک خطاف شود و بر جمل اوقیه
نقره که چهار هزار درم باشد رسول الله صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت
برادر خود سلمان را مددکاری نماید هر که ام با نفعدار که گشتند
مددکاری نمودند تا سیصد نخل جمیع شد رسول الله صلی الله علیه و سلم
و بر او فرمود که برو و مواضع اینها را بکن و بعد از ان مرا خبر کن چون

مواضع آنها را بکند رسول صلی الله علیه و سلم همه را بدست مبارک خود
بنشانند سلمان سوگند خورده است که بآن خدای که جان محمد در قبضه قدرت
اوست که یکی از آنها خطا نشد بعد از آن یکی از اصحاب پیش رسول
صلی الله علیه و سلم مقدار سیصد هزار خالص آورد که در بعضی معادن
یافته بود رسول صلی الله علیه و سلم سلمان را طلب داشت گفت
این را بستان و قیسه کتاب خود را باین ادا کن سلمان گفت
یا رسول الله این وفا نخواهد کرد بآدمی آنچه در دهنه من در رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که خدای تعالی باین دین ترا ادا خواهد کرد
و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم آن
سیصد را بر زبان مبارک خود کرد پس گفت برو و تمام دین خود
باین ادا کن سلمان آنرا ببرد و وزن کرد موازی چهل اوقیه
برآمد و هیچ کم و زیادت نیامد **و از آنکه** که چون
سلمان رضی الله عنه آمد تا ایمان آورد رسول صلی الله علیه و سلم
نداشت که وی چه میگوید ترجمانی طلبید تا خبری از یهود آوردند
که فارسی و عربی میدانست سلمان رضی الله عنه نبی را صلی

الله علیه و سلم هیچ گفت و قوم یهود را ندانست که یهودی این
معموم شد ترجمه را تحریف کرد یا رسول صلی الله علیه و سلم گفت
که سلمان ترا دشنام داد و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این
فارسی آمده است و ما را ایند امیکند جبرائیل علیه السلام فرود آمد
و ترجمه کلام فارسی کرد رسول صلی الله علیه و سلم آنرا با یهودی
گفت یهودی گفت ای محمد جو نتوانی میدانی جبر امر از جان
ساختنی گفت من نمیدانم جبرائیل علیه السلام مرا تعلیم کرد
یهودی گفت ای محمد ترا پیش ازین متهم میداشتم اکنون
مرا یقین شد که تو رسول خدای هستی استهدان لا اله الا الله و انک
رسول الله بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم جبرئیل را گفت
سلمان ترا زبان عربی تعلیم کن گفت ویرا بگوئی که هر دو چشم
خود را بپوشد و در میان یکساید آب دهان در دهان وی انداخت
در ساعت عربی گفتن آغاز کرد **و از آنکه** که چون
رسول صلی الله علیه و سلم بقصد آن که بدین در آن بر نایقه فضا
سوار شد بر محله و شبی که میرسید راه بر نایقه وی میگردید

والله اسئل من نزل من قبله ورسول الله صلى الله عليه وسلم بمفرمود که راه
بر نایقه من بگردید که وی مامور است تا بیان موضع رسید که کنون
مسیر است و آرامگاه اختران بود ملک دو یتیم که نام یکی سهل بود
و نام دیگری سهل نایقه آنجا جوک زد بعد از آن سویی رست و چپ
نکرست و برخاست و باره رفت و رسول الله صلى الله عليه وسلم
هار ویرا که آشته بود پس بجای که اول جوک زده بود نگاه کرد
و با آنجا باز آمد و جوک زد و آرام گرفت رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرود آمد و ابو یوسف رضی الله عنه رحلت و بارش را آنجا نه
خود برد نگاه استر ضای آن دو یتیم کردند و آرامگاه نایقه را
مسجد ساختند و آورده اند که چون رسول الله صلى الله عليه وسلم
بهینه در می آمد زنان و کودکان می گفتند **طلع البدر**
علینا من ثیبات الوداع و **جبال الشکر علینا** مادعا الله و دع
و بروایت انس رضی الله عنه کثیر کان از بنی النجار بیرون آمدند
و دف میزدند و می گفتند **نحن جوار من بنی النجار** یا جد
محمد من جبار **الله** که **آم المؤمنین** صفیه رضی الله عنها

گفته از امام

گفته است که من دوستترین فرزند آن بودم پس بدر خود
جی این احطاب و شش عم خود ابو یاسر بن احطاب سر نشان
رشد می که مرا برنده اشندی و تملطف نکردندی آن روز
که خبر آمد که رسول الله صلى الله عليه وسلم در قبا فرود آمد پدرم من
سر دو باید ادبگاه که هنوز نار یک بود بدیدن وی رفتند و
باز نکشتند مگر وقت غروب آفتاب که می آمدند ماندند کوفته
و اند و یکدیگر آهسته می رفتند پیش ایشان بعبادت معهود باز
و دیدم چگونه ام بس انتصات نکردند از غایت اندوهی که
داشتند شنیدم که عم من باید من میگفت که این اوست پدر
گفت آری و الله عم من گفت تو می شناسی او را و اثبات
وی میکنی گفت آری و الله پس گفت در دل تو چیست پدر
گفت دسمنی وی تا با ششم **الله** که عماره این
خرمیه گوید که میان اوس و خزرج کسی نبود که **محمد** بر او
علیه وسلم وصف کنند تر باشند از ابو عامر یا بود و فاطمت
میکرد و از ایشان صفت وی می پرسید صفات رسول الله صلى الله عليه وسلم

و عیسی با وی می گفتند و خبر میدادند که بجز نگاه وی بدین نخواهد بود
 و در طلب دین بنام رفت و اینجا نیز از یهود و نصاری صفت
 رسول صلی الله علیه و سلم شنید و بدین باز گشت و در میان
 پیش گرفت و پیشینه پوشید و دعوی وی آن بود که بر ملت
 حقیقه است و منتظر تعینت رسول صلی الله علیه و سلم می بود
 چون رسول صلی الله علیه و سلم در مکه معوض شد اینجا رفت چون
 بدین بجزت کرد حسد و تفاق پیشه ساخت پیش رسول صلی
 الله علیه و سلم آمد و گفت بچه خبر معوض شده ای محمد گفت بدین
 حقیقی ابوعامر گفت از این خبر آن امینه رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت آورده ام او را روشن و پاکیزه کجا رفت بلکه اخبار بود
 از صفات من خبر میکردند گفت تو آن نبی که صفت میکردند
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دروغ میگوی ابوعامر گفت
 خدا ای تعالی دروغ گوئی را بمیراند تنها آورانده و غریبان
 سخن بغرض رسول صلی الله علیه و سلم کرد که یعنی نو بدین چنین
 آمده رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آری سر که دروغ گوید خدا

تعالی با وی

تعالی با وی چنین کن پس آن بدینت بکه رفت و تا به مشرکان
 مکه شد و چون مکه فتح شد لطایف رفت و چون اهل طایف ایمان
 آوردند بنام رفت و اینجا تنها آورانده و غریبان
 که پیش از اسلام مردی از یهود بنام که در این میان گفتندی بدین آمده
 و اینجا متوطن شد و در میان نبی قرطبی بود یکی از نبی قرطبی گوید که آن
 کسی را که نمازهای خود را از وی بهتر کرد اردن دیدم هرگاه که خط سندی
 بطلب باران پیش می رفتی وی ما را الصدقه فرمودی و بعد از
 صدقه دعا کردی و الله سر کرد عاقل کردی که پیش از آن که از خط خوش
 برخواستی باران بارید و چون وقت وفات او رسید دوست
 که خواهد مرد گفت ای معشر بنو همدان این که من از زمین فرخ
 عیش شام جرابان زمین گرسنگی و سختی آدم گفت خدا ای
 تعالی به میداند گفت من اینجا که آدم انتظار غمیزی می بردم که
 وقت او نزدیک رسیده است و این بلده بجز نگاه و نیست من
 امید میداشتم که در ادبایم و متابعت وی کنم زمان وی نزدیک
 رسیده است بر شما باد ای معشر بنو که در ایمان بوی دیگران نیست

بگرفتند و یخونهای مخالفان خواهر ریخت و نساه و ذریات ایشان را کشت
خواهر گرفت باید که این شمار از ایمان بوی مانع نیاید که وی باین کار
در آن وقت که رسول الله علیه و سلم بنی قریظه را محاصره کرده بود
جمعی از جوانان ایشان که آن وصیت شنیده بودند گفتند ای
بنی قریظه و الله که این آن پیغمبر است که این پیمان گفته بود گفتند
وی آن نیست جوانان گفتند و الله که این اوست از حصار فرود
آمدند و ایمان آوردند و نفس مال اهل ایمان خود را پس کردند
و از آنکه که رفاعة ابن رافع رضی الله عنه
گفته است که من و برادر من خلاد بن رافع در غزوات بدر و بدر
بچه سواری شدند چون بر و حار رسیدیم شتر چیه مانده شد و بخت
برادر من گفت با رخه ایاندر کردیم که اگر ما را بیدینه بار کردانی این
شتر چیه را قربان کنیم تا گاه رسول الله علیه و سلم بر ما بکشد
و ما را بر آن حال بیدینه است و مضطرب کرد و در طریقی و در
ساخت بعد از آن گفت دمان شتر چیه را باز کشید و آن
آب دمان او ریخت بعد از آن بر سر آن بعد از آن گردان

آن بعد از آن

آن و بعد از آن بر کوهان آن بعد از آن بردم آن بعد از آن گفت
سوار شوید و رفت پس ما سوار شدیم و بر رسول الله علیه و سلم
لاحق شدیم و ما را برداشته و آن می برد تا بآن وقت که از
بازگشتیم و بصلی رسیدیم باز بخت برادر من و بر ایشین و غیره
قسمت کرد **و از آنکه** که در غزوه بدر پیش از آنکه حرب
قام شود رسول الله علیه و سلم بدست مبارک خود اشارت
بر زمین میکرد و میگفت این موضع بلاءک فلانست و این موضع
بلاءک فلانست پس بچکس از آن موضع که تعیین کرده بود بگفت
را امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است سوکت بدان
که در اینجا فرساده است که از آن خطا که کشیده بود و جدا
که تعیین کرده بود در نمک شدند و بر حاکمها بلاءک شدند و امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه گفته است که آن وقت که بدینه آمدیم رسول الله علیه و سلم
علیه و سلم خبر بدی رسید **و از آنکه** که چون مشرکان بدر
متوجه شدند بهی از جوانان از نشان باز ماندند و در مکه در محتاب
فسانه میگفتند و شعار میکردند بخوانند تا گاه در انشای آن آوازی

شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواندن گرفت که مضمون
آن اخبار از نصرت جماعت خفیض بود چون بنیال آن اوار برفتند
بجکس اینها رفتند از آن بسیار ترسناک شدند و بگریه آمدند و جمعی به آن
الحا بودند صورت حال باز نمودند اگر آنچه شما می گوید درست است
محمد و اصحاب و بر حقیقت میگویند چون از آن کیش بیاد و ترسیدند
خیز اهل بدر و کشته شدن مشرکان بیکه آوردند **و از آنکه**
که حقیقت ابن ابی معیط در مکه وقتی که رسول الله علیه و سلم حجت
کرد این دو بیت گفت **یا راکب الساقه القصو** ارجعنا
عافیل توانی ز راکب الفرس **اعل رمحی فیکم ثم انزلنا و السبع**
یاخذ خنکم کل ملتیس این شعری رسول الله علیه و سلم رسیده
فرمود که اللهم اکیه بمنجوره و اهرعه روزبه اسب می سرنشی کرد یکی از
صحابه و بر اسب گرفت و پیش رسول الله علیه و سلم آورد و فرمود
تا او را گردن زدند **و از آنکه** رسول الله علیه و سلم
روزی بر باسیه صد و پانزده تن از مهاجده بعد از اصحاب طالوت
برگشتند و پس ایشان را دعای کرد و گفت اللهم انتم خفاه و

اللهم انتم خفاه

اللهم انتم خفاه فاکسبهم اللهم انهم جلیل فاکسبهم بحکس از ایشان باز
نکشتند که یک شتر آورد و شتر و همه پوشیده و سیر بودند
و از آنکه در شب سابق بر روز حرب خوابی لغت بر
شکر رسول الله علیه و سلم علیه و سلم میخواندند که بیدار
باشند تا تو استی از سیر رضی الله عنه گفته است خواب بر مصلط
شد تا غایتی که میخوانستم که بشنیم خواب مرا بر زمین انداخت و
رسول الله علیه و سلم و اصحاب و می چنین بودند سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه گفته است خود را دیدم که زنج من میان دو پیمان
من بود بانی خبر شدم بر بهلوی افتادم و رفاعة ابن رافع رضی الله
عنه گفته است جهان خواب بر من غلبه کرد که مرا احضام افتاد و
کردم و مشرکان فریشت بر بهلوی ایشان فرود آمده بودند به نرس
و پیش رسول الله علیه و سلم غار باسره و این مسعود را رضی الله عنها
فرستاد تا از ایشان خبری بیارند باز گشتند و گفتند یا رسول الله
جهان خوف بر ایشان مستولی شده است که چون اسب
ایشان بانگ میکند بر روی اسب میزنند **و از آنکه**

که در روز حرب ملائکه نازل شد امر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است
که در آتشائی انگه از جبهه بدر آب می کشیدیم ناگاه بادی قوی آمد که از آن
باد قوی تر ندیده بودیم بعد از آن باد دیگر آمد قوی که از آن قوی تر
ندیده بودیم مگر باد اول بعد از آن باد دیگر آمد قوی که از آن قوی تر ندیده
بودیم مگر آن دو باد باد اول جبرئیل علیه السلام یا سراج فرشته و
باد دوم میکائیل بود علیه السلام نیز با هزار فرشته باد سیم سرافیل
علیه السلام و ی نیز با هزار فرشته میکائیل بر دست رست رسول
صلی الله علیه و سلم پیستاد و ابوبکر رضی الله عنه ایجا بود و اسرافیل
دست حجت و من ایجا بودم ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده است
که یکی از انصار پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله
من در پی یکی از مشرکان می رفتم و او یک گاو بزرگتر مرغفت ناگاه بر
بالای خود او از آسمان پشته شنیدم و سخن آن کس که تا زیاده بر آب
خود میزد بگوشتش من رسید و آن مشرک را که در پی وی می رفتم
افتاده دیدم رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای ابن ابرهه ملائکه وند
آسمانست ابوبکره رضی الله عنه درین روز پیش رسول صلی الله علیه و سلم

سه سر در آورد رسول صلی الله علیه و سلم و بر آن گفت طغرت یمنک
همیشه فیر و زیاد دست راست تو ابوبکره گفته است یا رسول الله
دو کس از من گشتم اما سیم را مردی سفید خوب روی سر برید
من بر دوشتم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این از مرد ملائکه است
و از بیاری از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم روایت است
که گفته اند که ما قصد مردی از قریش می کردیم و پیش از آن که
ما شمشیر زینم سر از تن وی جدا میشد **راجمه ان شاک**
که چون ابوسفیان بن الحارث از بدر گریخته بیکه رسید ابوبکر
از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح گرفته بودند و بر هر جا
که میخواستند میزدند و با وجود این مردان مردان دیدیم سفید
بر سپاهان ابلق نشسته و در میان زمین و آسمان پیاده که
بهر وجه ما را طاقت مقاومت ایشان نبود این عباس رضی الله عنه
گفته است که مردی از بنی غفار حکایت کرد که من و این غنیم
بر نیل ریگ که بر بدر مشرف بود برآمده بودیم منتظر آنکه سر طایفه
که غالب شوند در غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز با سلام در

نماید و بودم نگاه باده ابرزد یک آمد و از اینجا او از اسبان
شسته شد از آن میان یکی گفت بخشش و ای چیزم و چیزم
نام اسب چهره است علیه السلام ازین بیعت این عم
من طلاک شد و من نیز بهلاک رسیدم اما بجای نایتم **از آن**
آن که الوایس کعب بن عجم و امیر المومنین عباس را راضی اند
عندما اسیر کرد و کعب مرگ و نسبت بود و عباس لغایت جسیم
رسول صلی الله علیه و سلم بر سید که عباس را چگونه اسیر کردی
یا رسول صلی الله علیه و سلم مردی مراد دکاری کرد که سرگزیر اند
بودم و بعد از آن نیز ندیدم و وصفیت میقت او کرد رسول
صلی الله علیه و سلم گفت ترا ملکی کریم دکاری کرده است **از آن**
آن که چون عباس اسیر شد و با او بیعت اوقیه زربود
که از برای اطعام مشرکان برداشته بود زیرا که وی یکی از آن
ده کس بود که متکفل اطعام ایشان شده بودند اما هنوز نوبت وی
نرسیده بود و عباس میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم آن را از من
بست و گفتم یا رسول الله آنرا در فدیه من حساب کن گفت جبری که

برون آورد

برون آوردی بایران و بنیان ما را باری دمی از فدیه محسوب نمی
افتد و بر من تکلیف فدیه من و فدیه مستعلقان من کرد گفت چنان
کردی که در باقی عمر مرا از مردم جبری باید خواست فرمود که آن زر
که بایم الفضل دادی و گفتی اگر حادثه باشد از آن تو و عبد الله و فضل
و قتم من گفتم از کجا داری استی فرمود که خدا ای تعالی مرا جبر داد و گفتم
کوی میدهم که تو صادقی زیرا که من آن زر به ام الفضل دادم
و بحکس بغیر خدا ای تعالی بر آن مطلع نشدم من کوی میدهم که خدا ای
بغیر خدا ای عالم نیست و تو رسول خدا ای **از آن** که عکاش
بن شخص در روز بدره قاتله میکرد و شمشیری بشکست رسول صلی الله
علیه و سلم شایخ بنیزم بزرگ بوی داد که باین قاتله می کن چون ابر
درست خود گرفت و بچنانید شمشیری شد بغایت خوب باین قاتله
میکرد تا اهل اسلام غالب آمدند بعد از آن همیشه در همه غزوات باین
قاتله میکرد تا آن روز که در حربه اهل رده شهید شدند و آن شمشیر را
عوان نام کرده بودند **از آن** که درین روز امیه بن خلف
فره بر خنجر زد و یکدست بر آورد و شمشیر اساحت بعد از آن

که صد نفر بجای یک نفر بودند

که خدیجه ایتر را گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم دست خدیجه را
بجای باز نهاد و خدای تعالی صحبت داد **و ان الله انزل** که درین روز
چیزی بر چشم قنات بن النعمان رضی الله عنه آمد و بر رخسار روی او افتاد
قوم حواریانند که از آنجا بر نذیر گفتند که اولیای رسول الله صلی الله علیه
مشاورت کنیم رسول الله صلی الله علیه وسلم و بر اطلبید و نزد یکدیگر
نشاند و حدقه و بر ایجای باز نهاد و گفت دست مبارک بر ایجا
مالید جهان شد که نمیدانستند که آن کدام چشم بوده است
و ان الله انزل که سایب بن ابی حنیس در زمان عمر بن الخطاب
رضی الله عنه گفته است که و الله مرا در روز بدر یکسایب نیکو دیدم
چون قریش بگریختند من سیر با ایشان بگریختم مردی سفید پوست
در از بالا بر اسب ابلق میان زمین و آسمان بمن رسید و مرا بپوشید
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه آمد و مرا بسته دیدم وادی کرد که
این را که اسیر کرده است یکسایب بن ادم را پیش رسول الله صلی الله
علیه وسلم آورد از من پرسید که ترا که اسیر کرد ای ابی حنیس من
می شناسم ویر او مکرده دایم که ویر احقر کنم یا آنچه دیده بودم رسول الله

الله علیه

الله علیه وسلم فرمود که ویرا ملکی از ملایکه اسیر کرده است ای ابن
عوف سیر اسیر خود را سایب بن ابی حنیس گفته است که همیشه
این کلمه بر یاد من بود و در اسلام من با خیر افتاد یا بود آنچه بود **و ان الله**
انزل که بعد از واقعه بدر عمر بن وهب الجعفی با صفوان بن امیه ذکر **بصقته**
بدر کرد و بشعر بن وهب در میان اسیران بدر بود و صفوان گفت ای
خدای تعالی ناخوشش کرد ایند بعد از کشته شدن کان بدر عیسر گفت
از من بعد ازین در زندگانی هیچ خبر نماند اگر حاجتی فرض مردم در دین
بنودی و از ضلوع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکردی چرا که از برای
قتل محمد بدینه میرفتم که شنیده ام که محمد تنها در بازار بدینه نکرده
با همه کس می نشستند و مرا بهانه رفتن هست که بپس من اسیر ایشان
صفوان گفت ای دین تو بر دهم من بعهده عیال تو در غده من دین
کار تقصیر کن صفوان بخیمه راه او کرد و وی شمشیر خود را بر او نهاد
است داد و صفوان را وصیت کرد که این سیر را بپوشیده و در روی
بدینه نهاد چون بدینه رسید بر در مسجد فرود آمد و در احله خود بست
و شمشیر خود را حمل کرد و بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم متوجه شد

امیر المومنین علیه السلام با جمعی بنشینسته بود ناگاه چشم وی بر عثمیه افتاد
گفت بکبریا این سگ را که دشمن خدا می است و در روز بر تو می روم را
بر حریف من بکش و بکشد و این شانه را از قلت عدا و اخیار و بی
میکرد آن جسم و بر او بفرستد امیر المومنین علیه السلام رضی الله عنه پیش
رسول صلی الله علیه و سلم رفت و قصه را بار گفت رسول صلی الله علیه
علیه و سلم فرمود که در این باره امیر المومنین علیه السلام رضی الله عنه حکم گرفت
و بدست دیگر دست شمشیر و بر آنگاه داشت و پیش رسول صلی الله علیه
در آورد و جمعی از انصار را گفت پیش رسول صلی الله علیه و سلم
بنشینید و از توفیق این سگ بمن بپرسید رسول صلی الله علیه و سلم
گفت بر اینک از پیدای عمر و پیش ای ای عثمیه پس گفت چرا آمدی ای
عثمیه گفت از برای اسیران که در دست شماست رسول صلی الله
علیه و سلم گفت شمشیر چرا آوردی گفت روی شمشیرهای بسیار
که هرگز برای ما کاری نکرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت راستی پیش
آر که جز برستی نرخی گفت جز برای این مهم نیامده ام رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که با صفوان بن امیه نشستستی و اهل قلیب آباد

نکرد در

نکردی و چون ادای دین و نعمت عیال تو بر خود گرفت بعد از محمد بن ابی
تو از برای این محسم آمدی اما خدا ای تعالی میان تو و مراد تو حایل
گشت عثمیه گفت کواهی میدهم که تو رسول خدا می و از غایت حیل
انکار تو کردم صدق تو بر من ظاهر شد زیرا که ازین حال غیر من
و صفوان بخاکس خیزند شست ترا ازین حال خبر نداده است
مگر خدا ای تعالی شک خدا می تعالی را که مراد دولت اسلام مشرف
گردانید رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت برادر خود را احکام
اسلام بیاموزید و قرآن تعلیم دهید بعد از آن حضرت مر حیت یکله
طبیعت و خلق را بخدا می خواند و جمعی کشته یو اسطه او می بد دولت
اسلام مشرف شدند **و از انقضای** که عمارت بن ابی قریش رسول
صلی الله علیه و سلم آمدن اسیران خود را بستاند و از برای فدیة بیشتری چند
کینه کی آورده بود اما در راه پنهان کرد چون رسول صلی الله علیه و سلم در آمد
و طلب اسیران کرد رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که فدیة چه آورده گفت
هیچ نیآورده ام فرمود که گوی آن شتران و کینه که در فلان موضع
که استعی عمارت گفت استند ان لا اله الا الله و انک رسول الله یان

هج کس خرد و یکس پیش از من نیاید **و از آنکه** که قیامت بنشینم
الکسانی رضی الله عنه گفته است که در روزید رباً منشر کان بودم و هنوز
در نظر منست قتل مسلمان و کثرت سواران و بیادگان که با ما بودند
و چون لشکر ما منتهز شد من نیز بگریختم و از سر طرف مشرکان را می دیدم
که میگریختند با خود گفتیم یا رایت مثل هذا الامر قرئتمه الا انفسا یعنی
هرگز مثل این امری ندیدم که همه از وی بگریختند مگر زمان چون بگریختم
و چند وقت ایجا بودم دعا می کردم در باطن من افتاد گفتم بدین دردم
و به پیغمبر که محسوس میگوید چون بدین رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند
اینک در سایه مسجد است با اصحاب بنشین و پیش می رفتی و در آید و میان
انسان نمی شناختم پس سلام کردم فرمود که با قیامت بنشینم تو می
انگس که روزید رباً منشر کان را است مثل هذا الامر قرئتمه الا انفسا
گفتم کولای می دهم که تو رسول خدا هستی زیرا که این سخن بزبان نیاده
بودم و با یکی کس گفته بودم این امری بود که در خاطر من گذشته بود
اگر خواجه تو رسول خدا هستی بنود کای ترا بران اطلاع ندادی دست چار
تا با تو بیعت کنم پس مسلمان شدم **و از آنکه** که عصا بخت

مروان از بنی امیه

مروان از بنی امیه بن زید در ادای رسول الله صلی الله علیه و سلم بخت
ملت اسلام حید نام می نمود در آن وقت که رسول الله صلی الله علیه و سلم
بیدر رفته بود آن ملعونه در مدینه است اسلام و اهل آن بی خبری گفته
بود و آن ایات بسیم غیر بن عدی الخطمی رضی الله عنه که انمی بود و آن
و اسطه در مدینه مانده بود و رسید با خدا ای تعالی عهد کرد که چون رسول
صلی الله علیه و سلم بدین مرجهت نماید عصا را بکشت بهمان شب
که رسول الله صلی الله علیه و سلم بدین رسید غیر در نیمه شب شمشیر کشید
و بکانه عصا در آید و فرزندش کرد وی در خواب بودند و بستان
در دهان فرزند کوچک خود نهاده بود و خواب رفته غیر بدست
خود میسود و آن کودک را بیک جانب نهاد و سرش بر سینه
عصا نهاد و زور کرد تا از پشت وی که شمشیر چون با رسول الله
صلی الله علیه و سلم نماز صبح گذارد رسول الله صلی الله علیه و سلم بوی نظر کرد و گفت
ای دختر مروان بکشتی گفت آری یا رسول الله رسول الله صلی الله علیه و سلم
روی باصحاب کرد و گفت اگر دوست میدارید که مرد را بکشید
که غایبانه نصرت خدا ای و رسول خدا ای کرد و غیر بن عدی نظر کشید

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت باین اعمی که شب طاعت
 خدا می نماید کدز ایند است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
 اعمی مگوی که وی بصیر است **ان الحمله** که دعوت و غزوه و اعم
 بن حارث بن حارث با جمعی از بنی قریظ بنی ثعلبه قصد تعرض اطراف
 مدینه کرده و رسول صلی الله علیه و سلم با چهار صد و پنجاه کس برون آمد
 و جانب ایشان روان شد مردی از بنی ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد
 و گفت که ایشان با شما ملاقات میکنند پس رسول صلی الله علیه و سلم
 بمواقع ایشان دلالت کرد چون با تجارت رسیدند ایشان آنچه داشتند
 در گوها پنهان کرده بودند و کرخه رسول صلی الله علیه و سلم با
 ذام توجه نمود و سه روز اقامت کرد و در چهارم بحیث
 حاجتی از میان لشکر برون آمد باران می بارید خامه وی بر
 برون آورد تا خشک کند و لحظه در زیر درخت تنهائی کرد و از
 از گوه او را دیدند و غنور را آگاه کردند شمشیر کشیده و روان
 و بالای سر رسول صلی الله علیه و سلم میسازد و گفت ای
 سر از من که خلاص میدهد رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدا را

و فی الحال خبر

و فی الحال خبر بنیان بر سینه او زد که شمشیر از دست وی میسازد
 رسول صلی الله علیه و سلم شمشیر بر او داشت و گفت را از
 دست من که خلاص میسازد به گفت بچگونگی و کلمه شهادت گفت
 و عهد کرد که هرگز برای حربه رسول صلی الله علیه و سلم لشکر
 جمع نکند **از آنوقت** که چون در روز احد
 بر لشکر اسلام افتاد ابی بن خلف بر اسبی سوار بود و روی سپر
 صلی الله علیه و سلم آورد و گفت امروز مرا جایت میداد اگر تو
 جایت یابی و رسول صلی الله علیه و سلم در میان حارث بن صمته
 و شمیل بن حنیف تکبیر ایشان کرده ابی بن خلف بر رسول صلی
 الله علیه و سلم حمله کرد و مضطرب شد خود را و فایه رسول صلی الله
 علیه و سلم ساخت ای نیزه بر مضطرب زد و بر او شمشیر ساخت
 نیم نیزه در دست شمیل بود رسول صلی الله علیه و سلم از او
 بسزد و در زیر بغل درج ابی اسبید بر او افتاد تا خود در رسید
 و همچون کاوان بانگ میکرد و ابوسفیان گفت و ملک این
 جوع از چیست این خورشیدی پیش منیت نه خبری که از آن بختی رسد

گفت و ملک این حرب میدانی که مرا سیزه کرده است و زنی مک
بودیم که با من گفت زود باشند که بدست من گشته شوی اکنون استم
که آن قابل نیست و من ازین زخم بخوابم ز نیست و صفا که الهی ازین حرب
احساس میکنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند همه بپاک شوند پس
همچنان نعره میزد و بانگ میکرد باید و زنج رفت **و از آنجا رفت**
که مخزن از علما رهو دردی نو آنکه بود و مال بسیار داشت از خندان
و غیر آن و رسول الله علیه و سلم می شناخت با آن صفائی که داشت
بود اما دوستی دین وی و انس با آن ویرا از ایمان رسول
الله و سلم باز میداشت تا آن روز که حرب اصد قایم شد و آن
روز شبیه بود گفت معشر رهو و الله که میدهند که نفر محمد
شنا و حبیب گفتند امر و ز شبیه است گفت حکم شبیه باقی مانده
و سلاح خود بر گرفت و بیرون آمد و رسول الله علیه و سلم رسید
در احد و قوم خود را وصیت کرده بود که اگر من امر و ز گشته شوم
مال من تمام از آن محمد است هر چه خدای تعالی فرستد باید آن کند
و یا مشرکان مقاتله کرده تا گشته شد و رسول الله علیه و سلم فرموده

که بهترین یهودی

که بهترین یهودی مخزن است و بعد از آن رسول الله علیه و سلم اموال میرا
گرفت و همه صدقات وی در مدینه از آن بود **و از آنجا رفت**
که یکی از اصحاب که ویرا قومان گفتندی از حرب احد تخلف کرده بود
زنان مدینه ویرا گفتند تو سیزه از زنا می که درین وقت در خانه شبیه
ویرا نیست بر آن داشت که بیرون آمد و در قتال مشرکان جدا نمود
حال وی پیش رسول الله علیه و سلم باز گفتند رسول الله علیه
و سلم گفت وی از اهل نارس است مردم ازین سخن تعجب کردند و قریبان
مردن از کربان بهتر و چند آن مقاتله کرده که هفت کس از مشرکان
و جراحتهای وی قوی شد بعضی از اصحاب بروی کد شتبه گفتند
ای مالک الشهادة گفت والله من از برای دین مقاتله نکردم من بخوابم
که ویش خندان مار بگویند و چون از از حرب است می بترسند
شیر بر سینه نهاد و خود را بکشت مردمان خفقت حال وی نادیده
پیش رسول الله علیه و سلم گفتند که وی هفت مشرک را بکشت
و شهادت رسول الله علیه و سلم گفت بعلل الله مالک الشهادة
صفت حال او را پیش رسول الله علیه و سلم باز نمودند گفت میسر شد

ای رسول الله بعد از آن فرمود ان الله تعالى ليوبده عند الدين بالرجل
 الفاجر يعني اخذ او بتعالى و تقدس اين دين را ببرد فاجر فاسق
 ياري ميدهد **باب** که مصعب بن عمير رضي الله عنه
 لوای مهاجرين در دست داشت اين قيمه و برار رسول خداست
 ضربتي بروي زد و دست راست وي به بريد مصعب لوای را
 بدست چپ گرفت و ندان کرد که و ما محمد بن رسول الله بن محمد بن
 بود باز گشت ضربتي ديگر زد و دست چپ او را نيز بريد
 بدو باز و وي خود لوای را نگاه داشت و نگون ارشدن گشت
 تا وقتي که رسول الله عليه وسلم لوای را بعلی داد کرم الله وجهه
 که حنظله بن ابی عامر رضي الله عنه جليله مبتلي الله
 بن ابی سلول را تزويج کرده بود و شب زفاف آن شب بود
 که رسول الله عليه وسلم بجانب احد ميرفت رسول الله عليه وسلم
 فرمود که شب شش جليله باشد چون نماز بايد ادا کند و دو خواست
 که بر رسول الله عليه وسلم ملحق شود و جليله دست در دامن وي زد
 و طلب کرد و شتر کسی فرستاده بود و از قوم خود چهار کس را برای

اشهاد حاضر

اشهاد حاضر کرده حنظله با وي خلوت در آمد و غسلش حاجت افتاد
 از خوف آن که مياد از قتال بازماند غسل نکرد و سلاح بوشيد و در آن
 در آن وقت که رسول الله عليه وسلم صفا رست ميگرد و با احد رست
 و در مقام اجتهاد تمام بجای آورد و بعد از نيمت بعضی مسلمانان
 با ابو سفيان بن حرب در افتاد و ضربتي بر اسب او زد و چنانکه ابو
 از اسب پشها و بر سينه او نشست تا بکشد ابو سفيان فریاد
 بر آورد که ای معشر قریش من ابو سفيان بن حربم و بر اخلاص کردند
 و حنظله بعد از آن که پسي کافر از او بدو رخ فرستاد و شير شد
 رسول الله عليه وسلم خود از مقامه مشرکان فارغ شد و نظر بدین
 کرد پس گفت به پند که ای انیس که ملائکه صحاف سيمين آورده اند
 و او را با آب باران غسل میکنند ابو اسيبه عدي رضي الله عنه
 ميگويد که قریشم دیدیم که حنظله بود و از سر او قطراتی آب ميچکید رسول
 الله عليه وسلم خرد آدم شش جليله کسی فرستاد و از او پرسيد
 جليله گفت وقت پيرون آمدن غسل حاجت داشت بعد از آن
 قوم جليله از وي استفسار کردند که چرا ما را بر د خول زوي خود گوا

ميچکيد

ساختی گفت از آن که شب در خواب می دیدم که دری از آسمان
کنشاده شد و حنظل با نخ در آمد و باز بوشید و شد من گفتم که آن نهاد
خواهد بود خوشستم که بر رسیدن وی بمن جمعی را اشتباه گفتم
در این وقت که حارث بن صمّه رضی الله عنه گفته است که روز
اُحد در آن وقت که رسول الله علیه و سلم در شعب بود از من
پرسید که عبد الرحمن بن عوف را دیدی گفتم یا رسول الله ویرا
که از کوه فسر و دمی آمد و گروهی از مشرکان گرد وی در آمده
خوشستم که ویرا در کاری کنم ترا دیدم بسوی تو آمدم فرمود که
ملا بیکه بد کاری وی با مشرکان مقاتله می کنند حارث بن صمّه
رضی الله عنه گوید که بسوی وی باز گشتم ویرا یافتیم میان بخت
بن از مشرکان که گشته افتاده بودند گفتم فیروزی باد بر این همه
تو گشته اشارت بدو تن کرد و گفت این دو تن را من گشتم
و اما دیگران را کسی گشت که ویرا می دیدم حارث رضی الله عنه
گفت صدق الله و رسوله **در این وقت** که مسلمانان میهنم
شدند قتاده بن النعمان از پیش رسول الله علیه و سلم غایب

نکست از آن

نکست چشم وی زدند که بیرون جست رسول الله علیه و سلم
از ایجای نهادن او را اول سهر و پناز گشت چنین است در اکثر روایات
و در بعضی روایات آمده است که این واقعه در روز بدر بوده است
چنانکه که گفت و الله اعلم **در این وقت** که امیر المؤمنین علیه
کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از پیش رسول الله علیه و سلم
منهزم شدند و او از بر آمد که الا ان محمد اذقتل در میان کشتگان
رسول الله علیه و سلم نیافتیم گفتم و الله که رسول خدا از آن گزند
گشته نشده است همانا که خدای تعالی بر ما غضب کرد و رسول را
از میان ما برداشت پس به از آن نیست که مقاتله کنیم خدایا گشته
شوم و عالم را پی او نه بینم غلاف شمشیر خود را شکستم دل نهادم
نهادم بعد از آن بر قومی از مشرکان که محبت مع بودند حمله کردم متفرق
شدند دیدم که رسول الله علیه و سلم در میان آن قوم بوده است
و مشرکان ویرا بغرمان خدای تعالی نگاه میداشتند اندک
مانده است **در این وقت** که ابو بکر از بسوی رسول الله علیه و سلم
علیه و سلم و اسب و دو اشتر خدیو فرستاد رسول الله علیه و سلم

فرمود که اگر عهدی منکر میگویدم به یو برار قبول میگردم
 یا رسول الله او را دلمه ایست شتفارا اینها بنویسند داده است
 رسول صلی الله علیه وسلم باره کلونج از زمین برداشت و آب
 دمان مبارک بر آن انداخت و فرمود که این را در آب اندازد
 آب بخورد چون بر آن عمل کرد شفا یافت **و از آن جهت**
 که چون در غزوة الرجیع که در سال چهارم از هجرت بود عاصم ابن
 ثابت شهادت نمود دشمنان قصد کردند که سر ویر از تن جدا کنند
 و بسلافة دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در حرب احد کشته
 گشته بود و وی نذر کرده بود که سر که سر عاصم را بوی آوردند
 بدو و چون بر سر وی دست یابد در کاسه سر وی خمر خورده و شفا
 و تعالی زینبوران را فرستاد تا بگرد عاصم در آید و سر که نزدیک
 می آمد شمشیر میزدند تا روی او ورم میکرد و هلاک نزدیک
 می رسید گفتند چون شب شود و زینبوران دور شوند سر ویر
 کنیم چون شب آمد ابرو باران پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن
 عاصم را در رود امیر المومنین عیسی رضی الله عنه گفت که عاصم نذر

کرده بود که

کرده بود که تن هیچ منکر را لمس نکند و هیچ منکر تن او را
 چون بوفای نذر خود قیام نمود حق سبحانه و تعالی بعد از وفات
 وی تن او را از لمس منکران نگاه داشت **و از آن جهت**
 که حبیب بن عدی رضی الله عنه در غزوة الرجیع بود و بر آب
 گردید و منکران مکه بعد از شتر نعل و خنجر منکران و بر الجوس
 ساحتند روزی دیدند که خوشه انگور می خورد و در مکه سحر
 میوه نبود گفتند این میوه از کجاست گفت رزقیت که
 خدا ی تعالی بمن داده است **و از آن جهت** که چون جوان
 که حبیب را بردار گشتند بر اهل مکه دعای یاد آغاز کرد معاویه رضی
 الله عنه گوید که از خوف دعای او ابوسفیان خواست که مرار
 زمین خوابانند که در میان عرب شهرت داشت که هر که وقت
 دعای بد بگوید بر زمین خنجر دعا را در روی ان زمین است از پس
 اضطراب که از هیبت دعای وی در ابوسفیان پیدا شد
 مراجهان بر زمین زد که مدتها الم او از من نبرفت و گفته اند که
 چون سالی گذشت از نظر کیان وی کم کسی مانده بود امیر المومنین

عمر رضی الله عنه سعید بن عامر را رضی الله عنه در حصص عمری فرمود بود
و او گاه گاه بخود می شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سبب از رسید
گفت در وقت مقتل خبیث و دعا را حاضر بودم هر گاه که آن حالت
بیا طرمی آرام بخود می نمودم بعد از آن چون ویرایدار گردید گفت خداوند
با قبیله رسالت رسول تو جهانگه فرموده بود قیام نمودیم و اینها
بجایست که پیغام من بوی رساند تو قادری که سلام من بوی
رسالی سلام من بوی رسان اسامه گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه
و سلم در میان اصحاب نشسته بود که انار و می بروی ظاهر شد و گفت السلام
و رحمه الله پس آب در چشم آورد و گفت برادر من جبرئیل از خدای تعالی
سلام خبیث بن میرساند چون خبر خبیث رضی الله عنه بر رسول صلی الله علیه
رسید فرمود هر که خبیث را از آن جوی فرود آرد جزای او نیست
باشد زبیر بن العوام وقت را دین اسود رضی الله عنه با آن کار برخواست
شب میرفتند و روز پنهان می شدند تا اینکه رسیدند و شب در حوالی دار
جل کس از برای نگاهداشتن وی خنجره بودند اما هسته ویرا فرود آوردند
و دست وی بر جگرش بود خون از آن جگر حست می نمود اما رنگ رنگ

خون بود و ای کاش

خون بود و بوی بوی مشک و سبب تغییر در بدن می پدید افتاد بود و با وجود
آنکه قریب بچهل روز از شهادتش گذشت بود زبیر رضی الله عنه ویرا
بر اسب خود بار کرد و روان شدند چون حشرگان آگاه شدند متعجب
کس در عقب ایشان تا خستند چون ایشان رسیدند زبیر و معناد
خبیث را بر زمین نهادند زبیر ویرا استیلا کرد یعنی فرود آورد از اسب
ویرا بلیع الارض لقب کردند بعد از آن زبیر و معناد رضی الله
عنه با کار به مشغول شدند مگر آن باز گشتند و زبیر و معناد رضی الله
عنه بر رسول صلی الله علیه و سلم آمدند جبرئیل علیه السلام بار رسول صلی الله
عنه و سلم گفت ای محمد و ششگان یاسین دوم از امت تو مایات
میکنند که رسول صلی الله علیه و سلم در سال چهارم از
بجرتن کس را از اصحاب که ابو قتاده رضی الله عنه یکی از ایشان
بود بخیر و شهادت که سلام بن ابی الجحیف را قتل کنند چون سبب
بجانه وی درآمدند و ویرا گشتند و بیرون آمدند ابو قتاده کمان خود را
فراموش کرد باز گشت و کمان را گرفت و پای ویرا زخمی رسید
و بعضی گفته اند بنگست بعامه خود از آیه است و بیمار آن بوسست

پس بر یکی دیر اینوقت برسد آشتی چون به پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم
رسیده دست مبارک خود بر پای وی مالید فی الحال صحبت یافت
و از آن وقت جابر بن عبد الله رضی الله عنه گوید که در غزوه ذات
الرقاع من اشترت جوک زنده دادم رسول الله صلی الله علیه و سلم بر من
یکهشت و شتر من جوک زده بود و مرا مجال رفتن نبود بر رسید که به
استاده قصه باز گفتم عصا طلبید و سه بار عصا در تن وی خواب
بعد از آن آب خواست و یک کف آب بر روی وی زد و گفت
برترین بنشینم بحق آن خدای که محمد را برستی بخلق فرستاد که
هر چند رسول الله صلی الله علیه و سلم شتر خود را شتر میراند شتر من از وی
غنی ماند لا حصرم از عمر احمی رسول الله صلی الله علیه و سلم باز ننماندم
و از آن وقت که چون از غزوه ذات الرقاع فارغ
شدند سبب جابری بر سببی نشسته و همرا را شتری گرفته پیش رسول الله
علیه و سلم آمد و گفت در شکم اسب من چیست رسول الله صلی الله علیه و سلم
گفت لا یعلم الغیب الا الله بعد از آن بر رسید که باران کی فرود آید
رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که آن امریت موجب خدای تعالی دانند

باز رسید که فرود

باز رسید که فرود آید کار خواهم کرد فرمود که نمیدانم دیگر رسید که در آن
زمین خواهم مرد فرمود که مرا معلوم نیست پس حضرت جی سحانه و لغا
این آیت فرستاد که ان الله عنده علم الساعة و یستر الغیبت
لایب بعد از آن آن ملعون گفت ای محمد این شتر مرا از خدای تو
دوست است رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که برورد کار من مرا
از جان من دوست است و از نفس من فرزند عزیز تر است و هر
بسجده نهاد چون سر برداشت فرمود که ای جابری برورد کار من
مرا خبر داد که در یک جانب ریش تو ریشی پیدا شود همه گوشت
و پوست تو از آن شتر و بریزد و بعد از آن بدو رخ روی اندک
مدتی گذشت آن ریش پیدا شد و روی وی تمام فرو رفت
و همان بوی ناخوش میبوید اگر که مردم از کنند آن میگویند
و آن ملعون میگفت فخر سخی گفت راست آمد **و از آن وقت**
که جابر به بنت حارث رضی الله عنها که رسول الله صلی الله علیه و سلم
و بر آن فرج کرده بود گفته است که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم
بغزوه بنی المصطلق پیروزان آمد و بدر من بهتر آن قوم بود پیش از آمدن

رسول صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب نیرب طلوع کرد
و در کنار من در آمد خواب خود را بنمایان داشت و چون آمدن رسول صلی الله علیه و سلم
یقین شد بدم گفتم ما را اشکری پیش آمد که طاقت مقاومت
آن نداریم در آن لشکر مردان میدیدم بر اسبان البق نشسته و لشکر
و خیل و سلاح بسیار مشاهده می افتاد چون اسلام آوردم و رسول
صلی الله علیه و سلم مرا ترفیع کرد در لشکر اسلام نظر کردم دیدم که
بر آن استعداد و کثرت که اول دیده بودم نبود دانستم که آن بطل
امداد الهی بود **از آن جهت** که در غنای خندق
که اصحاب خندق میکردند سنگی سخت پیش آمد که از سنگین
آن عاقر آمدند سلمان رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و سلم از آن
جنه کرد رسول صلی الله علیه و سلم خندق فرود آمد و سلمان نیز همراه بود
و بعضی اصحاب در کنار ایستاده بودند رسول صلی الله علیه و سلم پیشین را
از سلمان گرفت و بر آن سنگ زد پاره شد و از آن برقی حست
معمه بدین راه روشن گردانید رسول صلی الله علیه و سلم تکبیر گفت
و همه اهل اسلام تکبیر گفتند ضربه دیگر نزد برقی دیگر حست و رسول صلی الله علیه و سلم

صلی الله علیه و سلم

علیه و سلم تکبیر گفت معممه بموقع تکبیر گفتند و در ضربت سیم سیمین
حال اند سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این خصیت
که دیدیم که سر گرفتار این ندیده ایم رسول صلی الله علیه و سلم بقوم نظر کرد و
پرسید که شما دیدید آنچه سلمان دیده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که
در ضربه اول برقی حست و در روشنی آن کوشکهای حیره را از ارض
کتری دیدم چون ایناب کلاب و جبریل را خبر کرد که امت تو بر آن دست
خواهند یافت و در ضربه دوم برقی حست و در روشنی آن کوشکهای
سرخ در زمین روم چون ایناب کلاب مشاهده کردم جبریل مرا خبر داد
که امت تو برین ممالک غالب خواهند آمد و در ضربه سیم برقی حست
چنانکه دیدند و در روشنی آن کوشکهای صغار دیدم و جبریل
خبر داد که امت ترا فتح آن بلاد دست خواهد داد و اقدی
میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم کوشک سفید کسری را وصف
کرد سلمان گفت و الله که صفت آن همین است که میگوئی من گواهی
میدهم که تو رسول خدائی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این
شام خفته شود و هر قل یا قضا یا ملک خود گیر و در شام حاکم شود

و هیچ کس با شما نزاع نتواند کرد و بر این بن بست فرقی نشود و کسی
گفته شود و بعد از آن کسی نباشد سلمان گوید آنچه رسول الله
علیه وسلم فرمود همه را بعد از وی همچنان مشاهده کردم
آنکه جابر گوید رضی الله عنه که رسول الله علیه وسلم از برای
شکستن سنگ بجنود در آمد و از کرسی سنگ بر شکم بسته
بود چون آنرا دیدم بی سنگ شدم اجازت خواستم و خانه
رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو داریم و یک
برغاله جو را آوردیم و برغاله را بیج آوردیم و در یک انداختیم بعد از آن
بسوی رسول الله علیه وسلم باز گشتم اهل خانه گفته بودند که صورت
حال را باز نمایی تا شتر مسافر نشویم من استیضه رسول الله علیه وسلم
کیفیت و کیفیت آن طعام را باز نمودم رسول الله علیه وسلم او را
برداشت که ای اهل خندق جابر سوری ساخته و ضیافتی کرده
پایند که بسیار است و پاکیزه و بامی گفت اهل خانه خود را بگوی
تا یک از دیگران بر نهد تا من نیامد نان نه بزد من بیشتر رفتم
و با اهل خانه خود گفتم رسول الله علیه وسلم با همه مهاجرین و انصار

و اینها را رسول الله علیه وسلم

و اینها را رسول الله علیه وسلم گفت اگر رسول الله علیه وسلم داشت
پس باک نیست چون رسول الله علیه وسلم با جمیع بختها
رسیدند فرمود که فرقه فرقه در این پس فرمود که بخیر را بیاوردم
و نان مبارک بکشاد و از آن سرچشمه هم برکات و خیرات رشتی در آن
بخیر میداد و از خدا میخواست طلبید پس فرمود که بزنند نان را
پار تانان پس زد و فرمود تا از تنور نان و از یک کوشک من میگویم
و بعد دم میدادم تا همه سیر خوردند و مر حبت نمودند نان و گوشت
همچنان باقی بود **و آنچه بعد از آن** که جابر بن عبد الله رضی الله عنه
گفت که عادت سید عالم آن بود که سر که او را مهمان خواند میجاء
کردی روزی جابر رضی الله عنه رسول الله علیه وسلم مهمان
خواند و وعده داد که فلان روز بیایم چون آن روز شد رسول الله
علیه وسلم بدرخانه جابر رسید چون رسول الله علیه وسلم
بدید شادمان شد و از شادی مشک آب پندخت و غلطان پیش
رسول الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله در آنی رسول
الله علیه وسلم در آمد بره داشت حالی بره را بسجمل کرد تا بران

گفت جابر را و پس بود بزرگ مرزور در گفت چنان تا بتو بنایم که بدر ما این
چگونه بسمل کرد بچه خور در هیبت و کار در حلق او بر اند و بنا دانی و بسمل
کرد و سر برادر را برداشت عیال جابر آن بدید از بس پس بدید بچه بر سر
و بر بام کرگشت مادر بران روی آمد از بیم مادر آن دیگر بشیر از بام افتاد
و هلاک شد آن زن فشرع نکرد و گفت بنالم و فریاد کنم خاطر مبارک بشیر علی
علیه وسلم ملول شود صبر کرد و جسرع نکرد و هر دو پس را ایستاد و کلید
برد و پوشید کسی را از آن حال خبر نکرد و روی نازده داشت و یکس خونی
می نالید تا بره بریان کرد و جابر را از آن حال فرزند خبری نه چون بره را
چاورد و در پیش رسول الله علیه وسلم نهاد جبرئیل بیاید و گفت یا محمد
تعالی میفرماید که جابر را بکوی تا فرزند آن را بسیار دانا با تو طعام خورد و بسمل
صلی الله علیه وسلم جابر را گفت فرزند آن را بسیار جابر بر روی آمد و عیال
پرسید که فرزند آن کجا اند عیال او گفت مشتر عالم را صلی الله علیه وسلم
بکوی که غایبند رسول الله علیه وسلم گفت فرمان خدای تعالی
تا ایشان را حاضر کنی جابر بر روی آمد و عیال خود را گفت که از خدای تعالی
فرمان آمد که زود ایشان را بخوان آن ضعیفه گریان شد و گفت با جابر

فرمان کن

نی ارم گفت که چه افتاده است مرد و پس را ای بر سر و کلیم از ایشان
برداشت جابر مرد و را دید مرده گریان شد که از حال ایشان خبر بود
پس مرد و پیامند و در پای رسول الله علیه وسلم افتاد و خبر و شش
از آن خانه برآمد خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد که رب العزیز میفرماید
که تو که محمدی بر سر ایشان رو و از نو دعا کردن و از نازده کردی
رسول الله علیه وسلم برخواست و بر سر ایشان آمد و دعا کرد هر دو
فرزند جابر رضی الله عنه فی الحال نده شدند فرمان خدای تعالی
که دختر بشیر بن سعد گفت که مادر من رو وجه یک
گفت خرمای من داد که به پدر خود و حال خود عبد الله بن رو وجه به بر تانور
من خرمای را گرفتم و فرستم رسول الله علیه وسلم جایی نشسته بود گفت
ای دختر ک من بیاد بر سید که با خود چه داری گفت اندکی خرمای و آنرا
در پیش و گفت مبارک وی را بختم آنرا بدست مبارک خود بر بالای
جامه چید و مرد را فرمود که اهل خندق را اندک آن تا نمه بیایند همه جمع
شدند و چند آنکه بالیستند خوردند و باز گشتند و همه سه سرار بودند
و هنوز از اطراف آن جامه از بسیاری خرمای میرفت

که چون بلبله الاخر اب خذیفه بن البمان را رضی الله عنه بجا ترش شکر افراب
روانه ساخت تا خبری ببارد دست مبارک بر سینه و میان دو کتف
دی بایله و گفت اللهم احفظ من بدیه و من خلفه و عن یمنیه و شمالیه و ان شئت
سرهای سخت بود خذیفه میگوید روان شدم و بنداشتم که بجام در آوردم
و پس سر ماد من از نیم کرد تا با خراب رسیدم و خبر ایشان معلوم کردم
و باز گشتم و با صاحب پیوستم بعد از محالطه با اصحاب سر ماد من تا خبر
کرد و از آن بطور آمد **و از آن است** که خذیفه رضی الله عنه بر
رسول صلی الله علیه و سلم نماز گذارد و بعد از آن مناجات کرد و بفرمود
المکروبین و یا مجیب دعوة المضطربین اکتشف همی و کرمی فقد تری حال
و من معی جبرئیل آمد و گفت خدای تعالی ترا نصرت داد بادی از آسمان
و نیاب ایشان فرستاد و باد دیگر از آسمان چهارم که سنگها بود
خذیفه رضی الله عنه میگوید چون انجار رسیدم باد سرد در ایشان
پسجده بود و آتشهای ایشان را میکشست و یکدیگر را اندامی کردند که
سر ما را هلاک کرد بعد از آن بادی دیگر عظیم رسید که سنگها
بزرگ می آورد چنانکه قوم خود را بر آبر از آن نگاه میداشتند پس

فرود

به نیت این

نیت در ایشان افتاد و بتجلیل تمام بگرختند و اشارت یافت
آنکه خدای تعالی میفرماید اذ کرو نعمته الله علیکم اذ جاءکم جنود
فارسلنا علیهم ریحاً و جنود الم نزلنا **و از آن است** که چون
قریش بگرختند رسول صلی الله علیه و سلم گفت لمن یغزوکم قریش
بعد عامهم و لکنکم تغزوهم یعنی بعد از این سال دیگر قریش با شما غزوا
کرد و لیکن شما با قریش غزوا نمیدارید که در لاجرم قریش هیچ غزا
نکردند تا فتح مکه شد **و از آن است** که چون شکر قریش بگریختند
روزی ابوسفیان با کردی از قریش میگفت که در میان شما یکس
که فرضی نگاه دارد و انتقام ما از محمد بگیرد که میگویند تنهاد بازار
میسرود و بواسطه مشغولی بتبلیغ رسالت از حال هر کسی غافل میباشد
تا گاه مردی از عرب بمنزل ابوسفیان در آمد و گفت اگر تو مرا تقویت
کنی من این کفایت کنم راهها را بتکویم و راهم و خبری دارم لغایت
شیر ابوسفیان ویران و راه را بدو با یکدیگر شرط کردند که یکس
نگویند عرب روان شد روز ششم بدینه رسید و از هر کسی
رسول صلی الله علیه و سلم پرسید گفتند بسوی بنی عبد المطلب

رفته است ز انوی را حمله خود به سبب و پیاده بجانب نبی محمد
الاشهد رفت رسول صلی الله علیه و سلم با جمعی از اصحاب و شکفت
چون آن عرب را از دور دیدند فرمودند که این مرد اندیشه غدر
دارد اما خداوند تعالی ویرانگر او را در سرانجام خود نزدیک رسیده گفت
این ابن عبد المطلب رسول صلی الله علیه و سلم گفت انان بن عبد المطلب
فصد کرد که نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم رود در آن صورت که
کوباشنی پنهانی دارد اسبید بن حصیر او را کشید و گفت دورش
ای ملعون و دست در کمر وی زد و دید که در اندرون جامه خنجر دارد فریاد
کرد که یا رسول الله این غادر است عرب در پای وی افتاد که خون مرا
بخشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که راست بگوی که صدق ترا
منفعتی و اگر دروغ گوئی حق تعالی مرا بر اندیشه تو مطلع ساخته است
عرب امان طلبید و تمامی احوال باز گفت رسول صلی الله علیه و سلم
و برایه اسبید سیر و روز دیگر طلب داشت و گفت ترا امان دادم
بهر جا که خواهی برو و اگر اخی ازین بهتر نیست گفت بهتر که ام
فرمود که شهادت بگوی و بر سالت من قسم اگر کتی گفت استخوان

لا اله الا الله و شهیدانک رسول الله ای محمد که من مرکز از یکس نبی رسیدم
و از خوف تیغ و نیز بر خود نذر زیدم چون ترا دیدم هوش از من رفت و ترا
بر اندیشه من اطلاع افتاد و میدانم که یکس تر از من نداده پس دانستم که حاکم و حافظ
تو رحمان است و خرب ابو سفیان چنین شیطانی رسول صلی الله علیه و سلم
از سخن وی تبسم میکرد و چیزی در اقامت کرد و اجازه طلبید و رفت دیگر
از وی خبری شنیده نشد **در بیان** که چون در سال ششم از
هجرت رسول صلی الله علیه و سلم با جمیع اصحاب بقصد عمره بکعبه توجه نمودند
و در نوای حدیبیه که جائی است فرود آمدند آب جابه کم بود چون اندکی
آب کشیدند تمام شد و مردم از تشنگی رو به حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم آوردند تیری از ترکش خود بیرون آورد و گفت این را در تنگ
جابه بخشد راوی گوید که واقع که بعد از ولای خلافت بن تیر هزار چهار
صد کس چهار بایان ایشان همه سیراب شدند و در صحیح بخاری برده است
بر این غار رب رضی الله عنه جانشینت که در حدیبیه مردم از کمی آب
تشنگی اصحاب شکایت کردند رسول صلی الله علیه و سلم بکنار جابه آمدند
و دلوئی آب طلبید و از آن وضو کرد و دمان مبارک بشت و آن آب را

در جاده ریخت طوطی کندشت آن آب جهان طغیان کرد که همه اصحاب
سیراب شدند و همه اشتران را نیز آب دادند **و از آن روز**
که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که روز حدیبیه تشنگی مردم
علیه کرد و پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم رکوه بود و از آن وضو میخفت
همه مردم روی بجانب می نهادند فرمود که شمارا چه بوده است
گفتند که ما را نه آبی است که وضو سازیم و نه آبی که بشوایم و
مبارک خود را در رکوه نهاد و از میان انگشتان بوی چنانچه از چشمهای
برجوت جوشیدن گرفت و روان شدند همه سیراب شدیم و وضو
ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که چند کس بودید گفت که
اگر صد هزار کس می بودیم لبس میکرد اما ما هزار و با صد کس بودیم
و از آن روز که یکی از اصحاب گوید که چون نزدیک حدیبیه
رسیدیم خبر آمد که فرشتی جماعتی را پیش فرستاده اند رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که ما را از راه بگرداند و بگوید
رساند گفتیم من یا رسول الله پدر و مادر من فرای تو باد لبس در راه
ایستادیم و بدان راه بسیار رسیده بودم و همیشه همان راه

بلندها و غصتهها

بلندها و غصتههای بسیار دیده بودم زمین هموار شدند و غصه
پیش نیامد و رسول الله صلی الله علیه وسلم بخدیجه رسید و رساندم
که چون در روز حدیبیه امیر المؤمنین علی کرم الله
وجه در باب مصالحه که میان رسول الله صلی الله علیه وسلم و میان پیش
واقع شد کتابی می نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و محمد رسول الله
کتابت کرد سہیل بن عمرو آن روز هنوز ایمان نیاورده بود
من رحمان را نمی شناسم همچنانکه رسم کتابت باست باسک اللهم یس
و بجای محمد رسول الله محمد بن عبد الله بنو لیس که اگر ما را رسالت او
معلوم می بود با او مقاتله میکردیم بعد از گفت و گوی بسیار
اصحاب سہیل بن عمرو رسول الله صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی
را رضی الله عنه گفت که آنرا محو کن و چنانکه سہیل میگوید بنو لیس امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه رعایت ادب را بر محو او اقدام ننمود رسول الله
صلی الله علیه وسلم خود آنرا محو کرد و فرمود که ای علی ترا نیز مثل این
خواهد شد چون بعد از حرب صفین میان وی و میان معاویه مصالحه
واقع شد در کتابی که در آن باب مگردند کتابت بنوشت که این

مضای امیر المومنین علی است معاویه گفت امیر المومنین من نویس
 که اگر من دیر امیر المومنین شناختی یا او مقابله نکردی چون امیر المومنین
 علی رضی الله عنه آنرا بشنود گفت صدق رسول الله علی این بابی طالب
 نویس **از آنکه** که رسول الله صلی الله علیه وسلم در حدیبیه موی
 تراشید و موی تراشیده خود را بر سر درختی سبزه انداخت اصحاب بر آن
 درخت از دحام نمودند و آن مویها را از یکدیگر بر بودند آن غار میگوید
 که من چند بار موی گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه
 وسلم هر که مرضی بودی آن مویها را در آب می شستیم و بر لبش میدادیم
 خدای تعالی و بر او صحبت میداد **از آنکه** که بعد از نبوت
 روز کجا پیش که در حدیبیه اقامت کردند مرجعیت نمودند اصحاب
 در بعضی منازل از قلت زاد شکایت کردند رسول الله صلی الله علیه وسلم
 بر اهلها اشارت نمود آن سخن با امیر المومنین عمر رضی الله عنه رسید
 پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله اگر در میان
 چهار بای باشد که بشنید بهتر می نماید اگر خواجه اشارت رود که در
 بقیه زادی که دارند جمع کنند و از فضل و غیای الهی زیادتی

برکت خدای

برکت خدای شک نیست که ملتسم نمید و دل خواهد بود پس قوم بقیه
 زادی که داشتند جمع کردند و بر نظرهایه بر آگند بعضی را ایک
 مشت تمر مانده بود و بعضی را ایک کف سوبق پس رسول الله صلی الله
 علیه وسلم از حضرت حق سبحانه و تعالی برکت خواست و فرمود
 که ادعیه خود را بجا بیاورند و چند آن را در دستند که چهار
 طاقت برداشتن نماید چون از آن موضع کوچ کردند با کله بالستان
 بود و هوا صافی خدای تعالی باران فرستاد که همه سیراب شدند
 و آبها برداشتند **از آنکه** که رسول الله صلی الله علیه وسلم
 در آخر ذی الحجه از سال ششم یا اول محرم از سال هفتم رسولان
 باریاب ادیان فرستاد و حینه الکلبی را رضی الله عنه بهر قل فرستاد
 و کتابی با وی همراه کرد مضمونش بعد از تسبیله الله این کتابی است از محمد
 که بنده خدای و رسول دوست بسوی هر قل که عظیم روم است و
 سلام بر کسانی که متابعت هدایت کنند اما بعد بد رستی که من
 ترا رعایت اسلام میخواهم اسلام آور تا سلامت مانی و خدای
 تعالی اجر ترا مضاعف گرداند و اگر ازین دولت روی بگردانی

گناه همه اهل روم که محکوم فرمان تواند بر تو خواهد بود یا اهل الکتاب تعالوا
الی کلمه الله سوا اینها و بکنتم الا تعبد الا الله ولا تشرك به شیئا ولا
یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تو لو فتقوا الله انتم وبنائکم
وحنه الکلبی رضی الله عنه در حصص هر قل رسید و کتاب را بوی داد چون
سر قل دید که عنوان آن عبری است ترجمانی طلب کرد و در صحیح بخاری
جناشت که در آن وقت ابوسفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی
بیت المقدس بودند سر قل ایشانرا طلب داشت و گفت کدامی از شما
باین مرد که کتابت فرستاده است نزدیکتر است ابوسفیان گفت
من از همه نزدیکترم سر قل گفت ویرانزدیک من آرید و دیگرانرا
در فضای وی بدارید پس ترجمانرا گفت با ایشان بگوی من این
مرد که دعوی فرات صاحب کتاب میکند سخنان خوانم رسید هر
دروغ گوید تکذیب می کنید ابوسفیان گفته است والله که اگر دروغ
تکذیب نبودی شایستهی که دروغ گفتی پس اول سوال که کرد این
بود که نسب وی چگونه است گفت نسب زریف دارد دیگر گفت
این دعوی که وی میکند سرگز کسی دیگر در میان شما کرده بود گفتی

پس گفت یکی

پس گفت یکی از بدران وی ملک بوده است گفتی گفت اشرف
مردم متابعت او کردند با ضعیفان گفتسم ضعیفان گفت روز بروز
زیادت میشوند باکم میکردند گفتیم زیادت میشوند گفت یکی از
جهت ناپسندیدن بن از وی برشته است گفتی گفت برش از آنکه
این سخن گوید در هیچ امری ویرانستم بکذب میداشتند گفتی گفت
سخن عذر میکند گفتی اما ما حالی دوریم از وی از جزئیات احوال وی
خبر نداریم ابوسفیان میگوید سوالات وی جهان متعاقب بود که مرا
بعبارتین کلمه زیادت گفتن محال نبود بعد از آن رسید که با لوح
مقاتله کردید گفتیم آری گفت قتال شما با وی چون بود گفت کای طغنه
در جانب او بود و کای در جانب ما گفت شمار آنچه میفرمایید گفتیم
که خدا بر آیه یگانگی به برستند و هیچ چیز را با او در عبادت شریک مسازند
و یصلوا و صدق و عفاف و صله رحم میفرماید پس ترجمان را گفت
یا او بگوی که من از اهل نسب اویم او بر رسید نو او را اشرف النسب
گفتی اینها چنین باشند و بر رسیدم که در میان شما هیچکس این دعوی
کرده بود گفتی گفتی گفتسم اگر کسی پیش از وی این دعوی کرده باشد شاید

که وی به نیت وی کرده باشند گفتیم از بران وی یکس ملک بوده
 گفتی نه اگر از بران وی کسی ملک بودی شایستی که بخت ملک
 بدران این دعوی کردی دیگر رسیدم که پیش ازین سرگزشتیم بکرب
 بوده است گفتی نه دانستم که یکس جوان نکند که با خلق رسالت گوید
 و برخدای تعالی دروغ گوید و افتزای کند و دیگر رسیدم که آنزف
 متابعت وی می کنند یا ضعیفان گفتی ضعیفان و ما می دانیم که اینها
 رسل همیشه ضعیفان بوده اند دیگر گفتی که زیادت می شوند نه کم همیشه
 الهی چنین بوده است باین تمام شده است و گفتی که یکس از دین وی
 برخیزد و این نشان صفای قلب است بنور ایمان و دیگر گفتی که عذر
 نمیکند و عبادت خدای تعالی میفرمایند و از شرک نمی میکنند و صلوات
 و صدق و عفاف و صلوات رحم میجویند اگر آنچه تو میگوئی راست باشد
 و الله که این موضع را که قدم بران نهادم در تحت تصرف خود آورد
 و من یقین میدارم که چنین کسی مبعوث خواهد شد اما کتمان نمی برم
 از شما باشد اگر من دانستمی که محبت وی می توانم رسید لافکار
 او را عنایت نمودم و خاکبای او را تو سیادیده کردی بعد از آن

کتاب رسول الله

کتاب رسول الله علیه و سلم که درجه آورده فرمود تا بکشادند
 چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت آنچه بخاطر وی رسید نظر کرد
 او از قبل و قال بلند شد ما از اینجا بیرون آمدیم و من با صاحب
 خود گفتم که کار محمد بلند شد که ملک بنی امیه از خوف وی می
 لرزد و مرا یقین شد که کار وی ظهور تمام خواهد یافت این بخت
 دل من روز بروز می افزود تا حق تعالی دل مرا بنور اسلام منور سازد
 که روزی در بیت المقدس سر قل از خواب بیدار
 شد متغیر الحال و اندویدم بطارقه از وی سوال کردند که موجب
 طلال چیست گفت دوش در خواب دیدم که ملک خسته کننده کان
 ظهور یافته بود و بر و است چنانست که وی علم نجوم شکوفا
 گفت در نجوم نظر کردم چنان دیدم که طایفه که خسته میکنند ملک
 من ستولی خواهند شد بطارقه گفتند ما بغیر از یهود طایفه ای
 که خسته کنند و ایشان مطلع خواهند شد را قتل کن تا این شوی
 در اندیشه بودند که شخصی از پیش حاکم بصره که یاسر بود آمد
 و مدعی از عرب همراه آورد و گفت ای ملک این شخص میگوید که

در عرب شخصی دعوی بنو ت میکند و جمعی متابعت وی کرده اند و بعضی
مخالفت اند و میان ایشان قبل بسیار واقع شده هر قل گفت بر اهل کوه
برید و به پند که مخنون است بانی دیدند مخنون بود پس از حال عرب
برسید گفت همه مخنون اند هر قل گفت و اعدایان آن طایفه اند که
پس نبوده اند که ظهور خواهند کرد بعد از آن هر قل بصاحب خود که در روم
بود و در علم نجوم با هر کتابی نوشتند و از احکام نجومی استعلام کردند
بطرف حمص روان شدند چون بحمص رسید کتاب صاحب وی آوردند
مستعمل بر آن که وقت ظهور سلطنت نبی عربی است **و انما انشا**
که بعد از آن هر قل منادی فرمود که عظمای روم در کشاده برین معاذا
که داشتند جمع شوند چون جمع شدند فرمود تا همه در بازار ایستند
با ایشان خطاب کرد که ای معشر روم صلاح و سداد و فلاح و رشاد
خویش میخواهید و دوام دولت و ثبات سلطنت خود میخواهید گفتند
آری ای ملک چون نطلبیم گفت بپایند تا با این نبی متابعت کنیم و درین
اورا متابعت نماییم چون این بشنیدند چون خبر خوشی بر میدادند
و بسوی دریا میشتافتند چون در بازار ایستادند بافتند آغاز قلن

و اضطراب کردند

و اضطراب کردند چون هر قل بحال لغزت ایشان را دید ایشان را باز
طلبید و گفت مقصود من ازین سخن امتحان شما بود که بفهمم که
در دین خود راست میگویند یا بی ایمان از وی راهی گشتند و سجده کردند
و انما انشا که در بعضی روایات آمده است که چون میان قل
و ابوسفیان آن مقالات گذشته تمام شد ابوسفیان گفت ای ملک
اگر حقیقت بپایندی از سخنان او باز گویم تا کذب وی بپس ملک
ظاهر شود گفت آن کدام است گفت او چنان میگوید که در یک
شب از زمین بایه بیت المقدس آمده است و پس از صبح بارشده
ابوسفیان گفته است چون این سخن گفتم بطریق بیت المقدس بر
سر او ایستاده بود فی الحال گفت من التنبی را دستم و از علما
که در آن شب مشایخ اعیان بودند ملک را نیز اعلام کرده ام پس
گفت ما را عادات چنان بود که پیش از خواب رفتن همه در بازار
می ایستیم در التنبی یک در را میزنیم و میگویند که اهل بیت المقدس
جسم کردیم و حرکت این در نمیشود کرد چون باید داشتند از
بیتن دایه نزدیک آن در دیدیم **و انما انشا** که چون قل

از ایمان قوم نامیدند و حبه کلبی را رضی الله عنه گفت و الله که
 من میدانم که صاحب تو بنی مرسل است و لیکن از اهل روم محارم
 که مر اهلان کنند اگر چنانچه این ترس بودی هر اینکه متابعت وی کنی
 و آنرا سبب سعادت و دو جهانی نشناختی اما پیش فلان اسقف
 برو که وی در روم از من عظیم تر است و با حکام کتب الهی علیم است
 که چه میگوید و حبه رضی الله عنه پیش آن اسقف رفت و حال را باز
 نمود اسقف گفت و الله که او بنی مرسل است با او را بصفقتش
 شناسیم بعد از آن بخانه در آمد و جامه سیاه که داشت پندخت و جامه
 سفید پوشید و عصا بر گرفت و بسوی اهل روم بر گشت و آنرا
 در کنیسه بودند گفت ای خسر روم بدرستی که ما را از احمد مرسل رسول
 الله که ما را بید کی خدای تعالی میخواند و من کو اعی میدهم که شرح
 خدای بغیر الله که خالق سموات و ارض است نیست و احمد بنده
 او و رسول او است همه با اتفاق بروی از دحام کردند و چندان
 زدند که گشته گشت پس چون دحبه بسوی سر قل باز گشت و قصه را
 باز گفت سر قل گفت من با تو گفته بودم که از قصد این طایفه ایمن
 است

و الله که این اسقف

و الله که این اسقف پیش ایشان بقدر از من عظیم بود و قول و مقبول تر
 با وجود این بسبب ایمانش قتل کردند **و الله که** رسول
 صلی الله علیه و سلم سجد بن و همب را بر سالت پیش حارث آمد
 بن ابی شمر غسانی و استاد و وی در غوطه دمشق می بود سجد اول
 پیش حاجب حارث آمد و سبب آمدن خود اعلام کرد حاجب از بعض
 احوال رسول صلی الله علیه و سلم استفسار کرد و ایمان آورد و گفت
 آنچه گفتی بعینه صفت رسول است که عیسی علیه السلام بعد و م او
 بشارت داده است و شرائط اکرام و احترام بجای آورده و حارث را
 از آن خبر داد حارث بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و سجد را طلبید
 و چون نامه رسول را صلی الله علیه و سلم بخواند آنرا اینند حث و گفت
 ملک از من که تواند گرفت اسپان را فعل بنده که بسوی او
 می کشم اگر چه درین باشد پس سجد را گفت برو و از آنچه دیدی
 صاحب خود را خبر کن اما حاجب سجد را در عایت بسیار کرد و گفت
 سلام من بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم برسان و اعلام کن که
 من مسیح دین وی پس سجد آمد و در رسول صلی الله علیه و سلم از حال حارث

خبر داد رسول الله علیه و سلم گفت هلاک شد ملک حارث و عامر
بود که حارث وفات یافت و ملک می بد بگری انتحال یافت
و این کتاب است که فرود این عمر و الحذا می که عامل قصر بود
برغان چون خبر رسول الله علیه و سلم شنید ایمان آورد و از
خود رسول الله علیه و سلم اعلام کرد و کتاب نوشت و هدایا
و مضمون کتاب انکه محمد رسول الله اعلام نموده می آمد که من با سلام
افزار کردم و کوا اسی میدهم که همان رسولی که بفرمود می تو عیسی علیه السلام
بشارت داده است و السلام علیک و چون خبر اسلام فرود
رسید ویر اغزل کرد و حبس فرمود و فرود گفت و الله که من
ازین محمد اعراض نخواهم کرد و تو نیز میدانی که او رسول
خدا است و همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام بمقدم می بشارت
داده است و عدم القیاد تو از دوستی دنیا است قیصر گفت
بخناییل که راست میگوید فرود از اسلام بازگشت
حبس هلاک شد **و این کتاب است** که چون حاطب بن ابی
کتاب رسول الله علیه و سلم بمقتول ملک اسکندر رسید

در التوفیر و تقطیع بسیار کرد و در جواب نوشت که من میدانم که پیغمبری
بانی مانده است که خاتم انبیاست و لیکن کجای می برم که وی از شام برود
آید و همراه کتاب و جاریه که یکی هاریه بوده و اسیر سفیدی که بدلدل
مشهور است و هدایای دیگر فرستاد و بلا حاطب گفت که این صفاتی که تو
از صاحب خود میگوئی همه صفت آن رسول است که عیسی علیه السلام
بمقدم او بشارت داده است و او بعد ازین ظاهر خواهد شد و صاحب
او بساحل ما نزول خواهند کرد چون حاطب مرجهت نمود و وفات
دیر ایا رسول الله علیه و سلم بگفت رسول الله علیه و سلم فرمود
که آن خبیث بملک خود بخنثی کرد اما ملک بر ابقا خواهند بود و ای در ایام
خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه در مصر وفات کرد
که از کتاب رسول الله علیه و سلم بهیتی بر کسری افتاد چون عبید الله بن
خدا فخر بنش من بازگشت حاطب خود را فرمود که بعد ایوم باید که
بکس از عرب انگذارند که پیش من در آید و چون بخلوت خاص خود که
ایا بکس را یار نبود آمد دید که مردی ایستاده است و عصای دست
گرفته میگوید ای کسری ایمان آور که خدای تعالی رسول فرستاده است

که خلق را بدین حق میخواند گفت امروز از پیش من بیرون رو بعد از آن
عجایب اطلب کرد و سیاست نمود بعضی را بکشتن بعضی را دست
و پای برید و گفت با وجود این مبالغه که من کرده ام چون میکند از یکدیگر
بخلوت خاص من در آید ایشان سوگند ان عظیم یاد کردند که مایه نطفه
در گاه کرده ایم و بکس آنکه شسته ایم بار دیگر آن شخص همان طریق
شد و عصا بر سر او زد و گفت پیش از آن که این عصا شکسته شود
ایمان آور چون ایمان نیاورد بار سوم عصا را بشکست همان
شب بر او شیر و به ویر اقل کرد **و از بعد از آن** که چون
بن عمر و بن العاص کتاب رسول اصلی علیه و سلم بسوی
بن علی الطغنی برد در جواب آن نوشت که من شاعر قوم خود خطیب
ایشانم در دل عرب از من مهابت است آنچه خلق را بان میخوانی
بغات خوشست علی عهد من کن تا اتباع تو گنم رسول اصلی علیه
و سلم گفت اگر از من یک خرما طلبید که بر زمین افتاده باشد بدو بدم
خود و آنچه در دست و پست پلاسک شده چون رسول اصلی علیه و سلم
از فتح مکه بازگشت جبرئیل علیه السلام آمد و از موت موده خبر داد

رسول اصلی علیه

رسول اصلی علیه و سلم گفت بعد از من در میانم دروغ گوئی پیدا
شود که دعوی بنوت کند و بعد از من گشته شود فکان کما قال
صدق رسول الله **و از بعد از آن** که رسول اصلی علیه و سلم
بن حذافه را بکسری و نشاند و کتابی بوی نوشت کسری آن کتاب
که نامه سعادت می بود در برید چون آن خبر بر رسول اصلی علیه و سلم
رسید فرمود که مرق کتابی و الله مرق ملکه یعنی وی نامه مرا پاره
کرد زود باشد که خدا ای تعالی نامه ملک دولت بر او بار کند بهم
در آن نزدیکی شیر و به ویر اقل آورد **و از بعد از آن**
که کسری بعد از آن که کتابت رسول اصلی علیه و سلم باره کرد
بیاد آن که نایب می بود در این نوشت که چنان معلوم شد که در آن
زمین شخصی پیدا شده که دعوی بنوت میکند فی الحال مردی دانا
یانب می فرست تا کهای احوال او بر معلوم کند ملک و بر مقتصد
سازد و زود بیاورد با دان دو کس فرستاد چون بدیده رسید
و بلافاصله رسول اصلی علیه و سلم مشرف شدند گفت ملک
اللوک یعنی کسری بیاد آن نوشته است که ترا بخدمت وی فرستد

رسول صلی الله علیه و سلم بنمود و گفت بشنید هر دو بر آنو در آمدند و رسول
 علیه و سلم ایشانرا دعوت کرد و با سلام خواند ایشان گفتند بر خیز ای محمد
 و فرمان ملک امتثال نمای اگر با اختیار خود بروی باذان ملک بسیار بود
 که نافع باشد و اگر زوی میدانی که کسری کیست چگونه تر با قوم تو
 هلاک گرداند و بلاد ترا ویران کند و آن دو کس اگر چه دیر انداختند
 اما از بیست مجلس رسول صلی الله علیه و سلم لرزه بر ایشان افتاد و بعد از
 بیرون آمدن با یکدیگر گفتند اگر پیش ازین در مجلس خود ما را باز داشتی
 بهم آن بودی که از بیست آن هلاک شدی بعد از آن از رسول صلی الله علیه
 و سلم جواب کتاب باذان نوشتند طلبیدند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
 امروز بمنزل خود باز روید و فرمود ای بسا چون باید ادب مانند گفت
 بصاحب خود خیز برید که پروردگار من پروردگار او را که کسرت است
 قتل کرد اگر ایمان آری و اسلام قبول کنی ملکی که حالیا در تصرف نیست
 بتو مگذارم و زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هر چه در
 تصرف کسری است مسلط شوند چون رسولان جنس بر باذان رسانیدند
 باذان گفت اگر وی درین سخن صادق باشد پیغمبر خدا ایست غرض جل باید

چکس از ملوک در امان

چکس از ملوک در امان بوی بر ما سابق نباشند و درین حال بودند که
 رسول شیر و یه خیر قتل کسری آورد باذان با همه اهل و سر زندان
 و با جماعت فرس که با وی بودند بدولت اسلام مشرف شدند
 و آنرا **الفصل** که چون سال هفتم از هجرت بغزوۀ خیبر برون
 آمدند رسول صلی الله علیه و سلم اول بار علم با امیر المومنین عیسی بن
 رضی الله عنه وی با جماعت مسلمانان رفت و جنگ در پیوسته شد
 اسلام فتح ناکرده باز گشتند و رسول صلی الله علیه و سلم در شقیقه
 داشت بیرون نیامد اما فرمود که مقابله کنند امیر المومنین ابو بکر
 رضی الله عنه علم برداشت و رفت و جنگ در پیوسته و جنگی از آن
 سخت تر کرد و فتح ناکرده باز گشت دیگر بار امیر المومنین عیسی بن
 علم برداشت و رفت و جنگ از آن سخت تر کرد و فتح ناکرده باز
 خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که لا عظیمین الراية
 غدا رجلا کرار غیر فرار بحسب الله و رسوله و بحسب الله و رسوله لا رجوع
 حتی یفتح الله علی یدیه راوی میگوید امیر المومنین عیسی بن کریم و همه آن
 روز الحاق حاضر نبود که در چشم داشت ابو بکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم

سورج و صاحب
عقبت بدو را تو بگو

قدار او را سبب زدن و کشتن
صنعت او را بگو

بگو طاقت و توان

کنند او را و حال او را بگو - در این کتاب

مقرر شد می بودند که آن کسی از ایشان باشد سعد رضی الله عنه میگوید
 که در برابر هر دو چشم رسول صلی الله علیه وسلم برانودند و بار بار
 و یا استادم بامید آنکه آنکس من باشم و امیر المومنین عمر رضی الله
 میگوید که هرگز امارت را دوست نداشتم مگر آن روز که از رسول
 صلی الله علیه وسلم شنیدم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول
 و برادر است و باز نگردد نابردست وی فتح نشود پس حضرت رسالت
 صلی الله علیه وسلم فرمود تا علی را رضی الله عنه آوردند و در چشم
 ایشان مبارک چشم وی انداختند در حال صحبت یافت و درانی
 عمر هرگز در دنگ بعد از آن را بستی بوی داد و دروغ خود در وی پوشید
 و ذوالفقار به دست وی داد و بدعا گفت اللهم افقه الحرد البره امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه گفته است که بعد از آن هرگز مرا و سر مادری از مکر و کینه
 که در کرمای سخت قبا ی پرینه می پوشید و هیچ پاک نمیداشت و در میان
 سخت با جامه تنگ پرونی اندو از سر ما متفر نمی شد پس امیر المومنین
 علی رضی الله عنه تعجیل تمام متوجه حصن شد چنانکه شکری که در آن روز
 هنوز رسیده بود که وی حصن رسید ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه وسلم

که به کوه انبار



گوید که چون به نزد یک حصار رسید بهودی چنان همتی آورد
 زد که سپهرش مضاعف در آهنگ حصار را بر کند و سپهر خود سخت
 و بختان در دست بود تا فتح کرد و گویند بعد از آن در راه
 خود نهاد و پیل ساخت تا همه مسلمانان حصن را آید و چون فارغ
 شدند در راه پنداشتند ابو رافع رضی الله عنه گوید که ما بهشت
 مرد یوسف رفتیم تا در راه منقلب گردانیم تا بهشت
 که در آن غزوه زنی از یهود کوفته بودی بر زهر الوده بریان کرد و در
 ذراع و کتف او زهر پاشید که دانسته بود که رسول صلی الله علیه وسلم
 از او دست میدارد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد و از آن
 تناول کرد و ذراع آن با وی در سخن درآمد و گفت یا رسول الله من
 زهر الوده ام پاره در دهان داشتم و میخواهم پند خست و شبر
 بن البراء از آن چیزی بخورد و ببرد که در آن وقت
 که بعضی از حصون خیره را محاصره داشتند شایان سپاه پیش رسول
 صلی الله علیه وسلم آمد و با وی رزمه کوفته و گفت ای محمد اسلام
 بر من عرضه کن رسول صلی الله علیه وسلم اسلام بر وی عرضه کرد و چون



اسلام آورد گفت یا رسول الله من مرو و صاحب این رومه ام و این
 امانت پیش من با آن چکنم گفت بزن بر دیهای ایشان که بخداوند
 خود باز خواهند گشت آن سیاه پشت سنگ ریزه بر گرفت و در روی
 آن کوفته آن زد و گفت بخداوند خود باز گردید که من دیگر با شما نمی باشم
 آن کوفته آن مشرهم آمد و روی بجهار نهادند چنانکه کوهی کسی ایشان را
 می برد تا بجهار در آمدند پس آن سیاه پیش رفت و با اهل حصار بجهار
 مشغول شدند سنگی بر روی زد و شپید شد و برادر شعله پیچیده آوردند و در
 پس پشت رسول الله علیه و سلم نهادند بسوی وی التفات فرمودند
 روی بر یافت اصحاب گفتند یا رسول الله چه ار وی از وی بر یافتی گفت
 زیرا که اکنون دوزخ را خور العین با وی اند **و این است** که شما
 بنت عیس گفته است که در صهیار خیر بودیم که سر مبارک رسول الله
 علیه و سلم بر کنار علی بود رضی الله عنه و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد
 علی رضی الله عنه نماز عصر کند آمده بود چون وحی میخاست رسول الله
 علیه و سلم دعا کرد که الهی اگر علی در طاعت تو و رسول تو بود آفتاب را
 باز گردان ایسمان بنت عیس گفت بعد از آن که آفتاب غروب کرده بود

دیدیم که باز طلوع کرد

دیدیم که باز طلوع کرد و بر کوه زمین افتاد و طحاوی گفته است که این حدیث
 صحیح است و راویان آن ثقات اند و از احمد بن حنبل است که
 که گفت اهل علم را سزاوار نیست که از حفظ این حدیث خلف کنند
 که از اطلاعات بنویسند **و این است** که هم در سال هفتم محرم
 عام اشجیاء بعد از آن که اسلام آورده بود بگشت رسول الله علیه
 و سلم محرم را عتاب کرد که مرد مسلمان را جبرگشتنی محکم گفت یا رسول
 الله کلمه گفتن وی از جهت فرار از موت بود رسول الله علیه و سلم فرمود که
 دل او را بشکافتی تا بدانی که او چه خواسته بود زبان ترجمان دل است
 بعد از آن رسول الله علیه و سلم بر محکم دعای به کرد محکم بعد از آن
 هفته میرد چون ویراد فن کردند زمین و بر ابروون انداخت و حال
 برین گونه بود تا پس پنج روز آخر ویراد زیر سنگ پنهان کردند
 چون رسول الله علیه و سلم از آن خبر دادند فرمود که زمین بدتر
 از ویرانست و می برد این از برای آن بود که شرف کلمه شهادت را
 به آب **و این است** که رسول الله علیه و سلم وقتی که خطبه
 میخواند تکیه بر جواب نمی کرد که در مسجد اقصی است بودند چون در سال

هشتم از بخت و بر دایمی در سال هفتم از برای رسول صلی الله علیه و سلم
منبر ساختند و روز جمعه بر آن خطبه خواند آن جو بکلی در ناله آمد چون
اطفال می تالید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ناله از آن جهت میکنند که خطبه
نه بروی من خوانم پس منبر فرود آمد و دست مبارک بروی می تالید تا
شد و باز بر منبر رفت چون مسجد را از حال خود بگردشیدند آنی که
آن جو بر ایوانه برد و در خانه او می بودند از آن خوره خورد و فروخت
و از آن است که چون رسول صلی الله علیه و سلم در سال هشتم سرتی
یعنی کردی سه هزار مرد بموته که دمی است از بقاء شام میفرستاد
زید بن حارثه را رضی الله عنه بر ایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی
شهادت شود جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر وی شهید شود
عبد الله بن رواحه و اگر وی شهید شود بر هر که مسلمان اتفاق کنند امیر
باشند چون شکر اسلام با کفار در مویه ملاقات کردند رسول صلی الله
علیه و سلم در مدینه بمنبر بر آمد و گفت رایت را زید گرفت و شهید شد
و بعد از آن جعفر گرفت و شهید شد و بعد از آن عبد الله گرفت و شهید شد
بعد از آن خالد بن الولید بنی النکله و را امیر سازند و بر دست وی می گذارند

پس گفت اللهم انه

پس گفت اللهم انه سيف من سيوفك قامت نصره يعني خداوند
او شمشیر است از شمشیرهای تو پس نصرت دمی ویرا و درین روز
خالد بن الولید را رضی الله عنه سيف الله نام نهادند و بعد از آن
بن مینه خبر موده بسوی رسول صلی الله علیه و سلم آورد فرمود که ای
یعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله
رسول صلی الله علیه و سلم از جیمع و قایعه چنانکه بود خبر داد یعلی گفت
بخی آن خدا ای که ترا بر استی و نشاند ده است که از حدیث قوم عربی
فرستاد شستی پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت ان الله تعالی سرف
لی الارض حتی رایت معتز کم یعنی خدای تعالی زمین را برده است بر نظر
من دشت تا جنگ گاه ایشان را مشاهده کردم و از آن است
که چون بنی بکر با بداد فریشت بر خد اعه که در عام حدیبیه بعد رسول
صلی الله علیه و سلم در آمده بودند شش خون آوردند و بسیار می از
گشتند در صباح آن رسول صلی الله علیه و سلم با عایشه رضی الله عنها
فرمود که در خراعه امری حادث شده عایشه گفت رضی الله عنها که و
در زیر شمشیر فانی شده اند چگونه بر نفس عدا اقام نمایند رسول صلی الله

علیه وسلم فرمود که یحیی بن محمد امدلا بریده امد بهر گشت عذبی شکسته
از برای امری که خدای تعالی بایشان خواسته است عایشه رضی الله
عنه گفت آن امر اسلام را خبر خواهد بود یا شتر صلی الله علیه وسلم
فرمود که خبر خواهد بود **از آن وقت** که چون درین سال رسول
صلی الله علیه وسلم غزیت مکه کرد در دعا گفت یا خدا یا دینش را
عاقل کرد آن خبر آنکه ما بایشان برسیم حاطب بن ابی بلتعنه رضی الله
عنه از کبر ارجح برین بود و از اهل بدر بنا بر آنکه اهل مدینه بودند
و ترس مراعات حال ایشان نمایند بفرستش نامه نوشت که رسول
صلی الله علیه وسلم فلان روز بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد و
مکتوب بساره از او کرده ابو لیب و او و نهان و بر الفستاد خیر
علیه السلام رسول را صلی الله علیه وسلم از آن حال خبر داد رسول صلی الله
علیه وسلم علی و زبیر و مقداد رضی الله عنهم طلب کرد و فرمود که ساره
در بامید و هم را از او بستانید و عقب او می رفتند و با وجود آن
که وی بر پی راه رفته بود و بر ایافتند و با نامه باز آوردند
از آن وقت که چون فستق مکه میسر شد رسول صلی الله علیه وسلم

طواف خانه

طواف خانه کرد و در حوالی خانه سیصد و شصت ضمیم بود بایه های ایشان
بر خاص و خاص محکم کرده رسول صلی الله علیه وسلم بجوی که در دست
داشت بسوی بنی اشترت کرد و گفت جبار الحق و زمین الباطل **از آن وقت**
که مو قالی آنکه جوی بوی رسد بروی در افتاد و همه بیان دیگر روی
در افتادند و در همه مکه و در سر خانه که بنی بود در آن لحظه نکون را افتاد
که بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه وسلم با علی رضی الله
عنه بجانه در آمدند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نهاده بودند که دست
نبر سید علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله بای مبارک نشیت من
نمید و این بیت را فرود آرید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا
طاقت ثقل نبوت نیست تو بای برکت من بنه علی الله عنه اقتال
فرمان را بای برکت مبارک رسول صلی الله علیه وسلم نهادار علی
بر سید که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها مکتوف شده
و جهان می بینم که سر من بر ساق عرش می ساید و هر چه دست دار
مکرم دست من می آید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خوشا وقت
تو که کار نمی کنی و جند احوال من که بار حق می کشم **از آن وقت**

که رسول الله علیه و سلم در روز فتح مکه وقت نماز شبین طلال را
گفت پیام کعبه برای او پاک نماز بکوی و قریش بسرای کرخه بودند
چون باینجا رسید که اشهد ان محمدا رسول الله ویر غیت او غفل
گفت خداوند ایندست ذکر تو نماز را خود بکذاریم و والله که دو
خواهم داشت انکس که دوستان مارا گشت بدستی که بدین
امد الجده محمد ام از بنوت ابرار د کرد و دوست نهشت که خلافت
قوم خود کند خالد بن اسید گفت محمد خدایر که پدرم را بان
کرامی کرد که بانک را شنید و پدرش پیش از فتح مکه یک روز مرده
بود و منی دیگر بودند کسی سخن گفتند ابوسفیان گفت من میگویم
که سرجه گویم این سنگ بر بنام محمد را خبر خواهد کرد رسول الله علیه
و سلم آمد و بر سر ایشان پیاده و هر یک را جند خطاب کرد که تو
ای فلان چنین گفتی و تو ای فلان چنین گفتی ابوسفیان گفت یا رسول
الله من سح نکفتم رسول الله علیه و سلم بخندید که شنبه
بن عثمان میگوید که چون رسول الله علیه و سلم بعد از فتح مکه باینجا
حنین که وادی است میان مکه و طایف غزیت کرد و او را

بهر روز یک بار

بهر روز غم من که در روز احد گشته شده بودند بخاطر من آمدند با خود گفتند
امروز فرصتی نگاه دارم و کینه خود را از محمد کشیم قصد کردم که از دست
راست درایم عباس البتاده بود گفتیم نخواهد که است بردست حب
گشتم دیگری البتاده بود از قحای وی در اندم و کار به انجا رسید که جمیع
و شمشیر بروی زخم ناگاه پاره آتش دیدم که بر آید چون برقی و میان من و رسول
صلی الله علیه و سلم حایل شد به ترسیدم که آن آتش مرا بسوزد و دوست
بر چشم خود نهادم و بقتضی و ایس میرفتم که رسول الله علیه و سلم بسوی
من نگاه کرد و گفت ای شنبه بین نزدیک شو پس گفت خداوند او را در کن
از وی شیطان را چون دیده بردیدار رسول الله علیه و سلم انداختم مرا از
سمع و بصر من خوشتر نمود گفت ای شنبه نال با کفران کن
که انس ابن مالک رضی الله عنه گفته است که در میان آنکه رسول الله علیه و سلم
طواف خانه میکردیم ناگاه دیدیم که دستی و جامه بر روی ظاهر شد گفتیم یا رسول
الله آن دست و جامه بر وجه بود فرمود که شما دیدید آنرا گفتیم آری فرمود
که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد که مالک بن عوف
که در غزه جن صاحبش کفار بود چون بشکرام سلام نزدیک رسید جمعی جا

و بنام چون مشاهده لشکر اسلام کردند بسوی مالک باز گشتند و چون
الحال مالک سبب بغیر رسید گفتند مردان سفید دیدیم بر اسبان
البن تشنه که اگر با ما مقابله کنند و آمد که ما را طاقت مخالفت
ایشان نیست اگر سخن ما می شنوی با قومی خویش باز کرد و خود را و ما را
از هلاکت باز رانان **و در آن وقت** که چون اولاد غنم و جبین
به نیت بر مسلمانان افتاد و باز جبع آمدند رسول صلی الله علیه و سلم
و عا کرد که خداوند ابد غنم و نصرتی که وعده کرده نصرت الهی در رسید
و ملائکه سفید بر اسبان ابن جحک آمدند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
به این چنین جسمی الوطیس یعنی این هنگامی است که گرم شده است تنور حرب
پس مشت خاک طلبید و در روی کافران افشانند و گفت شاهیت الوجوه
چکس نماید که بر د چشم وی از آن خاک بر نشد بعد از آن کافران
بشت دادند و به نیت کردند **و در آن وقت** چنین آمده است که رسول
صلی الله علیه و سلم با عباس رضی الله عنه گفت ای عباس مرا یک کف
دست ریک ده نافه شهباء که رسول صلی الله علیه و سلم بر آن سوار بود
از افهم کرد خود را بست کرد نهید چنانکه شکم وی بر زمین رسید

رسول صلی الله

رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود ریک گرفت و در روی
مشرکان افشانند و گفت شاهیت الوجوه نم لای نصرون خدا ای تعالی
به نیت بر ایشان انداخت **و در آن وقت** که عایذ بن عمرو غزنی
رضی الله عنه گفته است که روز چنین پیش رسول صلی الله علیه و سلم
مقابله میکردم میری بر جبهه من آمد و خون بروی دریش و سینه من روان
شد و رسول صلی الله علیه و سلم آن خون را بدست مبارک خود از
روی چشم من دور کرد و سینه من آورد عایذ در ایام حیات خود
این حکایت میکرد چون وفات یافت در وقت غسل بآن موضع
از سینه وی که دشت مبارک رسول صلی الله علیه و سلم رسیده بود
نظر کردند نورانی بود چون غنم و فرس **و در آن وقت** که در
سال نهم از هجرت رسول صلی الله علیه و سلم سریه به نیت کلاب فرستاد
و کتابی بنوشته ایشان انقیاد اسلام کردند و کتاب را
بشستند و آن پوست را که کتابت بر آنجا کرده بودند بر نه دلو
دوختند چون خبر ایشان رسید مبارک رسول صلی الله علیه و سلم
رسید گفت ما لکم اذهب الله عقولکم چیست مرا ایشانرا خدا ای تعالی

عقلمای ایشان را به برادر گویند که ایشان بواسطه دعای رسول
 صلی الله علیه و سلم همه سقیه العقل محاط الکلام اند و بعضی میگویند که
 سخن ایشان مفهوم نمی شود **و از آن جهت** که هم درین سال غزوه
 تبوک واقع شد در منزلی از منازلی که شبگیر کرده بودند رسول
 الله علیه و سلم نزدیک صبح در خواب شدند ناگهانی که اقیاب برآمد
 از ابو قتاده آب طلبید ابو قتاده گفته است که مظهره آب دیشتم
 بردست رسول الله علیه و سلم آب ریختم با و صوم ساخت فرمود
 که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد همه مردم پیشتر رفته بودند و در
 موضعی بی آب فرود آمده و سر حید الویکر و عمر رضی الله عنهما گفته
 بودند که بر سر آبی فرود آییم التفات نکرده بودند چون بایشان رسیدیم
 دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده و ارشنگی اشتران خویش
 قربان می کنند و بقیه آب که معده اشتران می یابند میخورند چون
 رسول الله علیه و سلم آن حال را دانست فرمود که اگر فرمان ابو بکر
 و عمر می شنیدند بایشان گزند نمی رسید بعد از آن آن مظهره را که
 در روی لقیه آب مانده بود طلبید و مردم را اصلاح داد و آب می ریخت

و از آن جهت که

و مردم میخورند و ندانند تا همه سیراب شدند و ده هزار اسب و پانزده
 هزار شتر را آب دادند **و از آن جهت** که عبید الله خنیمه رضی الله
 عنه بعد از آن که رسول الله علیه و سلم بجانب تبوک رفته بود بجانب
 خود در آمد و وزن صاحب جمال داشت و مرکب عربی یعنی سابه
 داشتند آنرا آب زده بودند و فرشتش شکو اندخته و طعام حاضر کرده و عبید
 چون آنرا دید گفت سبحان الله رسولی که خدای تعالی گناه گذشته اند
 و بر او امر زیده است و چنین سوای کرم سلاح برداشته به حال کفار رود
 و عبید الله در سابه طعام مهیا ساخته بازمان خوب روی معاشرت کند
 این معامله از انصاف دور است و الله که تا بخدمت رسول الله علیه
 مشرف نشوم هیچ یک ازین زمان سخن نگویم باز گشت و بر شتر خود
 نشست و راه در آمد سر حیدر زمان دی با وی سخن گفتند جواب داد
 چون به نزدیک تبوک رسید رسول الله علیه و سلم خبر دادند که شتر
 سواری از دور می نماید که با شماست منوجه است رسول الله علیه و سلم
 فرمود که عبید الله مبارک که آن ابو خنیمه باشد چون نزدیک رسید گفت
 و الله ابو خنیمه است چون پیش رسول الله علیه و سلم آمد سلام گفت

رسول صلی الله علیه و سلم بعد از جواب فرمود که اولی لک یا ایها
 یعنی نهمت و باز مالی نه پرداختن و آنرا در رضای حق سبحانه و تعالی
 در باطن مرز الهه است **از آنجا که** ابو ایمه رضی الله عنه
 گفته است که چون رسول صلی الله علیه و سلم در سفر تبوک بود القری
 رسید آنجا زنی بود و گلستان دشت اصحاب فرمود که خرمای گلستان
 ویران برید چون بریدند خرمای آن ده و سق بیرون آمد و آن زن
 فرمود که نویز بعد از بن حساب دور انکاها را که چند خبر ما بیرون می
 آید چون مرجهت فرمود سوال کرد که بعد از آن خرمای گلستان بوی چند
 آید گفت ده و سق همان معده را که رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب
 بریده بودند **از آنجا که** که چون از عادی القری بجانب تبوک
 روان شد فرمود که امشب بادی سخت خواهد آمد باید که بجای از جای خود
 برخیزد و شتران خود را می که به بندند در آن شب بادی سخت آمد
 و در آن شب دوم مرد برخاسته بودند ایشان را باد بسیار و بگوهای
 که از آنجا دور بودند چفت **از آنجا که** که ابو ذر غفاری رضی الله
 عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و سلم بجانب تبوک توجه نمود

اشتر من ضعیف

اشتر من ضعیف و لا غریب بود کفتم چند روز از آن بعد گفتم و در وقت رسول
 صلی الله علیه و سلم بروم چند روز آن اشتر را علف دادم بعد از آن
 روان شدم چون یکی از منازل رسیدم اشتر من چوک زد و دیگر
 از جای برخاست متاعی که داشتم بر پشت خویش گرفتم و در آن
 گرمای سخت راه تبوک پیش گرفتم چون من از دور ظاهر شده
 بودم گفته بودند که یا رسول الله پیاده تنها از راه می آید فرموده
 که امید میدارم که بود غفاری باشد چون نزدیک آمدم گفتند
 والله که ابو ذر هست چون پیش رسول صلی الله علیه و سلم رسیدم
 برخاست و گفت مرحبا بانی ذریشتی و حده و بیوت و حده و بیوت
 یعنی راحت و فراخ عیشی باد ابو ذر را می رود تنها و خواهد مرد تنها
 و بر اینک خسته خواهد شد تنها و همچنان شد که رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود تنها بریده آمد و آنجا وفات یافت این مسعود رضی الله عنه
 او را مرده دید گفت صدق رسول الله صاحب مستقصی گفته است
 که روضه ابو ذر را در زبده زیارت کردم آنجا انری یافتیم که مقابر
 سایر صحابه یافتیم پیش قبر او نماز کردیم و سر سجده نهادیم و راحه

مشک از دروازه آن تربت معظم بنام من رسید **از احوال ایشان**
 که هم درین غم غمره در بعض منازل باقه رسول صلی الله علیه و سلم گم شده
 یکی از منافقان گفت محمد کمان می برد که پیغمبر است و شمارا از ایشان
 خبر میدهند چو نیست که نمیدانند که باقه وی کجاست آنرا با رسول صلی الله علیه
 و سلم باز گفتند فرمود که من نمیدانم مگر آنچه خدا ای تعالی مرا بران مطلع
 میکرد آنرا و اکنون مطلع گردانید که در فلان در خانه است مباد وی
 در درخت بنده شده است رفتند باقه را هم آنجا بمان حال یافتند
از احوال ایشان که جمعی از منافقان با رسول صلی الله علیه و سلم به تنوک
 می رفتند و یکی از ایشان و دلیعه بن ثابت بود و با ایشان یکی بود از قبیل
 اشجع نام وی طحی بن حمیر بعضی از ایشان با بعضی گفتند که می بیند از یک
 قتال بی الاصفه چون قتال دیگران خواهد بود و الله که گویا می بینم که فردا
 اینهارا اسیر کرده در ربهما انداخته اند طحی بن حمیر سب و الله که در
 میدانم که هر یک را از ماصد جلد بزنند و در شان ماقران منزل نشاند
 باین سخن گفتند رسول صلی الله علیه و سلم عمار یا سررا گفت که این
 قوم زاده رباب که بسوختند از ایشان به پرس که چه گفتند اگر منکر نشو

بلوی که چنین چیز

بلوی که چنین گفتند چون عمار یا سرش ایشان رفت و او را
 با ایشان بگفت همه بعد از خود ای پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند
 و دلیعه بن ثابت حقت باقه رسول را صلی الله علیه و سلم برگرفت
 و گفت با رسول الله انما کنا نخوض و نلعب و طحی بن حمیر گفت
 با رسول الله مرا نام من و نام پدر من در میان ایشان نشاندند
 آنرا عفو کردند و نام وی عبید الرحمن شد و از خدا ای تعالی سوال
 کرد که ویرا بشهادت رسانند جای که بکسند اند در روز پادشاه
 شد و از وی اثری نیافتند **از احوال ایشان** که چون نزد یک
 تنوک رسیدند رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت که فردا
 وقت جانشین تنوک خواهد رسید باید که تا من نیامد
 باب نرسانند چون قوم با نجا رسیدند آب چشمه لغایت کم بود
 و دست بآن نرسانیدند تا رسول صلی الله علیه و سلم و دست روی
 بآن آب نشست آب آن چشمه بجوش آمد و بسیار گشت تا همه
 مردم بقدر حاجت آب برگرفتند و با معاذ بن جبل گفت
 الله است که خدا آن عمر بانی که آب این چشمه در میان جاری

جاری بینی **وادی** که معاذ بن جبل رضی الله عنه گفته است
که چون از غزه بتوک باز گشتم وادی رسیدیم که آنجا چشمه آب بود
که از شکاف سنگ بیرون می آمد چند آنکه یک سوار یاد و سوار بیانشان
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که می باید که یکس در آن آب بر نشیند
و هر که بشنید کبر می باید که آب بخفتند چهار نفر از اصحاب پیشتر الحارثی
و ابی که جرح شده بود گرفتند چون رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب
رسید دید که آب را گرفته اند فرمود که این آب را گرفته است گفتند
فلان و فلان و فلان ایشان را لعنت کرد بعد از آن فرود آمد و
آن شکاف سنگ را با گشت مبارک مسح کرده و تکلم کرد یا تحه
خدای تعالی خواست که تکلم کند تا آب از آن شکاف سنگ روان
شد یک گفت آب گرفت و بر آن شکاف سنگ با شبنم معاذ
رضی الله عنه گوید و الله که شنیدم در آن وادی که مثل صاعقه آوار
آب می آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس که از شما
چندان نزدیک این وادی را در یابد و کرد اگر دوی پیش وادی بر
و خرم تر از دوی شود یکی از سلف گوید و الله که میان ما و شما

وادی بر گیاه از آن

وادی بر گیاه تر و سبز و خرم تر از آن نیست **وادی**
که در آن راه مار عظیم سمکین با شکلی عجیب پیش آمد مردم بسیار
ترسناک شدند نیز دیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و رسول صلی الله
علیه وسلم را حمله خود را بسیار نگاه داشت بعد از آن آن مار از
راه بیرون رفت و سر خود بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و سر
فرود آورد پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این از آن نفوس است
که بسوی ما آمده بودند و استماع قرآن کرده چون نزدیک مقام می
رسیدیم بسلام ما آمد اکنون شما را سلام میکند جواب می باز دهید
جواب دادند پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت که احوال عباد الله
من کا نواستد کان خدا برادوست و ابر بر که باشد **وادی**
که جوان مردی از بنی سعد گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم
با شش تن از صحابه رضی الله تعالی عنهم در بتوک نشسته بودند
آنجا رفتم و گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک رسول الله رسول الله علیه وسلم گفت دولت ابدی باقی
و سعادت سرمدی شما فنی بعد از آن از بلال طعام خواست

بلال رضی الله عنه نطقی بکشد و از انبانی مقداره خرمای بر وزن
 پرورده بر آورد و خوردیم سیر شدیم گفتیم یا رسول الله
 ازین این همه را من تنها بخوردم سیر شدیم یا رسول الله علیه و سلم
 فرمود که الکافریا کل فی سبعة اموار و المؤمن یا کل فی معی و حید
 روز دیگر بقصد دریا قتل طعام جاشنب باز آمد تا یقین من در اسلام برآید
 خود رسول الله علیه و سلم مآده تن شسته بود بلال را رضی الله عنه
 گفت ما را طعام ده بلال از انبان یک گفت خرمای پشرون آورد
 رسول الله علیه و سلم گفت همه را پشرون آورد و رسول الله علیه
 و سلم گفت همه را پشرون آورد و از خدای تعالی که فیصل روزی حلی
 نوید میباش بلال آنچه در انبان داشت پشرون آورد همان می برم
 مقدار دو مد بودی رسول الله علیه و سلم دست مبارک خویش
 بران خرمای نهاد و گفت کلوا باسم الله قوم میخوردند و من سیر میخوردم
 و من بسیار خوار بودم و کم سیر می شدم چند آن خوردم که حال
 یک خرمایند شستم چون نگاه کردم بر روی نطق همان مقداره خرمای
 که بلال آورده بانی بود تا سه روز بقیه همان خرمای را میخوردیم

و بلال کمال مقدار

و بلال همان مقدار که نهاده بود بر میداشت و یقین من در حقیقت
 اسلام کمال رسید **و از آن وقت** که چون رسول الله علیه و سلم
 و سلم در تنوک نزول کرد سر قل محض رسیده بود آنجا توقف کرده
 مردی از عساکر بسوی رسول الله علیه و سلم در ستاد باز مطالع
 آیات و علامات نبوت اندیشید و آن مرد آمد و در اخلاق و
 اوصاف آن حضرت تأمل نمود و سرخی چشم و مهر نبوت را دید صدقه
 ما گرفت و بر او دست پس بسوی سر قل باز گشت و از آنچه دیده بود
 دانسته و بر اعلام کرد سر قل قوم خود را اما سلام و تحوت نمود
 و متابعت رسول الله علیه و سلم فرمود ایاکرده و دست سلاح
 بر دزد و غوغا بر خورست خوف بروی مستولی شد چنانکه از آنجا
 که تخته بود فحش هر کشتن مآذ میوئی که تو هست ایستاد نهنگین داد
و از آن وقت که رسول الله علیه و سلم خالد بن الولید را رضی
 الله عنه با جمعی از تنوک بجایت دومة الجندل فرستاد از برای
 محاربه الکید که صاحب دومة الجندل بود و نصرانی بود حال گفت
 یا رسول الله حال ما یاوی در میان بلاد دشمنان و حال آنکه ما جمعی

اندر کیم چون خواهد بود رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که خدا ای تعالی بر ما
بردی نصرت خواهد داد و در وقتی که بصید کا و کوی مشغول باشند پیش
رضی الله عنه روانه شدند و در شبی که ماه تاب بود بحسن اکیدر رسید
اکیدر با خوانون خود رباب نام بر بالای بام شراب میخورد و زنی
مغنیه سرودی گفت و خالد از دور یکین کرده بود و چشم بر ایشان
گماشته نگاه میداد که گاو آن کوی بازیکنان بر در حصن آمد و در
حصن را بشاخای خود می کوفتند رباب با اکیدر گفت که مثل این هرگز
دیدم گفت نه گفت هرگز کسی چنین شکاری از دست دهد اکیدر
فرمود که هیچ و بر ازین گردند و بابرادر خود و جمعی دیگر از حصن
آمدند و در عقب گاو آن کوی ناخن گرفتند خالد رضی الله عنه
بر ایشان حمله آورد و حسان در محاربه کشته شد و اکیدر را سیر
و دیگران گریزان بحسن درآمدند **و بعد از آن** که جمعی از
سعدیه بتوک آمدند و گفتند یا رسول الله ما بسوی تو آمده ایم اهل
خود را بر سر جای که آشته ایم که آب آن اندکست و اهل تافا
نیکند میخواهیم که از خدای تعالی در خواهی که آب آن جابه زیادت

نمودند بر آن

شود ما سبب عزت و رفاهیت ما کرد و و مخالفان دین را طمع از
مانقطع شود رسول الله صلی الله علیه و سلم یکی از نشان را فرمود که سنگ بر
جبهه باران کس سه سنگ برزه بدست مبارک رسول الله
علیه و سلم داد آنرا بدست مبارک بمالید و بهمان کس داد و گفت
این را سیر بد و یکان یکان در آن جابه بیند از بد و نام خدای تعالی
بر زبان بر آید چون جهان گردند آب آن جابه بخوشش آید بسیار
شد و سبب شوکت و غلبه ایشان شد بر مخالفان دین
و بعد از آن که عریاض بن ساریه گفت که رسول الله صلی الله علیه و سلم
در بتوک در خیمه ام سلمه بود رضی الله عنها من یاد و کس دیگر از اصحاب
ای حاضر شدیم و هر سه کرسنه بودیم رسول الله صلی الله علیه و سلم از برای
ما طعام طلبید یافت بلال را و از او که از برای این طعام
پیدا کن بلال گفت که و الله همه اینانهارا افشانده ام رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود باز بپوشان شاید که چیزی بیابی بلال
اینانهارا بیکان یکان بپوشاند هفت خرما یافت رسول الله
علیه و سلم دست مبارک خود بر آن نهاد و گفت بخورید **و بعد از آن**

تبارک تعالیٰ عریاض میگوید که من تنها پنجاه و چهار خرما خودم و ده
 آن در دست من بود و دوبار دیگر همچون من میخوردند چون دست
 باز کشیدم همان هفت خرما باقی بود رسول صلی الله علیه و سلم
 بلال را گفت این خرما را را بردار و در اینان انداز که هر که ازین
 خرما بخورد البته سیر شود و روز دیگر ده هفت مگر پیش رسول
 صلی الله علیه و سلم حاضر بودند همان هفت خرما را از بلال طلبید و
 دست مبارک بر آن نهاد و گفت کلو یا اسم الله عریاض میگوید
 بخی آن خدای که محمد را برستی و رسانده است که محمد
 و آن هفت خرما همچنان بر جای بود بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود که اگر خواجه شرم از پروردگار خود بدست می نماید بنده
 ازین شرم ماما سیر خوردی و آن خرما را را بطفلی داد **و آن وقت**
 که در وقت مراجعت از بنو کحسبی از منافقان اتفاق کردند که
 رسول صلی الله علیه و سلم از عقبه بنی نضیر بودند که بعقبه رسیدند
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که همه قوم از راه دادی روند خود
 تنها طریق عقبه اختیار کرد و بحکس را طریق حضرت اقبال نهادند

شمر خود در دست

شمر خود در دست عمار بن باسره نهاد و خدیجه را از برای
 سوق نایقه تعیین کرد بدین طریق از راه عقبه میرفتند ناگاه
 جمعی از عقبه سید اشند در رسول صلی الله علیه و سلم خدیجه را فرمود
 که باز کرده و ایشان را باز کرد آن خدیجه در دست مجتبی داشت
 بی حیا با مجتبی را بر روی روی و چهل ایشان زدند گرفت منافقان
 همان آن شد که رسول صلی الله علیه و سلم بر کید ایشان اطلاق
 یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول صلی الله علیه و سلم
 و سلم از خدیجه پرسید که بحکس ازین گروه شناختی گفت
 یا رسول الله را حله فلان و فلان را شناختم اما مرده و یا
 خود بسته بودند و شب تاریک بود ایشان را اینگونه شناختم
 چون از عقبه گذشتند صبح دید رسول صلی الله علیه و سلم استید
 بن حصیر را گفت یا اباجی میدانم که شب منافقان چه اندیشه
 کرده بودند میخواستند که مرا از عقبه بنی نضیر بکشند گفت بفرما
 یا رسول الله تا سرهای منافقان را فی الحال بکفرت تو ارم گفت
 ای استید مگر و میدارم که مردم گویند که چون حرب منقضی

محمد قتل اصحاب خود آغاز کرد استید گفت ایشان از اصحاب
نویسند فرمود که اظهار شهادت میکنند و خدای تعالی مرا
از قتل اهل شهادت نبی کرده است بعد از آن رسول صلی الله
علیه وسلم نامه ای آن جماعت را با خدیجه گفت و گفت خدی
تعالی مرا از نماز که اردن بر ایشان نبی کرده است و بغیر وی از
اصحاب مجلس از امید است و بعد از وفات رسول صلی الله
علیه وسلم امیر المومنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز چهاره
دست خدیجه گرفتنی اگر خدیجه بر متوفی نماز کردی وی نیز نماز کردی
و اگر نکردی نکردی **و از آنجا که** رسول صلی الله علیه وسلم
در تنوک گفت که حق سبحانه و تعالی یکمیز فارس و روم و بشار
داد و از امداد ملوک حمیر و یادی سبیل الله خبر کرد چون مدینه را
نمودند رسول ملوک حمیر رسید و از اسلام ایشان و از وفات
ایشان از شرک اخبار کرد و گفت که از حضرت رسالت الهی
کنانی دارند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا یا ایشان کتابی
مستمل بر احکام اسلام نوشتند و تسلیم رسول ایشان نموده بفرستادند

و از آنجا که رسول الله

و از آنجا که رسول صلی الله علیه وسلم از تنوک بازگشت
رسولان ملوک اطراف و قود قبایل روی بدینه نهادند از آنجمله
و قد بنی مره بود که سیزده تن از ایشان بدینه آمدند و اظهار اسلام
کردند و گفتند مبتلای فطرسند ایم در بلاد ما باران نیامده و گاه
برشته بدعای تو امید واری باشیم رسول صلی الله علیه وسلم
گفت اللهم اسقهم الغيث چون سیلاب خود بازگشتند نوم خود را
در رفاهیت یافتند و همان رسول صلی الله علیه وسلم دعا
کرده بود در دیار ایشان باریده بود **و از آنجا که** رسول صلی الله علیه وسلم
و قد عبد القیس مدینه آمدند مجنون همراه آورده بودند ویرا
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و در نظر کردن وی از جنون
ظاهر بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بشیت ویرا بسوی من
کنید چنان کردند جامه بر شیت وی زد و فرمود که اخرجوا عن
فی الحال آن از جنون از چشم وی دور شد و باز نگرست چون
نگرستین عاقلان بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم ویرا پیش
خود نشانند و دعا کرد و دست مبارک بر روی وی فرود آورد و از

آن در روی دی بماند پسر شده بود و روی وی چون روی جوانان
 خوب روی بود و عقل وی جان بکمال شد که در آن قوم از وی
 عافتری نبود **و از آن وقت** که درین قوم شخصی بود که در
 بحرین با پسر عم خود شراب خورده بود و پسر عم وی زخمی ساق
 وی زده بود و از آن مانده بود آن قوم گفتند که هوای این
 مانا سازگار است با شراب بالای طعام مخوریم رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود که چون یکی از شما یک کاسه شراب بخورد دیگر یکی آن
 بفراید مست شود بر خیزد و شمشیر بر ساق پسر عم خود زند چون
 شخص این سخن را بشنید ساق پای خود را پیشوید **و از آن وقت**
 که درین سال نجاشی ملک حبشه در حین وفات یافت رسول صلی
 علیه و سلم اصحاب فرمود که به یقین بیرون آیند چون بیرون آیند
 فرمود که آن احاکم النجاشی قدمات پس بپا رنگ بر روی غار گذارد
 و عایشه رضی الله تعالی عنها فرمود است که همیشه بر فقیر نجاشی
 نور مشاهیر کرده می شده است **و از آن وقت** که در سال دهم
 و فتنی عامر مدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و احکام دین الهی

آیه الکرسی

ارید بن القیس و عامر بن الطفیل در میان ایشان بودند آن قوم را
 گفتند مسلمان شو گفت من سوگند خورده ام که دست از عقاید
 ندارم تا همه عرب پس افتد آنکستند حالی جگه منایست این جوان
 گم بعد از آن ارید را گفت که روی محمد را صلی الله علیه و سلم
 بطرف خود گم و ویرا عاقل سازم تو بشنم کار او را بسیار چون
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند عامر رسول صلی الله علیه و سلم
 میگفت جزیه بر من مقرر ساز و مرا بگذارد در رسول صلی الله علیه و سلم
 می گفت یا ایمان بیاری چاره نیست بدین سخن رسول صلی الله
 علیه و سلم مشغول میساخت و به ارید می نکرست و ارید
 کار نمیکرد چون مجلس دراز کشید عامر با رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت بلاد ترا از سواره و پیاده بر سازم رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت اللهم العفی عما مرا خدا ای تعالی بروی طاعتون و رستاد
 کرد و ارید گفته است سر بار که قصد میکردم که شمشیر بر محمد زخم
 عامر میان من و محمد جایل میشد و حق سبحانه و تعالی ارید را بصافه
 بسوخت **و از آن وقت** که چون هم درین سال رسول صلی الله علیه

و سلم امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه به یمن فرستاد و کعبه لاجبار
 آنجا بود پیش حضرت امیر آمد و از صفات رسول صلی الله علیه و سلم
 استفسار نمود چون حضرت امیر شرح اخلاق و شایسته رسول صلی
 علیه و سلم مشغول شد کعب بن جهم کرد حضرت امیر سبب تنبیه بر سبب
 کعب گفت بسبب این صفات که مادر کعب قدیسه خود چنین یافته ایم
 پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت
 و هم در یمن اقامت نمود و احکام اسلام بر مردم می آموخت و در ایام
 خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مدینه آمد و میگفت کاش
 در ایام هجرت آمده بود می تا شرف صحبت رسول صلی الله علیه و سلم
 در یافتنی در بعضی کتب چنین است اما مشهور آنست که اسلام کعب
 در شام بود در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر دست
 دی سعید بن مسیب رضی الله عنه گوید که در میان آنکه امیر المؤمنین عباس
 رضی الله عنه در غزم نشسته بود ناگاه کعب لاجبار پیش می آید از دی بر سبب
 که تراجم مانع آمد که در عهد بنی صلی الله علیه و سلم دور وقت ابو بکر رضی الله عنه ایمان
 بناوردی و در ایام عمر رضی الله عنه ایمان آوردی گفت پدر من از برای من

به طاعت ازین

چیزی از توبت نداشت و من و او که باین عمل ممکن و توبت را می کرد
 و بر من سوگند داد که این مهر را بشکستی چون اسلام ظاهر شد و در دی غیر
 از خیر چیزی مشاهده نکردم با خود گفتم شاید که پدر تو بعضی علمداران از توبه
 داشته باشند مهر ویرایش گشتم در وی صفت محمد و امت و بر ایام
 آمد و ایمان آورد و **او را کعب** که هم در یمن سال جری بر بنی سعید
 بجای رضی الله عنه از یمن مدینه آمد و اسلام آورد پیش از آنکه مدینه برسد
 رسول صلی الله علیه و سلم در میان خطبه خواندن فرمود که ازین مردی
 در خواهد آمد که بهترین و فاضلترین اهل یمن باشند **از این**
 که جریر بن عبد الله رضی الله عنه بر اسب می نشست استاد رسول
 صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر سینه وی زد چنانکه از آن در
 وی ماند و گفت اللهم نبه و جعبله یا دیا ممدیا دیگر سرگز از سبب
 نجات **او را کعب** که هم در یمن سال وفای پیروی رسول صلی الله علیه
 و سلم آمدند و اسلام آوردند و زید الطیل که سید قوم بود یا ایشان بود
 رسول صلی الله علیه و سلم و بر ازید الطیل نام نهاد و در حق وی قسم بود که
 از غرب سر کر الفضل پیش من یاد کردند چون دیدم شنیده اند و بدیده

غیر از حدی که دیده از شنیده زیادت بود و چون غریت محبت
به ملا خود کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت کاش نهید از جای
خلاص یافتی چون به بعضی از بلاد بخبر رسید از جمعی وفات یافت
که چون در همین سال عده بن حاتم بدینته آمد رسول
صلی الله علیه و سلم و بر اکت ای عده اسلام آوردند و سلامت یافتند
عده گفت مراد منی است رسول صلی الله علیه و سلم گفت من از تو
و انا تریم بدین نو دینی میان نصارا و صابین اختیار کرده بودی عده می گوید
که گفتیم بلی گفت نو در میان قوم باغ بودی یعنی ربع ستانده بودی از
عنایم گفتیم بلی گفت آن در دین تو جایز نبود گفت بلی چون این
سخنان از وی شنیدیم آن گرامست که از وی در خاطر من بودند
پس گفت همایا که فقری که از اسلام مشاهده میکنی ترا از اسلام
می آید روزی باشد که مال در میان ایشان بسیار گردد که چون
از مال خود بیرون کنند کسی نیاید که صدقه قبول کند و شاید که ترا از
دخول در اسلام کثرت دشمنان اهل اسلام مانع آید هرگز تو بجزیره
گفتم بر سیده ام اما از آنجا میسر آمد گفت زود باشد که زنی از جیره لطف

بسم الله الرحمن الرحیم

بیت المدبر چون آید و بغیر از خدای از یکس ترسد و شاید که ترا مانع
از دخول در اسلام باشد که ملوک سلاطین را در غیر اهل اسلام چینی زود باشد
که کشور کسری این هر مرز اهل اسلام مفتوح کرد و گفتیم کسری بن هر مرز
گفت کسری بن هر مرز عده می گوید اسلام آوردند و و الله زنی دیدم که
تنها از جیره بطواف بیت الله رفت و من در اول جماعتی بودم که بر ملک
کسری غارت آوردند و الله که آن امر مسلم مانع خواهد شد
که در همین سال وفد سلیمان آمدند و اسلام آوردند و
احکام شرایع آموختند و گفتند در زمین ما قحط است و خشک سال
و از رسول صلی الله علیه و سلم التماس دعا کردند دعا کرد چون بلاد خود بار
سمان روز که رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرده بود باران آمده بود
و فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود در همین سال
بدینته آمد و اسلام آورد و وی بود که اسود غنسی کند اب که دعوی
بغفری میکرد بکشت در آن شب که ویران بکشت با خدا و آن سول
صلی الله علیه و سلم با صحاب گفت که دوست اسود غنسی کشته شد گفتند
که گفتند او را با رسول الله گفت مردی مبارک از خانواده مبارک که نام

وی فرزند است پس سبیل دعا گفت فازیر و فازیر و ریحی فرزند
 من باد منبر و روز **انفال** است که در همین سال که وفد کینه آمدند
 و قایل بن جبر که ملک زاده ایشان بود همراه بود از وی آرد که گفت
 بنش از آن که بر رسول صلی الله علیه وسلم با صحاب و ی رسیدم ملاقات
 کردم گفتند سه روز است که رسول صلی الله علیه وسلم مار البعدوم تو
 بشارت داده است پس رسول صلی الله علیه وسلم آمد و ابان آوردم
انفال است که در همین سال سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه و کینه
 در ایام حجة الوداع مرض عارض شد رسول صلی الله علیه وسلم عیادت
 وی آمد سعد رضی الله عنه گفته است که گفتم یا رسول الله من از اهل بیت
 در خانه رسول صلی الله علیه وسلم گفت ان شاء الله خدا ای تعالی ترا بدارد
 که چون بانی خبر و رفت تو زیادت کرد و علمهای نیکو از ظهور آید و قوی
 از تو منفعت رسد و قومی را از تو مضرت بعد از آن سعد صحبت یافت
 و نا ایام معاویه بنیست رضی الله عنه و عسراق بر دست وی و منی
 بن حارثه رضی الله عنه هفتاد و دو روز در بوم البرده حربه بسیار کرد و کار
 عظیم از وی کفایت شد و اهل اسلام را منفعت رسید و اهل رقت را

ممنون

مضرت چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بود **انفال** است
 که یکی از اصحاب گفته است که در حجة الوداع یکی از خانهای مکه در ایام
 رسول صلی الله علیه وسلم در آنجا بود که گویا که روی وی دایره ماه بود مردی از
 اهل بیامه کودکی در حشره پیچیده آورد رسول صلی الله علیه وسلم از آن کودک
 پرسید که من انا گفتم انت رسول الله فرمود که صدقت پس گفت
 بارک الله فیک بعد از آن آن کودک سخن بگفت بزرگ شد و آن کودک
 مبارک الیمامه نام گردید **انفال** است که اسامة بن زید رضی الله
 عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم حج میرفت ویرا
 در راه زنی پیش آمد کودکی بردوشش سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم
 پیستاد آن زن گفت یا رسول الله این پسر منست و از آن روز باز
 که ویرا زاده ام و بر احبب منی میگردد که از آن زحمت می یابد رسول صلی
 علیه وسلم دست مبارک در آرد و آن کودک از آن زن گرفت
 و آب دهان در دهان وی انداخت و گفت اخرج عنه و الله انما رسول الله
 پس ویرا با درخش داد و گفت ویرا بستان که من بعد از وی هیچ
 نمی که آنرا کرده داری چون در وقت مرگت بهمان موضع رسیدیم

آن زن آمد و گوشتی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله من
مادر آن کودکم که پیش تو آورده بودم رسول الله صلی الله علیه و سلم رسید
که آن کودک چه شد گفت از آن روز باز از وی چیزی که مکرده بوده
باشند بزرگوارم اسماء رضی الله عنه گوید که بعد از آن مرا گفت یا ایمن
ذرل یا ایمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد و دیگرش نمود که با
ایمن ذرل یا ایمن ده ذراع دیگر را دادم بخورد و دیگرش نمود
که با ایمن ذرل یا ایمن ده گفت یا رسول الله یک گوشتی را دو
ذرل یا ایمن ده باشد فرمود که اگر توانی یک قتی همیشه در آن گوشتی را
می یافتی مادام که می طلبیدم بعد از آن فرمود که یا ایمن بیرون رود
که پس چایبای می بانی فضای جاست را بیرون آدم و جندان برستم
که مانده شدم نه از میان مردم بیرون آدم و نه پس چایبای یافتیم باز
گشتم و صورت حال را باز نمودم فرمود که هیچ درختی و شکی و بدی نمی
آری یک جای سه درخت خرد خرد ما دیدم که در پهلوی آن سنگ
چند بود فرمود که پیش آن درختان و سنگان رو و بگوی که رسول خدا ای
میفرماید که من ایمن چایبای باشم رسول خدا را رفتم و آن فرمود

و کلمه شریفی

بود گفتم سوگند بآن خدای که ویرا بر استی بخلق فرستاده که گویا می
بینم آن درختها را که با چنجا و خاکهای که بر آن بود از جای خود جابجاستند
و یا بیکه که چسبیده نجات که گویا بیک درخت شدند و گویا که می بینم آن سنگها
که بعضی بر بالای بعضی دیگر چسبیده شدند و چون دیواری گشتند پیش رسول
الله صلی الله علیه و سلم آدم و آنچه دیده بودم گفتم فرمود که آب بردار بر
و پیش از وی بروم و بهما دم چون وضو ساخت و بخیمه باز آمد فرمود که یا
ایمن پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدا ای میفرماید که
هر یک بجای خود باز گردید سوگند بآن خدای که ویرا بر استی بخلق فرستاده
که گویا می بینم آن درختان را که با چنجا و خاکها بر آن بود بر می جابجاستند
می روند و آن سنگها را که یک یک بر می جابجاستند و بجای خود باز گردند
و از آنجا که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم قربانی میکرد
پنج شتر و پروا بی شش شتر پیش وی آوردند آن شتران بر یکدیگر
پیش می گرفتند و بر رسول الله صلی الله علیه و سلم تقرب می جستند تا آنکه
ابتدا کند **و کلمه شریفی** که عایشه رضی الله عنها
گوید که در سال نهم در میان شب از خواب گاه خود برب گفتم مادر

و بعد از آن فدای تو باد گویا مبروی گفت بگوستان بقیع که مامور شدیم
یا آنکه از برای اهل آن مغفرت خواهم ابو موئیه و ابو رافع که از موالی آن
حضرت بودند همراه رفتند ابو موئیه گوید که زمانی دراز از برای اهل بیت
استغفار کرد بعد از آن گفت خوشگوار باد تا آن نعمتهای که خدای تعالی
شمار داده است و مبارک باد تا آن منازلی که ابواب ازاید است
و جهت بروی شما گشاده است باز رسته اید از فتنهای بیابانی که چون
شبهای تاریک روی بخلق نهاده است آخرت با دل پیوسته است و
انجام آن با آغاز باز بسته لاحق آن از سابق پیشتر است اینده از
که نشسته سخت تر بعد از آن گفت ای موئیه مرا خیر گردانیدند
میان خیر انهای دنیا و بقاء در آن بعد از آن بهشت میان لقاء
خدای تعالی و بعد از آن بهشت کفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد
خیر انهای دنیا و بقاء در آن و آنکه بهشت اختیار کن گفت نه ای موئیه
و الله که لقاء خدای تعالی و بهشت اختیار کردم و بجز در و بعد از آن
برخورشد که رسول صلی الله علیه و سلم در همه مرضها از خدای
تعالی صحبت و غایت میجو است مگر در آن مرض که میفرمود ای نفس

جهت از آنکه

بیت سر آنکه از سبطاقتی بهر خبری بپناه میگیری
که عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم در ایام
صحبت فرموده بود که پس از پیغمبری از عالم میبرد دیگر که مقام خود را
در بهشت می پسند پس اختیار و برادر دست و میانی نهند اگر نخواهند
می برند و اگر میخواهند صحبت میدهند رسول صلی الله علیه و سلم در آخر
مرض سر مبارک بر زانوئی من نهاده بود و لحظه چشم بر سقفت نهاده
و دخت بعد از آن گفت اللهم الرفیق الاعلی و انتم که او را خیر
کرد ایندند و او اختیار رفیق اعلی کرد و آخر من کلمه که رسول الله
علیه و سلم بآن تکلم کرد این بود **اللهم** که این سجود
رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و سلم یک ماه پیش از وفات
ماراد خانه عایشه رضی الله عنه حرم کرد و دعائای خیر فرمود و دو
کرد و خدای تعالی را بر ما خلیفه گردانید گفتیم یا رسول الله وقت
رحلت تو کی است گفت دنیا الفراق و المقلب الی الله و الی الجنة
یعنی نزدیک آمده است مفارقت اصحاب و باز گشت بر الی رب
و نزول بدار الثواب **اللهم** که چون معاذ را رضی الله عنه

پس بفرستاد و بر او وصیتی در از فرمود و بعد از آن گفت یا معاود
 اگر میان ما و تو بعد از این طلاق بودی وصیتت کوتاه کردی
 و لیکن تا روز قیامت بهم باز خوشایم رسید و چنان بود معاود
 درین بود که رسول صلی الله علیه و سلم وفات کرد **در روز شنبه**
 که درین مرض فاطمه رضی الله عنها را خواند و در گوش می چینی
 گفت فاطمه رضی الله عنها که سینه آغاز کرد باز سر مبارک بگوشتی
 آورد و سخن دیگر گفت فاطمه رضی الله عنها بخنده در آمد از و اج طاهر
 رضی الله عنین فاطمه را رضی الله عنها بعد از آن سوال کردند گفت
 خاشاک من افشای ستر رسول کنم صلی الله علیه و سلم عایشه رضی
 الله عنها بعد از وفات رسول صلی الله علیه و سلم از آن سوال کرد گفت
 اول مرا خبر داد که رسال حبیبیل کبار قرآن بر من عرض میکرد احوال
 بار عرض کرد و انستم که اجل من نزدیک آمده است من بگریستم چون
 گریه مرادید دوم بار گفت ای فاطمه راضی نیستی که سینه این
 باسی و اول کسی که از اهل من بمن لایق شود تو خواهی بود چون این
 شنبه بخندیدم **در روز شنبه** که فاطمه رضی الله عنها گوید

اجل

که بر سر بالین رسول

که بر سر بالین رسول صلی الله علیه و سلم شنبه بودم ناگاه کسی از در
 گفت السلام علیکم یا اهل بیت بنوه اجازت هست که دارم
 کرد رسول خدای بر ایم تقیم ای بنده خدای تعالی ترا ابرو و نا و سبب
 امان ده که حالی رسول خدا را بر روی کسی نیست و می یانک من
 که ای فاطمه متع من کن که از در آمدن من ببارد نیست و درین حال
 رسول صلی الله علیه و سلم کمر شست چشم مبارک بکشد و گفت ای فاطمه
 میدانی که با که سخن میگوئی ملک الموت است اجازت ده تا در آید
 در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 و علیک السلام یا امین الله بعد از آن ملک الموت گفت حق آن طاهر
 که ترا برستی و درستی بخلق فرستاده است که پیش از تو بدر خانه
 بچکس از آن محو است ام و بعد از تو عظم خوانم خود است **در روز شنبه**
 که ام سلمه رضی الله عنها میگوید که در آن روز که رسول صلی الله علیه و سلم
 وفات میکرد دست بر سینه می نهادم بعد از آن چند مرتبه
 بود که از برای وضو دست و روی می شستم و طعام میخوردیم و می
 از دست من برفت **در روز شنبه** که چون رسول صلی الله علیه و سلم

درین عیادت

وفات یافت در کیفیت غسل وی خلاف کردند که و بر اجون دیگر مردگان
بر منته غسل دهند و بر این نگاه خواب بر همه غلبه کرد تا همه دفن شدند
نموده آرام گرفتند درین حال آوازی شنیدند که بشنویید رسول خدا را
هم در پیراهنش **و انما نوحون** که امیر المومنین علی کرم الله وجهه و جویید
که رسول صلی الله علیه و سلم وصیت کرد که غسل وی من قیام نماید که بغیر
من هر که نظر بر غورستی افتد نابینا گردد **و انما نوحون** که امیر المومنین
علی کرم الله وجهه گوید که در حالت غسل گویا ما را از غیب صد کار می کرد
هر عضوی را که از وی غسل میکردند گویا کسی در تعلیب آن بدکار
من میکردند **و انما نوحون** که امیر المومنین علی راضی الله عنه در وقت
غسل بر بدن مبارک وی پس کوه جبرک و آلاشتی مشاهد بنما و گفت
بابی دانی ما اهل بیتک حیاً و میتاً **و انما نوحون** که امیر المومنین علی کرم الله وجهه
از سبب زیادتی قیوم و حفظ وی مردگران رسیدند گفت که چون رسول
صلی الله علیه و سلم غسل کردم اندک آبی در چشم خانه مبارک می ماند
بود در بقیه چشم که آنرا بر زمین ریزم آنرا بر زبان برداشتم و بخوردم این
حفظ من از است **و انما نوحون** که آن روز زبان نارنگی کشیده بود

که بعضی اصحاب

که بعضی اصحاب بعضی را نمیدیدند و گفت دست خود را می کشا و نه چشم نمی نمود
تا آن زمان که از دفن کردن فارغ شدند **و انما نوحون** که امیر المومنین
علی کرم الله وجهه میگوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم وفات کرد از غیب
ندار رسید که السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس الفی
الموت و انما نوحون **و انما نوحون** که امیر المومنین علی کرم الله وجهه
رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت عبید الله بن زید انصاری رضی
الله عنه که صاحب اذان رسول بود صلی الله علیه و سلم آنرا شنید در
بستان خود بود گفت خداوند چشم مرا نابینا کرد آن فی الحال شد
گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم در نظر است و بعد از رسید
صلی الله علیه و سلم چشم من از دیدن محاسن لذت نیاید **و انما نوحون**
که از امیر المومنین علی کرم الله وجهه آرنده که گفت چون رسول صلی الله علیه
و سلم دفن کردیم اعرابی آمد و خود را بر تربت مقدس انداخت و
از آن خاک پاک بر سر میگرد و می گفت یا رسول الله امر کردی و شنیدیم
و قرآن از خدا می خوانی و سر ارفتی و ما از تو فر اگر قیوم و از الحمد است
که فرموده و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و الرسول

لوحده و الله نذایار جبار و بر نفس خود ظلم کرده ایم و آنرا بایم باز بر ما
استغفار کنی فی الحال از قبضه نثر الله که ترا احرزیده اند
که روز فتح خيبر در از کوشی در سهم غنیمت رسول صلی الله علیه و سلم
اختار چون رسول صلی الله علیه و سلم بروی سوار شد از وی پرسید
که نام تو چیست گفت برید بن شهاب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
من ترا یعقوب نام کردم دیگر از وی پرسید که صاحب تو که بود گفت
یهودی مرحب نام مرا گاه که نام مبارک ترا می شنید با من می گفت
چون بر من سوار می شد عذای می فرمودم و ویرای روی در می انداختم بآن
زندگانی میکرد و مرا اگر گرسنه میداشت دیگر رسید که چه حاجت داری
میخواست ای که ترا جفتی به هم گفت نه پرسید که چرا گفت پدر آن من از
اجداد من روایت کرده اند که نسل ما را اهلش دار اینها سوار می آیند
کرده و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود که نام وی محمد باشد من
میخواهم که این آخرین باشم پس آن در از کوشش پیش رسول صلی الله
علیه و سلم با آن روز که رسول صلی الله علیه و سلم وفات کرد چون
از آن سه روز برآمد از بسیاری حسرت و بیهوشی رفت و خود را

در آن جا انداخت

در آن جا انداخت و میرد **در آن روز که رسول صلی الله علیه و سلم**
و دلا بلی که اوقات وقوع آن در کشتی که ماخذ این کتاب است یقین
نیافته بود **در آن روز که** که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است
که یار رسول صلی الله علیه و سلم در بعضی کوههای مدینه می نشستند ناگاه
بجایه اعرابی رسیدیم دیدیم که آیهوی ماده را با آن خیمه بستانده فریاد
کرد که یار رسول الله این اعرابی مرا صید کرده است من دو فرزند دارم
در میانان و شیر در بستانهای من بند شده است نه مرا میگذارد
نا ازین درد خلاص ما بگو و نه می گذارد تا بروم و شیر زندان بیاورم
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر ترا بگذارد باز می آیی گفت آری
و اگر باز نیایم خداوند مرا عذاب کند و عذاب عشار بن رسول صلی الله
علیه و سلم و بر او بگذشت چند آن بر نیامد که باز آمد و بر زبان لب خود را
می لیسید رسول صلی الله علیه و سلم و بر او همان خیمه باز بست ناگاه
دیدیم که آن اعرابی می آید با مشک رسول صلی الله علیه و سلم و بر او
که آن آیهور امیر و شعی اعرابی گفت وی از آن است یار رسول الله
رسول صلی الله علیه و سلم و بر او آزاد کرد زید بن ارقم رضی الله عنه گوید و الله

که ویرا دیدم که در میان شبان میگرد و می گفت لا اله الا الله محمد رسول الله **از آن وقت** که سلمه بن الاکوع گفته است که روزی رسول الله علیه و سلم بر جمعی از اصحاب گذشت که تیری انداختند فرمود که نیکیست این بازی تیر اندازند که یکی از بزرگان شما تیری انداخته است تیر اندازید که من با این لاکوچ قوم از تیر انداختن باز ایستادند فرمود که هر تیری اندازید گفتند یا رسول الله جوئو با این لاکوچ باشی بر تیر غلبه خواهد کرد رسول الله علیه و سلم فرمود که من با همه شما یکم تمام آن روز تیر انداختند و آخر روز از یکدیگر جدا شدند برابر که بسج یک بر دیگری غلبه کرده بودند **از آن وقت** که ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که در حوالی مدینه شبانی کوسفندی میخواست که یک کوسفند از رومه وی برباید شبان مانع آن کرد که آن کرک بدم خود باز نشست و گفت از خدای تعالی نمیترسی که میان من و روزی من جایل شوی شبان گفت عجب حالی که کرک بر دم خود نشسته است و چون آدمیان سخن میگوید کرک گفت عجب نه ازین گفت که رسول الله علیه و سلم در مدینه با مردمان خبر فرمود که شبان

و این کوسفند را از رومه میخواستند که یک کوسفند از رومه وی برباید شبان مانع آن کرد که آن کرک بدم خود باز نشست و گفت از خدای تعالی نمیترسی که میان من و روزی من جایل شوی شبان گفت عجب حالی که کرک بر دم خود نشسته است و چون آدمیان سخن میگوید کرک گفت عجب نه ازین گفت که رسول الله علیه و سلم در مدینه با مردمان خبر فرمود که شبان

بگو شبان

میگوید شبان کوسفند آن خود را را ندان گرفت ناید میرسد آنها را جای مضبوط ساخت و پیش رسول الله علیه و سلم در آمد و آن قصه را باز گفت رسول الله علیه و سلم سر و دل اند و رانی را گفت که آنچه کرک گفته است با مردم بگوی شبان برخو است و آنرا با مردم بگفت رسول الله علیه و سلم گفت شبان راست میگوید از علامات قیامت است که بیلع بادی سخن گویند **از آن وقت** که روزی اهبان بن اوس خزاعی در میان کوسفندان خود بود ناگاه کرکی کوسفندی از رومه وی در بر بود و بدید اهبان گفت و الله که من هرگز نمیفانم ندیده ام و در عقب وی بدید تا کوسفند را از وی بستاند کرک بسخن آمد و گفت مرا محسوم میکرانی از آنچه خدای تعالی مراد می کرده است اهبان گفت عجب از کرکی که سخن میکند کرک گفت عجبتر ازین آنکه محمد در مجلسان شرب طاهر شده است و شمار بکتاب خدای تعالی میخواند و شما از وی غافل اید اهبان گفت کوسفندان مرا که نکه میدارد اگر من پیش وی روم کرک گفت من محافظت نمایم

و زیادت از آنچه مر ائین نای مخورم ای همان برای وی قوی مقرر
ساخت و کوسفند ان را بوی کند است و با خبمی از شیانان
ردان شدند چون بدینه رسیدند رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب
نشسته بودند چون چشم وی بر ایمن افتاد گفت ای ایمن آن که
وفا کرد با یخ فضا من سنده بود ای همان یا همه تمسک امان ایمان آورد
و از آنکه یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم گفته است
که مردی برای رسول صلی الله علیه و سلم طعامی آورد ما خوردن گرفتیم و
رسول صلی الله علیه و سلم گفته گرفت و بخایید هر چند جید کرد بکلوی وی
فرو رفت آنرا بپندخت و از طعام باز ایستاد چون آنرا بدیدیم ما
نیز باز ایستادیم رسول صلی الله علیه و سلم صاحب طعام را بخواند گفت
ما را خبر ده که این گوشت از کجا بوده است گفت یا رسول الله کوفه
بود از آن صاحب من و وی حاضر نبود من تعجیل کردم و آنرا بکشتم
به نیت آنکه چون بیاید بهای او را بوی دهم رسول صلی الله علیه و سلم
مرعبا سس فرمود که آنرا بردارند و اسیران را بآن طعام کنند
و از آنکه روزی رسول صلی الله علیه و سلم مرعبا سس از رضی الله عنه

گفت یا ابی الفضل

گفت یا ابی الفضل در خانه خود باش تا من بیایم جانشگاه بخانه وی در آمد
و بر اهل بیت سلام گفت و ایشان نیز بروی سلام گفتند بعد از آن
گفت بهم نزدیک نشیند پس بردای خود را بر ایشان پوشید گفت
خداوند اینها اهل بیت منند ایشانرا از آتش و زخ بپوشان
چنانکه من ایشانرا بردای خود پوشیدم از آستانه در و دیوار را
خانه او از بر آمد که امین امین **و از آنکه** که روزی خوالون
مهاجر و انصار مجسمی داشتند پیش رسول صلی الله علیه و سلم و استند غا
کردند که فاطمه زهرا رضی الله عنها در آن مجسم حاضر شود حضرت
فاطمه رضی الله عنها بواسطه آنکه ویراجامه که مناسب آن مجلس
نبود و در رفتن تعلل می نمود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که برو که هر
مانه است که کسی را نوبت کرد انهم فاطمه رضی الله عنها یا نشو و عام
در آن مجمع حاضر آمد و مجسم را خود بازگشت اظهار ملائت نمود رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود نایکی از زنان آن مجسم اطلب داشتند
و از وی حال آن مجمع را پرسیدند گفت که چون حضرت فاطمه بآن
مجمع درآمد حاضران در جامهای که پوشیده بودند حیران ماندند و

با یکدیگر گفتند یا رب این جنسهای شریف را از کجا آوردی و این فاطمه
 رضی الله عنها گفت یا رسول الله چه را این را بمن بنمودی تا من بین
 شما دمان شدمی رسول الله علیه و سلم فرمود که زبانی آن در آن بود
 که در نو بوشیده بودند و از بوشیده که آنرا نمیدید **از این حدیث**
 که در بین آبی بود که سر که از آن آب بخوردی البته بر دی رسول الله
 علیه و سلم با آن آب پیغام فرستاد که مردمان مسلمان شدند و نیز مسلمان
 خوان آن آب مسلمان شدند دیگر کس از آن آب بخورد ویرایت
 میکرد اما نمی فرود **از این حدیث** که یکی از اصحاب کعبه که بدین نام
 و ایمان آورد و مجلس رسول الله علیه و سلم به معارفته نکردم
 رسول الله علیه و سلم میان شام و خفتن بیرون می آمد و ما را احکام
 اسلام می آموخت یک شب عدد و برق پیدا آمد و هوای بسیار تاریک
 شد و باران عظیم در آسمان افتاد گفتیم یا رسول الله ما چون بمنزلهای خود
 رفت فرمود که شما را بمنزلهای شما رسانم بی آنکه شما را از باران
 آسبی رسد چون نماز گذاردیم فرمود که برخیزید و بپوشیدیم
 و از مسجد بیرون دنیا تا یک بود و از آسمان باران میرفت فرمود

الحمد لله

که بروید بر خیزم و سر کدام از ما بمنزل خود رسیدند که جامهای ایشانرا
 به سجده باران نرسید **از این حدیث** که این عباس رضی الله عنهما
 گوید که یهودی بود صاحب جمال بسیار مجلس رسول الله علیه و سلم
 می آمد یک روز رسول الله علیه و سلم و بر او گفت در اینجا می آید که
 با این جمال با شش و نوزده بسوزی گفت من دین خود را میفکرم و مرا
 دیگر روز دیگر مجلس رسول الله علیه و سلم حاضر آمد رسول الله علیه و سلم
 این آیت بخواند و حور عین کا مثال اللو لو اکنون بودی گفت یا رسول
 صامن می شوی یکی رسول الله علیه و سلم فرمود که به خدا و حور صامن
 می شوم یهودی اسلام آورد و اسلام وی میگوشت چون وفات
 یافت رسول الله علیه و سلم بروی نماز گذارد و چون ویرا در قبر
 می نهادند بقیه وی فرود آمد و در آنجا بسیار ماند بعد از آن بیرون آمد
 و چنین مبارک وی غرق کرده بود و پسر این وی از محل گفت بار خدای
 اصحاب از آن سوال کردند فرمود که از آن سبب بسیار درنگ کردم
 که چندین حور بسوی وی پیش من میفرستند این می گفت من از آن دیم
 و آن می گفت من از آن دیم تا عدد ایشان به خدا رسید و جامه مرا

می کشیدند تا باره کردند **و از آن روز** که رسول صلی الله علیه و سلم
با ابوبکر و عمر علی رضی الله عنهما روزی بخانه ابوالهشیم بن
النعمان رفتند وی گفت مر حبا بر رسول الله و اصحابه من همیشه
دوست میداشتم که رسول صلی الله علیه و سلم و یاران وی بخانه
من آیند و نزدیک من چیزی باشند نزدیک من چیزی بود اما بر عساکر
قسمت کردم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نگو کردی جبرئیل و حق
همسایه چندان وصیت کرد که مرا همان آن شد که مکر همسایه امیر است
میرسد بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم نظر کرد دید که در یک جانب
سرای ابوالهشیم درختی است خرما فرمود که ای ابوالهشیم اذن میکنی که
از آن درخت خرما بگیرم ابوالهشیم گفت آن درختی است خشک
که هرگز خرما بار نیاورده است اختیار آن پیش نیست رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که خدای تعالی در آن جنب بسیار ظاهر خواهد کرد
پس فرمود که ای علی قدیمی آب بیاور علی رضی الله عنه قدیمی آب
آورد از آن آب بخورد و قدری در دهان مضمضه کرد و بر آن درخت
رجعت از آن درخت خوشه های خرمای مادر آویخت بعضی

خشک و بعضی نرمی را

خشک و بعضی نرمی را می بایست پس رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که این از جمله نعمتی است که شما را از آن در روز قیامت
خواهند بر رسید **و از آن روز** که ابوهریره رضی الله عنه گوید که
بار رسول بودم صلی الله علیه و سلم در یکی از غزوات فرمود که هیچ چیز
دارم بکفتم از آن نزدیک من غریزی چند است در نوشته دانی
فرمود که بیاور بیاوردم دست جبارک خود در آنجا کرد و از آنجا خرما
پسرون آورد و آنرا بسود و بر آنجا دعا کرد و فرمود که من از شما
را بخوان ده تن را از اصحاب بخوانم از آن چندان بخوردند که سیر
وده را بخواندم و بخوردند تا همه آن حیث سیر خوردند و هنوز در آن
نوشته دانی خرمای مانده بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای
ابوهریره این نوشته دانی را بگیر و دست در آنجا میکنی و آنرا بخوان
مساز در ایام حیات رسول صلی الله علیه و سلم از آنجا خرمای خورم
و بمردم و آدم و در ایام خلافت ابوبکر و عمر عثمان رضی الله عنهم
نیز در آن روز که عثمان رضی الله عنه شنبه ساختند خانه را
غارت کردند و آنرا نیز سیر کردند ابوهریره رضی الله عنه گوید که آنرا

نوشته آن دو بیت و سبق فرما پیش گرفته بودم **و این فصل**
که راشد بن عبد ربه گفته است که در میان جنبه قبیله صنفی بود
نام روزی بعضی از آن قبایل به ایامین دادند که پیش رسول بر پیش از آنکه
بسوای رسم یعنی دیگر رسیدم از درون وی اواری آمد العجب
کل العجب من خروج بنی من بنی عبد المطلب بحرم الرنا والرباد
النج الاضام و حرست السار و رمینا بالشهب العجب کل العجب
بعد از آن از درون صنفی دیدار او از آنکه ترک الضماد و کان بعید
مره خرج بنی بصلی الصلوة و یا مبرکاة و الصیام بعد از آن از
جوف صنفی دیگر او از آنکه ان الذی ورث البینة و الهدی بعد
این مریم من قریش آمد بعد از آن بسوای رسیدم دیدم دور
کرد وی میگردند و و برای لیست و هدیه که کرد وی نهاده اند بخور
بعد از آن بای برداشته و بروی بول کردند و من درین معنی
گفته ام **ارب یبول الثعلبان براسه** نقد فل من یالت
علیه الثعلاب و این وقتی بود که رسول صلی الله علیه و سلم بدین جهت
کرده بود بدین آمد و با خود سکی همراه داشت و آن روز نام من ظالم بود

و نام سلم را نه

و نام سک من را شد چون پیش رسول صلی الله علیه و سلم رسیدم
برسید که نام تو چیست گفت ظالم پس گفت نام سک تو چیست
گفتم را شد فرمود که نام تو را شد باشد و نام سک تو ظالم
اسلام آورد و دیار وی بیعت کردم بعد از آن از وی در دیار خود
اقطاعی طلبیدم مقدار یک اسب و دو بدن و سه سنگ است
انده ختن برای من بختن کرد و مظهره آب بمن داد و آب مان مبارک
در آنجا انداخت و فرمود که این را در بالا آب نه من خود بر زوردم
از آن آب که از تو زیادت آید منع مکن را شد جهان گرد چشمه
آب شیرین پیدا آمد و بر آنجا تخلصانند و اهل آن دیار بنیت
شفا آنجا غسل میگردند و آنرا ما را الرسول نام نهاده اند و گویند
که سنگی که را شد بدست خود انداخت بجای رسیده است که
که از محمود پسر و نسبت **و این فصل** که روزی رسول صلی الله
علیه و سلم با اصحاب شسته بودند ناگاه شتر سواری در رسید بخوا
شیکه در وی از کرده و سخنی سفر بروی پیدا آمد و پیستاد و رسید
که کس در میان شما که ام است اصحاب اشارت بر رسول صلی الله

علیه وسلم کردند گفت ای محمد اول تو عرض می کنی بر من آنچه خدا می فرماید
 فرموده است یا من عرض کنم آنچه منم من از آن خبر داده است رسول
 صلی الله علیه و سلم اسلام بروی عرض کرد بعد از آن وی گفت یا رسول الله
 منم غسان بن مالک العامری در میان ما صنفی بود که نزدیک می فرمایند
 میگردیم روزی غصام نام مردی نزدیک می فرمایند میگردیم چون از آن فرغ شد
 از درون آن صنف او را اند که یا غصام یا غصام بلغ لنا من جوار الله السلام
 و طلبت الاصلام و حقت الدمار و وصلت الارحام و ظهرت الحقیقة
 والسلام غصام از آن به ترسید و بیرون آمد و ما را از آن خبر داد
 بعد از آن خبر تو با ما بعد از چند روز دیگر مردی دیگر طارقی نام پیش
 صنف فریاد می کرد از درون آن صنف او را آمد یا طارقی یا طارقی
 البنی الصادق جابو حی ناطق من العزیز الخالق و حی شریرون آمد
 و آنرا با ما بگفت و اخبار تو در میان ما قوی تر شد بعد از آن بچند
 روز دیگر من نیز پیش آن فریاد می کردم چون فارغ شدم از درون
 وی او را بلند بر زبان فصیح که غسان بن ناطق بنیاهما نماهیم السلام
 و طارقیه اندامه نداد و اعتنا می یوم القیامه بعد از آن آن بت بلند

برآمد

شد و بروی افتاد

شد و بروی در افتاد رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب می چون این را
 بشنیدند تکبیر گفتند بعد از آن غسان گفت یا رسول الله در جمعی سه
 بیت گفته ام اذن مست که بخوانم اذن یافت بخواند
 که عباس بن مرد اس رضی الله عنه گفته است که در کرم گاه
 روز در میان شتران خود بودم ناگاه دیدم که شتر مرغی سفید ظاهر شد
 و بروی کسی سوار جامهای چون شیر سفید پوشیده مرا گفت یا عباس
 بن مرد اس الم تر ترزل بالبر والحق یوم النشأ صاحب المناقاة القضا
 از آن به ترسیدم از آن میان شتران بیرون رفتم و پیش صنفی
 آمدم که ویرامی پرستیدم و ویر افتاد نام بود کرد ویر افتادم
 دست بروی مالیدم و بیوسیدم ناگاه از درون وی او را برآمد که
 قل القبایل من سلیم کلها ملک الضماد و قبا ایل المسجده
 ملک الضماد و کان یعبده قبل الصلوة علی النبی محمد
 ان الذی جارا بالنیوة والعدی بعد این مریم من قریشی
 ترسان از پیش وی بیرون آمدم و آن قصه را با قوم گفتم
 و با سیصد مرد از بنی حارثه به نیت رفتم چون مسجد درآمد و بیم

رسول الله صلی الله علیه و سلم بر من افتاد بسم کرد و فرمود ای عباس
 اسلام تو چگونه بود قصه خود را بتمام بگفتم گفت راست میگوی
 و بآن ستادمان شد پس با قوم خود همه اسلام آوردیم
 که ابوهریره رضی الله عنه گوید که روزی حرم من فاطمه
 امیر المومنین عمر را رضی الله عنه گفت که یا امیر المومنین میخواهی
 ترا از بدایت اسلام خود خبر کنم فرمود که بلی گفت که ششتری کم کرده
 بودم بر اثری دی بر فتم ناگاه شب رسیدم من در وادی هونان
 بماندم او از بلند کردم و گفتم انعمو بعزیز هذا الوادی من سحار قوم
 ناگاه ناگهی او از داد که دیکر غنایند ابان الله فی الجلال و الجود النور
 و الافضال اقترایات من الاقبال و وحد الله و لا یقال من ان
 او از سخت به رسیدم چون بحال خود باز آمدم گفتم
 یا ایها المائت ما تقول ارشد عندک ام تفلیل و ای در جواب
 من گفتند از رسول الله و الآیات بشتر است فی الطیرات یا فی البصوم
 و الصلوة و غیره الناس من النہات چون آن شنیدم بر راحله خود
 سوار شدم و روی بدینہ آوردم چون بدینہ در آمدم روز جمعه بود و ابو

رضی الله عنه

رضی الله عنه از مسجد بسوی من بیرون آمد و گفت در ای حاکم
 که خیر اسلام تو بیا رسیده است گفتم نمیدانم که طهارت چون می
 باید کرد مرا تعلیم طهارت کرد و طهارت کردم مسجد در آمد رسول
 صلی الله علیه و سلم دیدم که بر بالای منبر خطبه میخواند و گویا که ماه
 چهارده بود و میگفت ما من مسلم نوصا فاحسن الوضوء ثم صلی صلوته
 و یصلی الا داخل الجنة **و از آنجا** چنین آمده است که خرم گفتم
 من از وی پرسیدم که نو کیستی گفت مالک بن مالک سید جین نجد
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و ایمان آوردم مرا بچین نجد فرستاده
 تا ایشان را بجدای تعالی خوانم زود تباش ای خرم و خود را بوی سران
 و ایمان آور من کارشتر تر اکفایت کنم و با بیل نورسانم من بدینہ
 متوجه شدم روز جمعه بود که باخار رسیدم رسول صلی الله علیه و سلم
 بر منبر بود و خطبه میخواند با خود گفتم راحله خود را بردی مسجد بخوابام
 چون نماز گذارند مسجد در ایام و رسول صلی الله علیه و سلم از حال خود
 خبر دهم چون راحله را بخوابانیدم ناگاه دیدم که ابو بکر رضی الله عنه
 بیرون آمد و گفت مرحبا ای خرم مرا رسول صلی الله علیه و سلم

بسوی تو فرستاده است و فرموده که خبر اسلام تو بمارسید مسجد
 در ای و بامردمان نماز بکند از مسجد در آیدم و نماز کند از دم پس
 پیش رسول آیدم مرا از حال من خبر داد و فرمود که صاحب تو بود
 خود و فاکر و دختر ترا بابل تو رسانید و اخبار را بت که جن است
 رسول صلی الله علیه و سلم کرده اند بسیار است و در کتب مبسوط
 مذکور برین قدر اختصار کردیم **در روزی امیر المومنین**
 عمر رضی الله عنه نشسته بود شخصی از پیش وی که شت گفتند این
 بن قارب است که جنی وی ویرا از طور رسول صلی الله علیه و سلم
 خبر کرده است امیر المومنین عمر رضی الله عنه ویرا بخواند و از وی
 پرسید که تو چنان بر کمانست خودی بسیار غضب شد و گفت
 هرگز کسی در روی من نرفته است آنچه تو گفتی یا امیر المومنین عمر رضی
 الله عنه گفت غضب مکن که آنچه ما در آن بودیم شرک عظیم تر بود از کما
 تو اکنون ما را خبر ده از آنچه جنی تو با تو گفت از امر رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت شبی میان خواب و بیداری بودم جنی من
 بمن آمد و بای خود بر من زد و گفت بر خیز ای سوادین قارب سخن

من گفتم

من در کوشش کن و در باب آنچه میگویم اگر پوشتمندی داری بدرستی که
 مبعوث شد پیغمبری از لوی بن غالب که بخدای تعالی عبادت
 وی میخواند و پیغمبری چند مثل برین معنی خواند من گفتم مرا بگذار که
 خواب کنم که دوستش خواب نکرده ام و بوی التفات کردم شب
 و نوم نیز آیدم و آنچه شب اول گفته بود بارگفت من سر همان جواب
 گفتم که شب اول گفته بودم شب یکم نیز آمد و گفت آنچه گفته بود بار
 در دل من اثر کرد چون باید اد شد بدین آیدم رسول صلی الله علیه و سلم
 با اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله مقاتلت مرا کوشش کن گفت
 چهار آنچه داری بپی تحب که مضمون آن همین بود که گفتم بخوانم
 و در آخر آن چیت بدیت خواندم **فاشهد ان الله لا شئی غیره**
وانک مامون علی کل غایب و انک ادنی المرسلین وسیله **الی الله**
با این الا کر من اللطایب **فمرنا بما یاتیک یا خیر من مشی** و ان
کان فیما جا رشیب الذوائب و کن لی شفیعاً یوم لا ذو شفاعة
سواک یعنی عن سوادین قارب **رسول صلی الله علیه و سلم و صحاب**
وی الحکایت که گفتم شما دمان شد بدینا که اثر آن در روهای ایشان

مشاهده کردم چون امیر المومنین علیه السلام این حکایت را از
سواد بن قاری شنید از جای بحسب دویر او گنار گرفت
و گفت بنحو استم که این حدیث را اقباشنوم این زمان سرکران
جانی متوفی اند گفت از آن وقت که قرآن میخوانم نمین نیامده است
و خوش عوض است از آن جانی و سخنان وی **و از او نقل است**
که امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است که رسول صلی الله علیه و سلم
مرا بهین فرستاد تا قاضی باشم و میان اهل بین بموجب شریعت حکم
کنم گفتم یا رسول الله من عالم نیستم با حکام قضاء دست مبارک نشین
من زد پس گفت اللهم اخذ قلبه و سدد لسانه بعد از آن سرکره را در حکم
کردن میان دو کس شک نهاد **و از او نقل است** که امیر المومنین علیه
رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نافه مرا
سوار شو و بمن برو چون بفلسان عقبه برسی که نزدیک بمن است
و بان بالا روی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند
بگوی یا محمد یا رسول الله یقرک السلام چون بان عقبه بالا رفتم
دیدم مردمان را که روی بمن آورده می آیند گفتم السلام علیکم یا محمد

یا محمد یا رسول الله

یا محمد یا رسول الله یقرک علیکم السلام خردش مغفله از سر
برآمد که علی رسول الله السلام چون جماعت از ایشانند نه همه
اسلام آوردند **و از او نقل است** که ابوهریره رضی الله عنه پیش
رسول صلی الله علیه و سلم شکایت کرد که یا رسول الله هر چه از تو می شنوم
فراموش میکنم و برافرمود که ردای خود را بکستر ابوهریره ردای خود بکستر
رسول صلی الله علیه و سلم دست دراز کرد و یکبار را به باران هوا چتری
گرفت و در ردای وی انداخت پس فرمود که او را فراهم گیر و بر سینه
خود نه ابوهریره آنرا فراهم گرفت و بر سینه خود نهاد بعد از آن هر چه
شنید فراموش نکرد **و از او نقل است** که ابوهریره رضی الله عنه
گفته است که مادر من مشرک بود و هر چند ویرا با سلام میخواند قبول
نمیکرد یک روز ویرا با سلام دعوت کردم نسبت بر رسول صلی الله
علیه و سلم سخنی گفتم که آنرا مکر و ده دشتیم گریان پیش رسول صلی
علیه و سلم فرستم و قسمه را باز گفتم پس گفتم یا رسول الله دعا کن تا خدا
تعالی مادر ابوهریره را ایمان روزی کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت
اللهم اخذ ام ابوهریره بیزون آدم تا آن بشارت را بآورد خود رسالت جو

در خانه رسیدم در بسته بود و آواز آب می آمد که غسل میکرد چون
آواز من بشنید گفت ای ابوهریره هاجا باش بعد از آن جامه پوشید
و در یکشاد و گفت ای استند ان لا اله الا الله و ان محمد عبده و رسول
بسوی رسول الله صلی الله علیه و سلم باز گشتم و از نشادی میگریستم گفت تا رسول
الله بشارت باد که دعای که در حق مادر من کردی مستجاب شد پس
گفتم یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل زندگان
خود دوست گرداند رسول الله صلی الله علیه و سلم دعا کرد پس مومنی نام مرا
نشد دیگر آنکه دوست دارد مرا **در آن وقت** که نالعه شعر خود بر
رسول صلی الله علیه و سلم خواند فرمود که لا یفرض الله فاک صد و بیست
سال ز نیست که یک زندان وی بنهاد **در آن وقت** که رسول
صلی الله علیه و سلم دست مبارک بفرست بن زید فرود آورد و گفت
بارک الله فیک یا قیس وی صد سال ز نیست سر وی سفید شده بود
و هر موی که دست مبارک رسول صلی الله علیه و سلم بر آن گذشت تیره
مجمان سیاه بود و از شیب بآن رسیده بود **در آن وقت**
که جابر رضی الله عنه گفته است که در یکی از غزوات یا رسول الله صلی الله علیه و سلم

پروان آمد در سیاه

پروان آمد در سیاه درختی نشسته بود آمده بودم ناگاه رسول الله صلی الله
علیه و سلم آنجا رسید گفتم یا رسول الله درین سیاه فرود ای فرود آمد
در بار خود خوار و اشتم بر من آوردم من فرمود که این از کجا
بوده است گفتم از مدینه برده اشتم بودم و مرا اصحابی بود که شتر
مرا می چرانید شتر مرا بشس کرده بود و میرفت و در بروی دوام
گفته بود رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسید که وی به ازین جامه ندرارد
گفتم دارم یا رسول الله وی دو جامه دیگر دارد که من ویرا بوشانیده
در جامه آن نهاده است فرمود که ویرا بخوان ویرا خواندم و میبارا
پیوستید و میرفت رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ویرا چه حال بود
ضرب الله عنقه این از آن بهتر نیست آن مرد بشنید گفت یا
رسول الله فی سبیل الله رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که فی سبیل
آن مرد در غزوه کشته شد **در آن وقت** که در یکی از غزوات
ناقه رسول الله صلی الله علیه و سلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی آن
ناقه را بوی باز گرداند کرد بادای آن ناقه را می راند می آورد
تا پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم **در آن وقت** که حنظله بن حذاف

دست مبارک رسول الله صلی الله علیه و سلم بر سر خود نهاده بود و رسول
صلی الله علیه و سلم و برادر عا کرده بود که باریک اند فیک را وی گوید که
هرگاه که مردی را روی ورم کردی یا کوفتند بر آستان ورم کردی
حضرت رضی الله عنه نفس بر دست خود دیدی پس دست خود را
بر سر خود نهادی و گفتی بسم الله علی انزید رسول الله صلی الله علیه و سلم
پس انزیران ورم بالیدی ان ورم برقی **و انزل الله** که حبیب
بن فویک حکایت کرده است که پدر من مرا پیش رسول الله صلی الله علیه
و سلم برد و هر دو چشم من سفید بود و بسج چیز نمیدید رسول الله صلی الله علیه
و سلم پرسید که چشم ترا چه شده است گفتیم که روزی شتر خود را نزد
پای من بر چینه ماری اندختم من سفید شد رسول الله صلی الله علیه و سلم
نفس مبارک بر دو چشم من دید چشم من بینا شد راوی گوید که من
و برادرم که هشتاد ساله شده بود و رشته در سوزن می کشید
و چشمهای وی سفید بود **و انزل الله** که شخصی بدست
چوب چیز می خورد رسول الله صلی الله علیه و سلم و بر او گفت بدست است
چیزی خورد و بدو روغ گفت که بدست است نمی توانم خورد رسول الله صلی

علیه و سلم از خود

علیه و سلم فرمود که متوانی خورد بعد از ان سرگز دست راست
وی بر میان وی نرسید **و انزل الله** که رسول الله صلی الله علیه
و سلم روز جمعه خطبه میخواند مردی از در مسجد درآمد و گفت یا رسول
الله چهار یا بیان ما هلاک شدند و راهها منقطع شد دعا کن ما
خدا ای تعالی ما را باران دهد رسول الله صلی الله علیه و سلم دستها
برداشت و گفت اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اغثنا انفسی الله عنه
گوید که در آسمان بسج انز نمود ناگاه از سر کوه مقدس سیری ابرو
چون میان آسمان رسید پس شد و باران در آستانه یک دقیقه
افتاب ندیدیم جمعه دیگر مردی از در مسجد درآمد و رسول الله صلی الله علیه و سلم
خطبه میخواند گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم چهار یا بیان هلاک شدند
و راهها منقطع شد دعا کن ما باران بایستد رسول الله صلی الله علیه و سلم
دستها برداشت و گفت اللهم هالینا و لا علینا اللهم علی الاکام
والظراب و بطون الاودیه و منابت الشجر ما باران بارشید
چون از مسجد بیرون آمدیم در افتاب میرفتیم و مثل انبعثی از ان
حضرت بسیار واقع شده است و بنگار ظاهر گشته و فاصیل ان

در کتب مبسوطه کورست **و از آنجا که** رسول صلی الله علیه و سلم
 یکدیگر را بر رویه بین الی الجعد الباری داد که کو سفندی بخیر آن یکدیگر را
 دو کو سفند بخیرید و یکی را یکدیگر بخیر و خست آن دینار و کو سفند را
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد رسول صلی الله علیه و سلم و بر او دعا کرد
 و گفت بارک الله فی صنفک و ی گفته است که از بازار کوفه بیاید
 نمی گشتم بی آنکه چهل هزار درم سود من کردم و گویند که از مال دارین
 اهل کوفه شد **و از آنجا که** سعد بن ابی وقاص رضی الله
 عنه دعا کرد و گفت اللهم استجب لسعد اذا دعاک سعد مستجاب الدعوة
 شد و دعا که میکرد خدای تعالی اجابت میکرد **و از آنجا که**
 که مد لوک رضی الله عنه گفته است که با موالی خود پیش رسول صلی الله
 علیه و سلم آمد و ایمان آورد رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک
 خود بر من فرود آورد و راوی گوید که من دیدم آنجا که دست مبارک
 رسول صلی الله علیه و سلم رسیده بود سیاه مانده بود و غیر آن نمیکشید
 گشته **و از آنجا که** جمیل شیمی رضی الله عنه گوید که در بعضی
 غزوات بودم و اسب ضعیف لاغنه داشتم رسول صلی الله علیه و سلم بازمانده

خود آورد و روی

خود بر آورد و بروی و گفت اللهم بارک له فیها و یکره و بر او
 نگاه نمودم و گشتم داشت که بر حبه کس کشتن میگرفت و از شغل
 وی دوازده هزار درم را فروختم **و از آنجا که** رضی الله عنه
 گوید که رسول صلی الله علیه و سلم شخصی را دید که نماز
 میکند و در وقت سجده موی خود را بدست نگاه میداشت
 تا بجا که سرش فرمود که اللهم اقم شعرة مویهای بر خست
و از آنجا که ثعلب بن حاطب پیش رسول صلی الله علیه و سلم
 آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد
 فرمود که و یحک ای ثعلبه اندکی که شکر آن توانی کرد بهتر از بسیار
 که شکر آن توان گفت باز گفت یا رسول الله دعا کن که خدای
 تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که و یحک ای ثعلبه میخواهی که مثل من
 باشی اگر من خواهم که این کوهها ز ر شود و با من روان گردد البته
 حیات شود باز گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مرا مال
 بسیار دهد سوگند بآن خدای که ترا بر آستی بخلق رسانده است
 که هر حقی که مال من متوجه شود ادا کنم فرمود ای ثعلبه اندکی که شکر

و یحک

آن نوالی گفت به از بسیاری که شکر آن نوالی گفت باز گفت
 یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد رسول صلی
 علیه و سلم فرمود که اللهم ارزقه مالا بعد از آن که سقند چند خرید
 خدای تعالی آنرا برکتی داد که بدین گنجائی آن نداشت از بدین
 بیرون رفت روز مسجد رسول صلی الله علیه و سلم حاضر میشد و
 می شد که سقند آن وی زیادت شد و در تر رفت چنانکه از
 تا جمعه مسجد حاضر میشد چون که سقند پیشتر شد بجای رفت که جمعه و
 جماعت حاضر نمی توانست شد چون رسول صلی الله علیه و سلم
 چند وقت و بر اندید حال وی پرسید خبر وی چنانکه بود بار
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که وای ثعلبه بن حاطب بعد از آن
 خدای تعالی زکوة ترا فریضه کرد رسول صلی الله علیه و سلم دو کس ثعلبن
 فرمود تا زکوة بگیرند و ایشانرا گفت که بی ثعلبه و مردی از بنی سلیم
 بکند زید چون بی ثعلبه رسیدند و از وی طلب زکوة کردند گفت
 کتابی که دارم بمن نهاید چون بوی نمودند گفت این بمنبت مگر خبر
 حال او دید تا از دیگران فارغ شوی ایشان فرستاد چون آن مرد

مسلم بن انان بن زید

سلمی خبر ایشان شنید استقبال کرد و بهترین شتران خود را
 بجهت زکوة پیش ایشان آورد گفتند آنچه بر تو واجبست فرود
 تر از نیست گفت اینها بگیرید که میخواهم که به بهترین مال خود بخدای
 تعالی تقرب جویم چون دیگر بار پیش ثعلبه رفتند گفت کتاب
 خود را بمن بنمایید بوی نمودند گفت نیست این مگر خبر شما
 بر دیدن ما من درین باب فکر کنم ایشان فرستاد چون بدین رسیدند
 رسول صلی الله علیه و سلم ایشانرا دید و پیش از آنکه ایشان سخن
 گویند فرمود که وای ثعلبه بن حاطب و آن مرد سلمی را برکت دعا
 کرد خدای تعالی در شان ثعلبه آیت فرستاد که و منهم من جاء
 الی قوله و یا کافرانوا یکذبون خویشان ثعلبه از ایشانند و بر اگاه
 کردند و گفتند بھلاک شدی ای ثعلبه خدای تعالی در شان تو چنین
 و چنین آیتی فرستاده است ثعلبه پیش رسول صلی الله علیه و سلم
 آمد و گفت اینک زکوة مال من قبول کن رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که زکوة از تو بگیرم ثعلبه
 بگریست خاک بر سر میکرد رسول صلی الله علیه و سلم و بر او گفت که تو

با خود این کردی ترا فرمودم فرمان من نه بردی رسول صلی الله علیه
 و سلم از وی زکوة نگرفت و چون وفات یافت پیش ابو بکر رضی
 الله عنه آمد و گفت زکوة من قبول کن فرمود که چنانچه رسول
 صلی الله علیه و سلم قبول نکرد من چگونه قبول کنم و همچنین عمر رضی الله عنه
 قبول نکرد و اما عثمان رضی الله عنه قبول کرد بسیار آنکه اجتهاد و
 یان مودی شد قبول کرد و در مدت خلافت عثمان رضی الله عنه
 وفات یافت **باب** که قتاده بن طحان پیش رسول
 صلی الله علیه و سلم آمد رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود بر وی
 دی فرو داد و در پیر و مؤمن شد و در همه جای وی از سیری طاهر
 مکره روی وی را وی گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم
 زنی از پس منیت من بکشد زنی را در روی آن زن را در روی وی دیدم
 چنانکه در این بنده **باب** که جابر رضی الله عنه گوید
 که در میان آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در بازار میرفت زنی فریاد
 کرد که مرا شوهر نیست که مرا می از آرد و من نزدیک می کند مرا از وی جدا
 کن رسول صلی الله علیه و سلم شوهر ویران خواند گفت یا رسول الله من

گفته می دارم و فرمود

مرا می میدارم و بخود نزدیک میکرد و آن زن در گریه شد و گفت
 در دروغ هیچ خبری نیست در روی زمین بچکبلا از وی شنیدم
 نمیدارم رسول صلی الله علیه و سلم قسم نمود و طرف معصنه و بر او گفت
 و سه شوهر و بر او گفت خدا یا نبوت کی وفات ده هر یک از این
 دو کس را یا آن دیگر جابر گوید که چون ازین یکماه گذشت رسول صلی
 الله علیه و سلم در بازار میرفت آن زن پیش آمد و ادعی چند
 بر سر داشت آنرا اینده خست و گفت کواهی میدهم که نور رسول
 خدا می و الله که در روی زمین بچکبلا پس بمن از شوهر من دو سه نیست
باب که رسول صلی الله علیه و سلم شخصی را بجای فرستاد
 از وی دروغ گفت رسول صلی الله علیه و سلم و بر او عای به کرد
 و بر او ایستاد مرده و شکم بریده و چون دفن کردند خاک قبول
 نکرد **باب** که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی
 ابرو بود در مسجد بودیم همه اصحاب جمع شدند و جهان جهان بودیم
 که نماز پیشین نگاه شد ناگاه اعرابی آمد گفت هنوز ننگارده اید
 گفتیم آنک رسول صلی الله علیه و سلم در خانه است او آمده بر خانه

وگفت الصلوة يا رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد از آن خاموش
بنشست تا آن وقت که خدای تعالی خواست دیگر بار درخت
آواره گفت یا رسول الله رسول الله علیه وسلم برون آمد
غضب ناک و جوی در دست فرمود که آواره دهنده که بود اعرابی
رخو است و گفت من بودم تا آن جوی بزد چون مار که از دم
دایر کشاده شد آفتاب از میان آسمان همان زمان گشته بود رسول
الله علیه وسلم فرمود که اعرابی کیست اعرابی نزدیک آمد رسول
صلى الله عليه وسلم فرمود که مرا ایند اگر دی آن زمان چلیس مژدیک
من بود و من در حاجتی از حاجات پروردگار خود بودم بدستی که
سلیمان بن داود صلوات الله علیهما در لهوی بود از لهو مائی بی
خدای تعالی برای وی آفتاب را باز کرد پس خدای تعالی از آن
بزرگتر است که آفتاب را بگذارد که از آن وقت بگذرد که من
در آن نماز میکردم بعد از آن اعرابی را گفت جوی که بر تو دریم
کن اعرابی گفت قصاص میکنم یا رسول الله فرمود که اگر این چلیس
گفت من محتاج نرم با آن پس رسول الله علیه وسلم آنرا از وی

بیک شتر بخرد

بیک شتر بخرد و فرمود که العدل من ربکم اجل حلاله
که این عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی پیش رسول الله
الله علیه وسلم آمد و گفت بچه دلیل بودیم خدای رسول الله
علیه وسلم گفت اگر خدای بچه آن درخت خرما را بخوانم و باید ایمان
می آری گفت بلی درخت خرما را بخواند و آمد آن مرد اسلام آورد
و در بعض روایات وی چنین آمده است که رسول الله علیه وسلم
بیک خوشه خرما را از آن درخت بخواند خود را از درخت بکند
و بر زمین افتاد و بر وی حبست تا به پیش رسول الله علیه وسلم
رسید رسول الله علیه وسلم فرمود که بجای خود بار کرد گشت
تا بهمان جا رسید که اول بود آن مرد گفت استند آنک رسول
الله علیه وسلم که روزی رسول الله علیه وسلم از برای قضای
حاجت بصحرای برون رفت بنای بنودی یکی از اصحاب گفت
فلان درخت را بگوی تا بپلوی آن درخت دیگر آید آن صحابی
آن درخت را بخواند بپلوی آن درخت دیگر آمد و رسول الله
علیه وسلم در قضای آنها قضای حاجت کرد و بعد از فراغ آن

بوضع خود بارگشت **و از آن است** که ابوهریره رضی الله عنه
گفته است که روزی با رسول الله صلی الله علیه و سلم بجانب قبا می رفتیم
تا کاه بجایطی رسیدیم که در آنجا شتری بود که بروی آب می کشید
چون آن شتر رسول الله صلی الله علیه و سلم دید که در آن زمین نهاد
چون اصحاب از او دیدند گفتند یا رسول الله ما سزاوارتریم از آنکه
ترا سجده بریم رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که سبحان الله می شنایم
کسی را که غیر خدا را سجده برد و اگر شایستی بفرمودی زمانه را
شوهراں خود را سجده بردندی **و از آن است** که یعلی بن سبیاح
رضی الله عنه گفته است که با رسول الله صلی الله علیه و سلم بودم و روی
خواست که قضای حاجت کند و دو دخت مقل بودند آنجا فرمود
که یکی از ایشان ببلوی دیگر رفت و بعد از فرغت بجای خود باز
بعد از آن دیدم که شتری پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و کردن
خود بر زمین نهاد و او از خود را در گلو میکرد و دیگر کسی نبود
زمین از گریه وی تر شد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که می بیند
که چه میگوید میگوید که صاحب وی قصد کرده است که ویران را

بکنند

بگشت پس رسول الله صلی الله علیه و سلم صاحب ویران خواند و فرمود
که ویران من بخش گفت یا رسول الله که مال ازین دو شتر
ندارم فرمود که با وی بطریق معروف زنند کافی کن گفت لا اهرام
والله که هرگز هیچ مالی را گرامی تر ندارم بخود وی بعد از آن رسول
صلی الله علیه و سلم بسرفری رسید فرمود که صاحب این
معدنست از برای کنایه غیر کسیره پس شامی از درختی خرمای طلبید
و بر قبر وی نهاد و فرمود که شاید خدای تعالی عذاب و برکت
کند مادام که این خوب تر باشد **و از آن است** که ابن عباس رضی الله
عنهما گفته است که مردی دو شتر نزد شت مست شدند بجایطی
در آمدند آن مرد در آن جایط را محکم کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم با آنها
بآن جایط آمد و آن مرد را گفت در آن جایط را بکشی چون
در را بکشد یکی از آن دو شتر نزد یک در بسته بود چون رسول
صلی الله علیه و سلم بدید بسجده در افتاد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
که چیزی بیا تا سوار بر این شترم آن مرد چیزی آورد تا سوار بر آن
بعد از آن بدرون جایط درآمد چون آن شتر دیگر ویرانید سجده

کرد و حضری دیگر طلبید و سرور این نسبت و هر دو را بان مردود داد
و گفت اینها را نگاهدار که دیگر هرگز از تو گردن نخواهند کشید
چون اصحاب آن بدیدند گفتند این شتران که میچسبند از ترا
سجده میکنند یا ترا سجده نکنیم فرمود که من کسی را نمی فرمایم که کسی را
سجده کند و اگر فرمودی زن را فرمودی که تا شود هر خود را سجده
کردی **و از آنجا که** که این مسعود رضی الله عنه گفته که در پیش
مکه بودیم و عادت رسول صلی الله علیه و سلم آن بود که در وقت قضا
حاجت دور رفتی و بنای پید کردی که بان خود را از نظر خلق پنهان
در یکی از منازل بنای نیافت جز در دخت که از یکدور بود
مرا گفت ای ابن مسعود بسوی آن دو دخت رو و بگوئی که رسول
خدا ای تعالی شمارا فرموده است که فراهم آید و با یکدیگر بیفتند
تا بینما خود را از نظر خلق پنهان نم هر یکی از ایشان بسوی دیگری رفت
و چون رسول صلی الله علیه و سلم قضای حاجت کرد در یک بجای
خود رفتند **و از آنجا که** که هم این مسعود رضی الله عنه
گفته است که چون رسول صلی الله علیه و سلم بگو جهای مدینه درآمد

شترانی دوان

شترانی دوان بسوی وی آمد و در سجده افتاد پس برخاست و چنانچه
وی اشک میریخت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود خداوند این شتر
کبیر گفتند فلان کس است فرمود که ویرا بخوانید چون آن کس
آمد فرمود که بان شتر چه میکرده که شکایت میکنی گفت این شتر
که میت سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون فریه ویرا
ساخته ایم تا یکتیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ویرا بمن
فروشن تا بمن بخش گفت وی از آن نیست یا رسول الله رسول
صلی الله علیه و سلم از ایمان شتران خود فرستاد **و از آنجا که**
که جابر رضی الله عنه گفته است که یا رسول صلی الله علیه و سلم سفر
برون رفتیم روزی فرمود که ای جابر مظهره آب بردار مظهره آب
برداشتیم و روان شدیم تا گاه دو دخت پیدا شد که میان شان
چارگز مسافت بود فرمود که بسوی آن یک دخت شود بگوئی
که بان دیگر پیونذ چون بان دیگر پیوست در قضای آنها قضا
حاجت کرد و بعد از فرغت آن دخت بجای خود نشست
بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد که یا خود کو دکی همراه

داشت گفت یا رسول الله هر روز سه بار این فرزند مرا دلو
بیکر در رسول الله علیه و سلم از برای وی بپستاد و کودک را
از وی گرفت و پیش پادشاهان شتر پیش بار گفت احضار الله و
کودک را بوی داد خون در وقت مرگیت بآن موضع رسیدیم
آن زن بآن کودک آمد و دو کوفتند او را و گفت یا رسول الله
به یه مرا قبول کن که سوگند بآن خدای که تر ابر استی بجلوس
که از آن روز فرزند مرا دلو نگرفته است رسول الله علیه و سلم
فرمود که یک کوفتند از وی بگیرد و یکی را بوی بکند از بعد از آن
روان شدیم ناگاه دیدیم که شتری آمد و پیش رسول الله علیه و سلم
در سجده افتاد فرمود که مردمان را او آورد پس چون مردمان
جمع آمدند فرمود که این شتر از آن کیست جمعی از انصار
گفتند که از آن ماست یا رسول الله فرمود که با وی چه کرده
گفتند بیست سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون
خواستیم که در آب کشیم از ما بیکر گفت فرمود که ویر این مرد بکشد
از آن شتر یا رسول الله فرمود که اگر از آن نیست با وی بنگوی

کنید تا اجل وی برسد

کنید تا اجل وی برسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما از پیام
سزاوارتریم بآنکه ترا سجده بریم فرمود که نمی شاید که کسی جملوفی را
سجده برد و اگر این شایستی یا بستی که زمان سجده بگردند
شود بر آن خود را که لعلی بن امیه نقلی گفته است
که یا رسول الله علیه و سلم میرفتیم شتری بیکه شتر چون آن شتر
رسول الله علیه و سلم بدید او از در کلوئی خود انداخت و کرد
خود بر زمین نهاد رسول الله علیه و سلم بپستاد و فرمود که خداوند
این شتر گیت مردی آمد و گفت از آن نیست فرمود که این را این
فروش گفت بتومی بخشم فرمود که نه من فروش گفت فی بتوی
بخشم پس گفت از آن اهل بی است که وجه معاشی غیر ازین ندارد
فرمود که چون این را کفتی حال این شتر است که شکایت میکند
از کثرت عمل و قلت علف با وی بنگوی گفت یا بعد از آن بریم
تا بمتری فرود آمدیم و رسول الله علیه و سلم در خواب شد دیدیم
که در جنتی زمین را می شکافت می آمد یا رسول الله علیه و سلم
پوشید پس بجای خود باز گشت چون رسول الله علیه و سلم

بیدار شد آنرا با وی بختیم فرمود که آن درختی بود که از پروردگار خود
درستوری خواست تا بر رسول خدا ای سلام کند **و از آنجا که**
که آنسوی رضی الله عنه گفته است که رسول الله صلی الله علیه و سلم بجایلی که
از آن انصار بود در آمد و ابو بکر و عمر و جمعی از انصار رضی الله عنهم
با وی بودند و در آن حایط روزه کو سفند بود رسول الله صلی الله علیه و سلم
سجده کردند ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله مالایق نبریم سجده
کردن ازین کو سفند ان فرمود که نمی شاید که کسی جز خدا را سجده
برد و اگر شابستی من زبان بفرمودی تا شوهران خود را سجده کنی
و از آنجا که اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم جانوری بود
و حشی چون رسول الله صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون می آمد وی را می
جست و بازی میکرد چون رسول الله صلی الله علیه و سلم خانه درون می
آمد آن و حشی برانود می آمد و از جانبی جنبید و او را نسیک کرد
و از آنجا که یکی از اهل بمن کوید که در خانه خود در بمن جای
کندم آب شور بیرون آمد آنرا با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتیم
مطهره آب بمن داد در آن جا به ریختیم شربین بود

که بنا دهم طایفه

که زیاده بن طارث الصدای گفته است که قوم من شربین رسول الله
علیه و سلم آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را جای است که چون در رستان
کرد آن می شنیم آب آن محمد را فرامی برد و در تابستان آن کم میشود
میش ازین چون تابستان می شد متفرق می شدیم و بسوی آبهای که در
حوالی انت میرفتیم اکنون انان که کرد اگر دایم اعدای ما نیستند
اگر متفرق میشویم ما را اهلک میکنند و عاکن تا خدای تعالی اجاد ما را کرت
و دهد آب آن رستان و تابستان با و فاکند رسول الله صلی الله علیه و سلم
هفت سنگ ریزه طلبید و بدست مبارک خود بمالید و دعا می بران
دید و فرمود که وقتی که بجاه خود رسید این سنگ ریزه را بکان
یکان در آن جا افکنید و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم
مان عمل کردند آب جهان بسیار شد که نمی توانستند که در قعر ان
نگاه کنند **و از آنجا که** سعد موی ابو بکر رضی الله عنه گفته است
که بار رسول الله صلی الله علیه و سلم در سفر بودیم در منزلی فرود آمدیم مرا گفت ای
سعد برو و آن بزرگوار بدوش من آن موضع را بیدار کنم و آن جا
بسج بزی بنود چون بر قیم دیدم که انجا بزرگوار بستاند بر شیره

از ابد و ششید بر چند بار چون وقت کوچ کردن رسید کسی را بران
بزمو کل ساختن و من از آن غافل شدم ناگاه غایب شد هر چند طلب
کردم نیافتم رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که چرا در کردی ای سعد گفت
بکوح کردن مشغول شدم و آن بر غایب شد فرمود که آن بزرگوار تو
او بر دگفتن اری **و از آن جهت** که این عباس رضی الله عنه گه
که زنی پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و پسری آورد و گفت یا
رسول الله این پسر مرا بداد و شبانگاه چون میگرد و کارهای نایاب
میکنند رسول الله صلی الله علیه و سلم برست مبارک خود سینه و برا
مسح کرد و دعا کرد و براتی آمد مثل سبک بجه سیاه از درون دی
برون آمد و برفت **و از آن جهت** که انس بن مالک رضی الله
عنه گفته است که زید بن ارقم را رضی الله عنه چشم دردی میکرد
بعیادت وی رفتم رسول الله صلی الله علیه و سلم نزدیکی ما فتم
هر دو چشم زید را بکشاد و آب دمان مبارک در آنجا انداخت و فرمود
که لبس علیک باس چشم وی نیکو شد باید او پیش رسول الله
علیه وسلم اند فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو بر همان حال

می بودی

می بود گفت چه میکردم چشم منجه میباشتم رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود که سوگندمان کسی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر
چشم تو بودی چنانکه بود و بران صبر کردی بخدای تعالی رسیدی
امر زیده **و از آن جهت** که خاتون عقیقه بن فرقد گفته است که ما نزد عقیقه
بن فرقد چند زن بودیم که هر یک همواره گوشه میگردیم و بویها
خوش بکار می بردیم که از آن دیگر خوش بوی تر باشم و عقیقه سرگز
بپس عطر بکار می برد و از ما همه خوشبوی تر بود و هرگاه که میان
مردم در اندی می گفتند که ما سرگز بوی از بوی عقیقه خوش تر شدیم
یک روز ویرا گفتیم مادر بوی خوش بکار بردن مبالغه تمام میکنم و
نوبه سرگز بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوشبوی تر می شوی
چیت گفت در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم ایله برادر دم و بوی
از آن شکایت کردم مرا فرمود که تن خود را بر چند کن کردم و پیش
بنشستم نفس در دست خود میدو در شب و شکم من مایل به از آن
روز باز مرا این پیدا **و از آن جهت** که جرعه اسلیمی رضی
الله عنه پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و طعام حاضر بود و هر که

راست در میکرد دست چپ دراز کرد تا طعام خورد رسول الله
علیه وسلم فرمود که دست راست طعام خورد چپ نه گفت
یا رسول الله دست راست من درد میکند رسول الله علیه
وسلم نفس مبارک بر دست وی دمید دست وی نیک شد
و دیگر هرگز درد نکرد **در بیان آنکه** که یکی از اصحاب گفته است
که پیش رسول الله علیه وسلم آمدیم با ما کودکی همراه بود پیش
از آن یک روز دست وی شکسته بود و جبار بر آنجا بسته بود
رسول الله علیه وسلم دیر اکت پیش ای پیش آمد آن جبار
از دست وی بکشد و دست مبارک بر آنجا مالید فی الحال
نیک شد همانکه معلوم نمی شد که دست شکسته وی کدام است
لعمری پس اند رسول الله علیه وسلم ویرا فرمود که دست راست
میخور چون از طعام فارغ شدیم آن کودک را گفت این جبار را
بسوی اهل خود بفرستاید که بآن محتاج باشند پس کودک آن جبار
گرفت و رفت به پیری رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاوردند
آن پسر از وی پرسید که حال تو چیست گفت که رسول الله علیه وسلم

دست خود بر دست من مالید و حال دست من اینست که می پی
آن پیش رسول الله علیه وسلم آمد و ایمان آورد **در بیان آنکه**
که روزی رسول الله علیه وسلم بر اسب ابی طلحه را
که کاهل بود سوار شد جهان نیز روگشت که دیگر هیچ اسب
بر وی سبقت نمی توانست گرفت **در بیان آنکه** که جعفر
جعفی رضی الله عنه گفته است که پیش رسول الله علیه وسلم
آمدیم و برکت دست سلیمه ظاهر شده بود گفت یا رسول الله این سلیمه
مرا ابد امیر سازد دست شمشیر و عنان مرکب نمی توانم گرفت
رسول الله علیه وسلم فرمود که نزدیک من نشین نزدیک
وی نشستم فرمود که گفت دست خود را بکشی بکنایه نفس
مبارک خود در گفت دست من دمید بعد از آن گفت خود را بر آن
مالید تا به تمام دور شد و معلوم نمی شد که از آن کجا رفته
که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است
که چهار بودم رسول الله علیه وسلم با ابو بکر رضی الله عنه عباد
من آمدند و من از خود رفته بودم رسول الله علیه وسلم وضو حقت

و آب وضوی خود را بر من ریخت یا خود آمدم **از این باب**
که جوانی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله مرا
در زنا کردن حصص ده ایجاب بانگ بر روی زدند رسول صلی الله
علیه و سلم و بر گفت نزدیک ای نزدیک آمد پیش رسول صلی الله
علیه و سلم بنیشت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دوست میداری که
با ما در نوزنا کنند گفت فی فرمود که عجبش با منم مردمان با ما در نوز
این کار را اینخواهند پس فرمود که این را با دشمن خود روا میداری گفت
نه فرمود که عجبش اندم مردمان پس فرمود که یا خواهر خود روا میداری گفت
فی فرمود که عجبش اندم مردمان پس همین طریقه ذکر عجمه و خاله کرد و
بعد از آن دست مبارک بر سینه وی نهاد و فرمود که اللهم اغفر ذنبه
و کفر قلبه و حصن فرجه دیگر سرگز بهیم خبر التفات نکرد **از این باب**
که غایت رضی الله عنها گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه
و سلم زنی بود بطلاله روزی بر رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و وی
نشسته بود و پیش وی قدر گوشت قید نهاده بود و وی خوردن
زن گفت ویرا بنشیند که نشسته است بچنانکه بندگان نشینند و

میخورد و میخاند

میخورد و میخاند بندگان میخوردند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اری
من بنده ام چنان می نشینم که بندگان می نشینند و چنان که میخورم که
بندگان میخورند بعد از آن زن گفت مرا طعام ده از آنچه پیش است
چیزی بوی داد آن زن گفت از آن میخوانم که در دهان داری باره
گوشت نیم خوانیده از دمان بیرون آورد آن زن گفت یا رسول الله
به دست خود در دهان من نه رسول صلی الله علیه و سلم از اید دست خود
در دمان وی نهاد و بخورد دیگر سرگز بیا آن زن بطالتی که داشت معاودت
نکرد **از این باب** که رافع بن خدیجه رضی الله عنه گفته است که روزی
بر رسول صلی الله علیه و سلم در آمدم و نزدیک ایشان یکی بود که در آنجا گوشت
می خورید مرا باره گوشت فرید خوش آمد آنرا گرفتم و فرو بردم
یکسال شکم من درد کرد آنرا رسول صلی الله علیه و سلم گرفتم فرمود که گفت
من را در آن حق بود بعد از آن دست مبارک بر شکم من فرود آورد آن
از من بیضا و سبز شوکت بآن خدای که ویرا بر استی خلق فرستاد که با
این زمان هرگز شکم من درد نکرده است **از این باب** که ابو شیبهم
که در راه مدینه میرفتیم مرا زنی پیش آمد دست خود را به پهلوئی وی رسانید

پس مردم میرفتند و من هم با ایشان میرفتم بار رسول صلی الله علیه و سلم
بعث کنیم چون دست خود دراز کردیم تا با وی بیعت کنیم دست خود
بار کشید و عبارتی گفت که اشارت بود بدست رسانیدن من بآن
زن گفتیم بار رسول الله بیعت کن با من که دیگر بآن باز نگردم هرگز فرمود که
آری و بیعت کرد **و از آنجا که** انس بن مالک رضی الله عنه
گفته است که ذکر کردم نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم مردی را فوت
اجتهاد و در عبادت خدا استعالی ناگاه از دور آن مرد پیدا شدند گفتیم
بار رسول الله آن مرد که مکلفیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که سوکنده بآن
خدا ای که جان محمد و قبیله قدر است که من در روی وی
اثری از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلی الله علیه و سلم ایستاد
که در رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که شو کنده بخدای بر تو که چون بار او بدی
نفس تو حدیث کرد بآن که درین قوم هیچکس از تو بهتر نیست گفت
آری بعد از آن رفت و خطب بر زمین کشید و مسجدی ساخت و در
نمار ایستاد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که گیسیت که برود و دور
بکشند ابو بکر رضی الله عنه گفت من پس رفت و ویرادر نماز یافت

و از آنجا که

به ترسید که ویرادر نماز دید که در نماز بکشند باز گشت رسول الله صلی
علیه و سلم از وی پرسید که چه کردی گفت ویرادر نماز یافتم ترسیدم
که ویرا بکشند بار رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که گیسیت که برود و دور
بکشند عمر رضی الله عنه گفت که من و وی نیز خجیان کرد که ابو بکر رضی الله
عنه کرد بار رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که گیسیت که برود و دور بکشند
علی رضی الله عنه گفت که من فرمودم که نوی اگر ویرادری بیای پس بر
دو ویرا اینجا یافت باز گشت و اثر بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت
فرمود که این اول کسی که خروج کند از امت من اگر ویرامی گشتی میان من
کس از امت من اختلاف دفع نمی شد پس فرمود که بنی اسرائیل هفتاد
یک فرقه شدند و زود باشند که امت من هفتاد و سه فرقه شوند و همه
در آتش باشند مگر یک فرقه **و از آنجا که** رسول صلی الله علیه و سلم
با اصحاب گفت که فردا هر که بیاید چیزی صدقه بیاورد علی بن زید
رضی الله عنه گوید که من شب با خدای تعالی مناجات کردم و گفتم خدایا
تو میدانی که رسول صلی الله علیه و سلم ما را بصدقه فرمود و نزدیک نزدیک
من پس چه خبر که صدقه کنم نیست من عرض کردم خود را صدقه کردم

بامداد شد همه اصحاب صدقات آوردند و علیه بن زید رضی الله عنه
 با ایشان درآمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نظر کرد و بچشمی اندید که چیزی آورد
 فرمود که این الصدوق بخرجه الباری یعنی کجاست انگشت که دوشینم
 خود را صدقه میکرد و بچشمی جواب داد باز فرمود که این الصدوق بخرجه
 الباری چه کسی است جواب داد علیه بن زید برخاست و گفت آن
 منم فرمود که قبله الله مشک سه بار **و از این حدیث** ابوهریره رضی الله
 عنه گفته است که رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا فرمود که زکوة بدارم
 محافظت نمایم یک شب کسی آمد تا چیزی از آن بگیرد و بر او فرستاد
 ترا بخش رسول الله صلی الله علیه وسلم می برم گفت مرا بگذار که دیگر باز نیامد
 و این از آن سبب کردم که عیال مند و محتاجم بروی رحم کردم و دیگر
 بخون باید آوردم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابوهریره
 نو دوشینم چه کردی گفتم با رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان فدای تو داد
 که عیال مند و محتاجم بروی رحم کردم و بر او فرستادم همان باید آورد
 رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابوهریره سیر نو دوشینم چه کردی
 حال را باز گفتم فرمود که دروغ میگویند و معاودت خواهد کرد شب

باز شد همه اصحاب صدقات آوردند و علیه بن زید رضی الله عنه با ایشان درآمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نظر کرد و بچشمی اندید که چیزی آورد فرمود که این الصدوق بخرجه الباری یعنی کجاست انگشت که دوشینم خود را صدقه میکرد و بچشمی جواب داد باز فرمود که این الصدوق بخرجه الباری چه کسی است جواب داد علیه بن زید برخاست و گفت آن منم فرمود که قبله الله مشک سه بار و از این حدیث ابوهریره رضی الله عنه گفته است که رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا فرمود که زکوة بدارم محافظت نمایم یک شب کسی آمد تا چیزی از آن بگیرد و بر او فرستاد ترا بخش رسول الله صلی الله علیه وسلم می برم گفت مرا بگذار که دیگر باز نیامد و این از آن سبب کردم که عیال مند و محتاجم بروی رحم کردم و دیگر بخون باید آوردم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابوهریره سیر نو دوشینم چه کردی حال را باز گفتم فرمود که دروغ میگویند و معاودت خواهد کرد شب

دیگر گفتم که

دیگر گفتم که مردم و بر او برستم و گفتم گفته بودی که دیگر خود نگفتم گفت
 مرا بگذار که ترا گفتم بفرستادم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفت
 آن که هست گفت وقتی که بیا مد خود بیای آینه لکری از اول
 و آخر بخوان که خدای تعالی برای تو حافظی بیای کند و شیطان تو
 نزدیک نباید تا بعد از آن بخوان باید آورد مردم رسول الله صلی الله علیه وسلم
 فرمود که ای ابوهریره سیر نو دوشینم چه کردی گفت که دیگر
 نیامد و مرا گفتم بفرستادم که خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد
 رساند فرمود که آن که هست گفت گفتم گفت آینه لکری بخوان بروی
 و تراش خود خدای تعالی برایتو حافظی بیای کند و شیطان ترا نکند
 که نزدیک تو آید فرمود که بد رستی که هست گفت اما وی دروغ
 گویند دانستی که وی که بود گفتم فی فرمود که وی شیطان بود
و از این حدیث ابو سعید خدری رضی الله عنه گفته است که مرا
 مادر من بفرستاد تا از رسول الله صلی الله علیه وسلم چیزی خواهم چون
 بخش وی آمدم و بخشم روی بیند و فرمود که من استغنی اعناه
 و من استغنی اعفه الله و من استغنی کفاه الله و من سال له

فتمت اوقیة فقه الطفت من باخود گفتیم که فلان باقه من از یک اقیه
بمترست باز گشتیم و بیچ تطبیقیدیم **و انما انزلنا** الوهم بر روی
اصد گفته است که چون ایت یحکم نازل شد نمیدانستیم که یحکم چون
یا بد کرد بمنزل رسول صلی الله علیه وسلم رفتیم تا بر سر سم چون با یکی رسیدیم
وی پرسون آمد چون مرادید کویا دانست که حاجت من چیست
بول کرد بعد از آن دو دست خود را بر زمین زد و روی داد
دست خود را با آن مسح کرد و برین رویادست نکرد باز گشتیم و در آن
سوال نکردیم **و انما انزلنا** که چون صفتی رضی الله عنه از یکدیگر
کرد جمعی از جوانان فریشت در عقب وی پرسون آمدند وی پیش
پر بر خود را با ایشان نمود و گفت شما می دانید که من نیر انداز ترا می نام
و اصد که شما پس بخواهید رسید ما دام که در کیش من یک تیر صفت
ایشان گفتند ما را ایند خیره که در مکه گذارشته اند نشان ده ما عهد
کنیم که ترا بکند اریم ایشان را نشان داد و بر ابکد اشتند چون رسول
صلی الله علیه وسلم رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بر این
ایاچی سه بار پس این ایت نازل شد و من اینا س من شری

استعاره صفات

استعاره صفات الله و الله روح بالعباد **و انما انزلنا** که رسول
صلی الله علیه وسلم بشکری بیایی در ستاد و در میان ایشان مردی بود
جدیر نام و آن سال فخط بود و طعام نایاب همه را از راه داد و جدیر را
بروی فراموش کرد و ایندند جدیر بر تم بآن جماعت پرسون رفت
پیرا دیر پیشه کرد و نتیجه آن هشتم داشت و در آخر قوم می رفت و گفت
لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله
پس میگفت یکنوزا دست این ای پروردگار و این را اگر میگرد
جبرئیل علیه السلام آمد و بار رسول صلی الله علیه وسلم و گفت که پروردگار
من مرا بتو رسانده است و ترا خبر میدهد که همه اصحاب را از راه دوی
و بر تو فراموش کرد ایندند که جدیر را از راه دوی و دوی در آخر
قوم میسرود و میگوید لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله
لا حول و لا قوة الا بالله و میگوید غم الزاد هذایا رب این کلمات
دوی مراد نورانی خواهد بود از زمین تا آسمان برای دوی زاد بخت
رسول صلی الله علیه وسلم مردی را بخواند و زاد جدیر را بوی داد و فرمود
که چون بوی رسمی آنچه میگوید یاد گیر و چون زاد بوی دوی آنچه گوید یاد گیر

مجموعه



نگاه دارم فرمود که در خواب خوابی سدید باز فرمود که کیست که
 رانگاه دارد باز گفت من پس نام نافه رسول صلی الله علیه و سلم
 و زمام نافه خود را گرفتم در آخر شب خوابیده رسول صلی الله علیه و سلم
 فرموده بود در خواب شنیدم سیدار شدیم مکرر حرارت آفتاب چون سید
 شدیم نافه خود را دیدیم که نزدیک بود و نافه رسول صلی الله علیه و سلم
 غایب بود مردی را فرمود که بچین برود و اشارت کرد بجای آن
 مرد رفت نافه را یافت زمام وی بر شلخ دخی پیچیده زمام
 و بر انگشاد و آورد بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم وضو
 و قوم وضو ساختند پس فرمود تا بطلال اذان گفت و سنت
 گذاردند چون سلام داد فرمود که اگر خدای تعالی خواستی بخمار
 خواب نمایی لیکن خواست که تعلیمی باشد مرآت آن را که بعد از
 شما باشند هر کس که در خواب مانند یا قراموش کند باید که چنین کند
و الله اعلم که جابر رضی الله عنه گفته است که بار رسول
 صلی الله علیه و سلم در سفر بودیم ناگاه بادی برانگیخته شد و فریاد
 که این باد از برای فوت منافعی برانگیخته شده است چون بدیدیم

که از روی خواب
 که از روی خواب

رسیدیم آن

رسیدیم آن روز منافعی عظیم اتفاق مرده بود **و الله اعلم**
 که قنات بن النعمان رضی الله عنه فرموده است که شبی سخت
 تاریک که باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفین را با
 رسول صلی الله علیه و سلم کردم که از نماز باز نگشت
 مرادید بادی شلخ خوب خرمای بود که عصا ساختن بود فرمود
 ترا چه بوده است ای قنات ده اینها درین ساعت گفتیم غنیمت شمردم
 حضور این نماز را با تو آن شلخ خوب را بمن داد و فرمود که
 شیطان در خانه تو خلف تو شده است بر اهل تو این خوب
 برود و در دشمنای آن بماند و شیطان را در زاویه خانه خود
 خوابی یافت و بر ایا این خوب بزن از مسجد بیرون رفتی
 آن خوب بمجوشمع روشنایی میداد چون بخانه رسیدیم اهل
 بیت من در خواب شده بودند بر او به خانه نظر کردم دیدم که
 شیطان بصورت خاریشت در زاویه خانه است بان خوب
 و برای زدم که بیرون رفت **و الله اعلم** که ابن عباس
 رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و سلم بسوی ما بر

آمد و ابری بر آمده بود که بآن طمع باران میباشتم فرمود که نشسته
 که این ابر را میراند حالی بر من سر و دامنه بود بر من سلام کرد و گفت
 که این را بظلمان وادی ازین میراثم بعد از آن جبهه ارشیه
 سواران از آن جانب آمدند از ایشان حال ابر را پرسیدم گفته
 که در آن روز باران بارید ایجا **و از آن وقت** که امیر المومنین علی
 رضی الله عنه گوید که روزی مصطفی صلی الله علیه و سلم در خانه بود مرا
 گفت یا علی خدایا لباب فان الحلالیکه عنده ی و یا خدایا منی
 یا علی برین در شمس و کس را مگذار که امر در توبت فرستگان
 استمانست امیر المومنین علیه السلام رضی الله عنه گفت فوج فوج از طلا
 می آمدند و آن روز مهر ایشان را ارشاد میکرد در دین و میفرستند
 یکبار جبهه می بایدند و من او را ایشان می شنود جهان جهان بر دم
 که سیصد و سی فرشته بودند بانی الله فرمود صلی الله علیه و سلم علی
 ویم عرفت ذلک چنین است که تو میگوئی و به چه هستی گفتیم
 سمعت ثلثایه و ثلثین صوفا و علمت انهم ثلثایه و ثلثین سیصد و
 سی او از شنیدم که بیج میگردی می ماند داشتیم که سیصد و سی

جای بازگشت از رسول صلی الله علیه و سلم
 سوال کرد که این جبهه که گفتی در شنیدم

بسیصد و سی فرشته بودند

می ماند داشتیم

تن اند رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر سینه من نهاد
 و فرمود زاده که الله عز وجل ایمان ما و علمایا علی خدای تعالی احقاق
 ایمان و فوت علم تو زیادت کرد انما **و از آن وقت** که
 مردی ابو جده نام بر زنی از اهل قبا شقیقه شد و بروی حد
 یافت بازار رفت و حله خرید مثل حله رسول صلی الله علیه و سلم
 پس بسوی اهل قبا آمد و گفت من رسول رسول خدایم بسوی شما
 اینک حله دی که مرا پوشانیده است و مرا فرموده است که در خانه
 از خانه های شما منزل گیرم و مهمان باشم چون و بر اویدند که بزبان
 می نگرست یا یکدیگر گفتند که ایجا ما از رسول خدا دانسته ایم انست
 که از خویش نمی میکند پس این چیست که این مرد می کند و کس را
 بخش رسول صلی الله علیه و سلم فرستادند تا حال معلوم کنند رسول
 صلی الله علیه و سلم قبول کرده بود و منظر بودند تا ببیند ارشاد گفتند
 یا رسول الله تو ابو جده را فرستاده فرمود که ابو جده کیست گفتند
 رسولی که با فرستاده و حله تو بر او است میگوید که تو پوشانیده او را
 انما که از حال می پرسیم ترا رسول صلی الله علیه و سلم غضب شد

چنانکه زنگ مبارک وی سرخ بر آید پس فرمود که من کذب علی
منعد فلیتوب و مقعه من النار پس فرمود که ای فلان و فلان زود
بروید اگر و برادر بایید بکشید و بسوزید مالش و لیکن چنان نمی بر
شمارا مگر این که چون بوی برسد کار و بر کفایت کرده باشند
پس بر آید مالش بسوزید آن دو کس بوی آمده وی رفته بود تا
بول کنند ماری و بر آید بود و مرده **از آنکه** که رسول الله
صلی الله علیه و سلم ام و رقه را رضی الله عنهما در ایام حیات می زیارت
 میکرد و شنیده میخواند سلام و جاریه داشت که ایشانرا بر ساخته
 بود در ایام خلافت عمر رضی الله عنه اتفاق کردند و ویرا بگشتند
 چون آنرا شنید گفت صدق الله و رسول همیشه رسول صلی الله علیه
 و سلم می فرمود بر خیزید تا برویم و شنیده را زیارت کنیم **از آنکه**
 که روزی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که برود
 و خالد بن ولید را بگشتد و دل مرا از وی فارغ گرداند عبد الله
 بن ابی سرح رضی الله عنه گفت من بروم یا رسول الله و برافقت
 کن که چون و بر آید بنام رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چون

و بر آید بنام

و بر آید بنام رسول صلی الله علیه و سلم یا رسول الله که
 بان خدای که ترا گرامی داشته است که من هرگز از هیچ چیز سر
 و خالد بن ولید آن وقت در عرفات می بود عبد الله بن ولید
 بعرفات آورد وی گفته است که پیش از غروب آفتاب مرا
 دیدم که از وی سر اس در دلم افتاد و شنیدم که انگلس است که رسول
 صلی الله علیه و سلم فرموده است از من برسد که چه کسی گفت که حتی
 بر من آمده ام شب پیش شامی توان بود گفت آری در عقب
 من پیاد در عقب وی را از آن شدم پس نماز دیگر را شب بگذرد
 و ترسان از آن که مرا بپند بوی رسیدم و ویرا شنیدم و شنیدم
 از آنکه که ثقی و انصاری فرام رسیدند که میخواهند از
 رسول صلی الله علیه و سلم سوالی کنند ثقی انصاری را گفت که این
 شهر است و هر وقت که میخواهی بر رسول صلی الله علیه و سلم در می
 توانی آمد مراد ستوری ده که پیشتر از سوال کنم دستوری داد
 ثقی پیش آمد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که تو سوال خود را میگوئی
 بامن بگویم که سوال تو از چیست ثقی گفت یا رسول الله تو خبر ده از

سوال من رسول الله علیه وسلم فرمود که سوال تو از نماز و روزه
 نفی گفت سوکنده بآن خدای که ترا بر آستی بخلق و ستاده است
 که من نبایده ام الا از برای آنکه ترا سوال کنم از اینها پس رسول
 صلی الله علیه وسلم جوابی بیاورد از سوالات می جواب گفت
 بعد از آن انصاری پرسش آمد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که تو
 خود از سوال خود خبر میکنی یا من خبر کنم انصاری گفت یا رسول الله
 تو خبر کن من فرمود که آری تا از حج و روزه و عرفه و خلق شع و طواف
 سوال کنی انصاری گفت سوکنده بآن خدای که معبودی بحق و
 که من نبایده بودم الا از برای سوال از اینها رسول صلی الله علیه وسلم
 جوابی نیز نگفت **والباقی** که عمار بن یاسر رضی الله عنه
 گفته است که یا رسول الله علیه وسلم در سفری بودم چون در
 منزلی فرود آمدم من دلو و مشک خود را گرفتم تا آب بیارم رسول
 صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا کسی از آب مانع نخواهد آمد چون بسیر
 جاه جاه آمدم مردی سپاه آمد و گفت ای الله که امر تو یک جواب
 ازین جاه خواهی گرفت و مرا گرفت و من او را بگرفتم و او را بگرفتم

بر من زدم

و لشک پی

و لشک پی در روی ویرایشک تر بعد از آن مشک خود را بگرفتم
 و پرسش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم فرمود که هیچکس را سر آب
 پرسش آمد قصه را باز گفتم فرمود که هیچ میدانی که آن چه کسی بود
 گفت من نمی فرمود که شیطان بود **والباقی** که و الباقی
 بن معبد رضی الله عنه گفته است که من پرسش رسول صلی الله علیه وسلم
 آمدم و میخواستم که هیچ چیز را از نیکی و بدی نگویم که از وی سوال
 نکنم نزدیکی وی جانشینی بودند رفتم تا از ایشان بگذرم گفتند
 دور باش ای و الباقی از رسول خدای تعالی گفت من میگویم که
 بوی نزدیک شوم که وی دوستی کسی است بسوی من رسول صلی
 الله علیه وسلم فرمود اذن یا و الباقی اذن یا و الباقی نزدیک شدم
 چنانکه زانوهای من بر انوی وی سود فرمود که یا و الباقی من ترخیز
 کنم از آنچه آمده تا از من بررسی یا خود سوال میکنی گفت یا رسول الله تو خبر
 کن مرا فرمود که آری تا به پرسشی مرا از نیکی و بدی بعد از آن
 انگشتان مبارک بر سینه من زد و گفت یا و الباقی یا و الباقی
 استفت قلبک استفت قلبک الله ما اظمان الله القلب الطمان

الیه النفس و الاثم ما حاک فی القلب و ترد فی الصدر و ان افکاک
 الناس و افکوک **در آن وقت** که ابوهریره رضی الله عنه گفته
 که در عهد رسول صلی الله علیه و سلم دو مرد بودند که یکی از ایشان مجلس
 رسول صلی الله علیه و سلم کم مفارقت کردی و دیگری کم حاضر شدی
 و از روی غل بسیار نیز مشاهده یقیناً دیدی بگردن آن مرد که آن مجلس
 رسول صلی الله علیه و سلم کم مفارقت کردی پرسید که یا رسول الله
 قیامت کی قائم خواهد شد فرمود که از برای وی چه آماده کرده گفت
 حب خدای و حب رسول خدای فرمود که انگ مع من اجبت ملک
 و ما خستت و آن مرد دیگر که کم مجلس آن حضرت حاضر شدی
 وفات یافت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که مع من استیتم
 که خدای تعالی و برادر بهشت در آورد اصحاب در یکدیگر نگرستند
 و تعجب نمودند بعضی برخاستند و پیش روجه وی رفتند و بر
 از رسول صلی الله علیه و سلم خبر کردند و از تعجب مجلس از آن حال
 زوجه وی گفت چنین است که شما میگویند و لیکن سرگناه که می
 که مؤذن میگفت استند ان لا اله الا الله وی میگفت انا استند ان

قول

لا اله الا الله

لا اله الا الله استند بها مع کل شاهد و الکفی من ابی و جون می شنید
 که مؤذن میگفت استند ان محمدا رسول الله وی میگفت انا استند
 ان محمد رسول صلی الله علیه و سلم استند به مع کل شاهد و الکفی من
 ابی و جون اصحاب به پیش رسول صلی الله علیه و سلم بارگشتند
 فرمود که پیش اهل فلان کس رفتند و بر از آنکه من آن نعمت خیر کرده
 وی شما را خبر کرد از آنکه می گفت سر وقت که بانگ نماز می شنید
 گفتند آری یا رسول الله فرمود که بسبب این خدای تعالی و بر
 بهشت در آورد **در آن وقت** که عقبه بن عامر البهلی رضی الله
 عنه گفته است که روزی که خدمت رسول صلی الله علیه و سلم کردم
 چون از پیش می برود دیدم که جماعتی از اهل کتاب کتابها
 همراه آمدند گفتند سنوری خواه تا بروی در ایم بارگشتم و
 رسول صلی الله علیه و سلم از آن حال خبر کردم فرمود که مرا بایشان
 چه کار مرا از خبر حاجی پرسند که من بمیدانم من بنده ام بمیدانم
 که آنجا بروم و کار من بر آنان و انا کرد اند بعد از آن فرمود که ای
 وضو بیاورد و وضو ساخت و دو رکعت نماز کند و انا سرور

در روی مبارک وی پیدا شد فرمود که برو و ایشان را بگو که از احباب
من حاضر است همه را درون آتون ایشان را در آوردم و رسول صلی الله
علیه وسلم ایشان را دید فرمود که اگر میخواهید شما را خبر دهم از آنچه میخواهید
که سوال کنید و حیان خبر دهم که در کتب شما مسطور است گفتند
از وی خبر ده ما را اینس از آن که ما سخن گوئیم از آنچه میخواهیم که ما
سوال کنیم فرمود که آمد ما را از قصه اسکندر سوال کنید این
شمار اخیر کنم از وی چنانکه در کتب شما مسطور است بعد از آن قصه
اسکندر را بگفت همه اعتراف نمودند و گفتند قصه اسکندر عجیب
مسطور است که تو گفتی **و ان اوله** که جیب بن سلمه فهری از
عنه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد بدینته بر روی در عقب وی
ایستاد و گفت یا رسول الله پسر من دست و پای منست فرمود که ای پسر
باید خود را بزرگ کردی زودی میرد در همان سال میرد **از آنچه**
که عمر ان بن حصین رضی الله عنه گفته که در سفری با رسول صلی الله
علیه وسلم یک شب ما آخر شب برانیدیم و نزدیک صبح فرود آمدیم
و در خواب شدیم چنانکه پیدا نکردیم ما را که حرارت آفتاب اول کسی

بودیم

که پیدا شد اول ما

که پیدا شد ابو بکر بود رضی الله عنه بعد از آن عمر رضی الله
عنه چون **عمر ان** حال را مشاهده کرد یا و از بلند نگفت
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم پیدا شد مردم از فوت باز
بآمدند شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بای
کنج کنید چون اندک راهی بر فقیه رسول صلی الله علیه وسلم
فرود آمد آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز گذارد چون
چون فارغ شد دید که مردی از مردم بیک کناره ایستاده
بگذارد فرمود که ای فلان چپ را با قوم نماز نکرده ای گفت یا
رسول الله مرا اجابت رسانیده بود و آب منست فرمود که بر تو با
جاک پاک که آن ترا رسانیده است بعد از آن روان شدیم و
مردم را تشکی در یافت پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت
کردند علی رضی الله عنه و یک کس دیگر را طلبید و گفت برو
و از برای ما آب طلب کنده ایشان رفتند ناگاه دیدند که در
لی آب و مشک بر شتری بار کرده و در میان آن نشسته از وی
پرسیدند که آب کی است گفت که دی روز همین وقت از

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبِيِّ

وَمُقَدَّرِ الرِّسَالَةِ رَضِيَ اللَّهُ

تَعَالَى عَنْكَ وَأَرْضَاكَ أَحْسَنَ

الرِّمْنَى وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَنْزِلَكَ

وَمَسْكَنَكَ وَمَحَلَّكَ وَمَا دُورَكَ

السَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

بِسْمِ يَزُورُ سَيِّدِ نَاعِبِ اللَّهِ أَبَا رَسُولِ اللَّهِ

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدِ نَاعِبِ

اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا رَسُولِ

لِللّٰهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا حَبِيبٍ

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْمُصْطَفَى

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ

وَحَاشَ لِلذَّبِّائِينَ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالَى

عَنْكَ وَأَرْضَاكَ أَحْسَنَ الرِّضَى

وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَنْزِلَكَ وَمَسْكَنَكَ

وَمَحَلَّكَ وَمَاءُكَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ

وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ

نَمْرُؤُ بْنُ زُرَّارٍ سَيِّدِ نَاصِيَةِ الْإِسْلَامِ

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَنَا يَا مَالِكِ

الْأَنْصَارِي السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَيْتَ

قَهْ رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ

يَا بَيْتَ رَقَّةِ حَبِيبِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ

يَا بَيْتَ رَقَّةِ الْمُطْطَلَفِ السَّلَامُ عَلَيْكَ

رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْكَ وَأَرْضَاكَ أَحْسَنَ

الْأَرْضَى وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَنْزِلَكَ وَمَسْكَنَكَ

وَمَحَلَّكَ وَمَاؤُكَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ

وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

بِسْمِ رَبِّكَ وَرَبِّ سَيِّدِنَا زَكِيٍّ الدِّينِ

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدِنَا يَا

زَكِيَّ الدِّينِ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ

بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَمَقْدِنِ الْإِيسَاءِ

رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْكَ وَأَرْضَاكَ

أَحْسَنَ الْأَرْضِ وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَنْزَ

لَكَ وَمَسَاكِنَكَ وَمَحَلَّكَ وَمَا ذُورَكَ

السَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

بِسْمِ رَبِّكَ وَرَبِّ سَيِّدِنَا عَلِيِّ عَزَّ وَجَلَّ

از آب جدا شدند و ام و بر پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردند
رسول صلی الله علیه و سلم انانی طلبید و فرمود ما از دهنهای دو
شک آب در وی ریختند از آن آب مضمضه کرد و در آن ریخت
پس فرمود که آب خورید و آب بردارید هر که خواست آب خورد
و هر که خواست آب برداشت و در آخر کار آن مرد حساب رسید
یک انا آب داد و فرمود بر و بر خود و بر آن زن اسپاده بود و شکایت
که با آب وی میکنند عمران بن حصین گوید که سوگند بخدا ای تعالی که چون
دست از آن مشکها باز داشتند بر آب تر از اول می نمود بعد از آن
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که برای وی قدری خرما آرد و سویی
جسج کردند و پیش شتر وی نهادند پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که دستهای که ما با آب نوبیج نقصان رسانیدیم بلیک خدای تعالی
ما را آب داد چون آن زن به قوم خود رسید از وی پرسیدند که
چرا او بر اندی گفت مراد او مرد پیش آمده و پیش آن مرد بردند که
میکویند از دین خود برگشته است و قصه را باز گفت پس گفت که
والله که وی ساحر ترین کسانی است که میان زمین و آسمانند

و آب آن را در مشک ریختند

با خود می خوانند

یا خود پیغمبر خداست بعد از آن چون مسلمانان بر کافران غارت
می آوردند همه حوالی قوم آن زن را غارت میکردند و قوم ویرا
میکردند و روزی آن زن با ایشان گفت والله که این عجمت
قوم ما را بقصد میکند آرند و غارت نمیکند هیچ میل آن دارید
که اسلام آرید همه فرمان وی بردند و مسلمان شدند و از آن وقت
که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که والله که من از کرسنکی
جهان بودم که سنگ بر شکم خود می بستم روزی بر ربه که از اصباب
بنشستم که شاید مرا همراه ببرد و قوفی دهند ابوهریره رضی الله عنه
بمن بگفت ویرا ایتی از کلام الله سوال کردم و آن از برای آن
کردم تا مرا همراه خود ببرد و نیز بعد از آن عمر رضی الله عنه بمن
بگفت ویرا ایتر از ایتی سوال کردم همان نیت وی نیز مرا با
خود برد تا گاه رسول صلی الله علیه و سلم بمن بگفت چون مرا بدید
از روی من دریافت آنچه مرا بود از کرسنکی فرمود با ابا هر کس قسم
لیک گفت با جویند و روان شده و جای نیکی از اثمات المومنین آید
در رسید که پیش شما هیچ طعامی هست گفته اری فلا نکس مقدار شیر

برای تو هدیه فرستاده است فرمود که یا با سر کفتم لبیک فرمود
 که بر و اصحاب صفه را آواره و اصحاب صفه مهمان اهل اسلام
 بودند و ایشانرا اهل مالی بنود هر گاه که رسول الله علیه و سلم
 بر می رسید خود بخورد و اصحاب صفه را نیز میداد و چون صدقه
 می رسید بخورد و در اهل صفه میداد من با خود کفتم چه بودی که مرا
 از این شیر یک شربت دادی چون اهل صفه بیایند از یک کاسه
 شیر من چه خواهد رسید پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک یک
 بنشستند رسول الله علیه و سلم فرمود که یا با سر آن کاسه شیر را
 بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و فرمود که بر خیز و این را همه قوم
 از آن پیاشامیدند و غیر از رسول الله علیه و سلم و من یک کاسه
 کاسه را از من گرفت و باز بمن داد و فرمود که یا با سر پیاشام
 دیگر بار فرمود که یا با سر زیادت کن پیاشامیدن را زیادت کردم
 دیگر بار فرمود که زیادت کن زیادت کردم چهارم بار گفت که
 پیاشام گفتیم که والله یا رسول الله که دیگر جای نماند کاسه را از من
 بستند و آنچه باقی مانده بود پیاشامیدند **و از آنجا که انس بن**

رضی الله عنه

رضی الله عنه گفته است که رسول الله صلی الله علیه و سلم بمکه آمد و من
 هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحه را استوبه کرده
 بود و ابو طلحه را هیچ خبر نبود و گاه بودی که یکشب یا دو شب
 یکدشتمی که ما شام نخوردیم یکی یک روز مادر من مشغولی بود یافت آنرا
 ارد کرد و دو نان بخت و اندکی شیر از تمسایه طلبید و بر آنجا
 ریخت و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان تا این را بهم بخورید
 من بیرون رفتم شادی کنان که خبری خواهم خورد ناگاه دیدم که
 رسول الله صلی الله علیه و سلم با اصحاب نشسته است بوی نزدیک
 شدم و گفتم مادر من ترا میخواند رسول الله صلی الله علیه و سلم برخواست
 و اصحاب را گفت بر خیزید و آمدند تا بمن نزلان نزدیک رسیدند
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو طلحه را گفت هیچ خبری نمانده است
 این که ما را میخواند ابو طلحه گفت سوگند بآن جدای که ترا میخواند
 بر آنیک بخت که از دی باید ادب هیچ در دهان ما نرسیده است
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که پس ام سلمه ما را برای چه
 خوانده است در اسی حبه بین پس ابو طلحه بخانه درآمد و پرید

که ای ام سلمه رسول خدا را برای چه خوانده ام سلیم گفت من غیر این
کاری نکردم که فرضی جوین بختم و قدری شیر از حسابم گرفته و بر الجار ختم
و آنش را کفتم و ابو طلحه را بخوان تا آنرا بسم بخورد پس ابو طلحه
ببرون آمد و ای ام سلمه گفت بود بارگفت رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود باکی نیست ما را اینجا در آن ریس رسول صلی الله علیه و سلم ابو طلحه
بخانه در آمدند و من شیر با ایشان در آمدم فرمود که ای ام سلمه بار
فرض خود را ام سلمه آنرا آورد رسول صلی الله علیه و سلم کف مبارک
خود را بر آن فرض نهاد و آنکشان را از یکدیگر جدا ساخت
و فرمود که ای ابو طلحه برو و ده تن را از اصحاب بخوان ده تن از این
و فرمود که بنشینند و بسم الله بگویند و از میان آنکشان من بخورند
و بسم الله گفتند و از میان آنکشان وی میخوردند تا سیر شد گفتند
سیر شدیم یا رسول الله فرمود که باز گردید و ابو طلحه را گفت ده تن را
بخوان همچنین ده تن سیر شدند و ده تن می آمدند تا هفتاد و سه تن را
خوردند پس فرمود که ای ابو طلحه و ای انس بایستد رسول صلی الله علیه
و سلم و ابو طلحه و من شیر بخوریم چنانکه سیر شدیم بعد از آن فرض را

و ده تن را

بخور

برداشت و فرمود که ای ام سلمه این را بستان و خود بخور و
هر که خواهی بخور آن را **و از آنکه گفت** که عبد الرحمن بن ابی بکر رضی
الله عنهما گفته است که بار رسول صلی الله علیه و سلم صدوسی تن از
اصحاب همراه نمودیم فرمود که با هیچ یک از شما طعامی نیست
یا یکی از اصحاب یک صاع آورد بود و خیمه کرد و بعد از آن منبری آمد و
با وی گفتند می همراه رسول صلی الله علیه و سلم از وی پرسید
که این فروختنی است یا نه بپایست گفت فروختنی است آنرا
از وی بخیر بردند پس فرمود که جگر و برابریان کردند و الله که بخیر
از آن صدوسی تن ماند که رسول صلی الله علیه و سلم از برای او
قطعه نه برید اگر حاضر بود بوی داد و اگر غایب بود برای وی نهاد
و آنرا در دو کاس کردیم بخوردیم و سیر شدیم و در آن دو کاس
چیزی باقی ماند بر شتر بار کردیم به شتر دیم **و از آنکه گفت** که سمره
بن جندب رضی الله عنه گفته است که یک کاسه طعام بخش رسول
صلی الله علیه و سلم آوردند از یاداد تا طهر جمیع بعد جمعی میخوردند یکی
از سمره رضی الله عنه پرسید که آن کاسه را هیچ مددی نرسید

به بردیم

سمرة رضی الله عنه گفت که آنرا هیچ مددی نمیرسید مگر از آنجا و اشارت
باستمان کرد **و انما هذا** که ام اوس رضی الله عنها عکله از روغن
پیش رسول صلی الله علیه و سلم هدیه فرستاد آنرا قبول کرد و آنرا
روغن در آنجا گذاشت نفس مبارک بر آنجا دمید و دعای برکت کرد
پس فرمود که این را بوی باز دهید این را بوی باز بردید بر روغن
نخورند که رسول صلی الله علیه و سلم آنرا قبول نکرد و دست پیش
رسول صلی الله علیه و سلم آمد فریاد کنان و گفت یا رسول الله آن
روغن را ساخته ام مگر برای آن که نو آنرا بخوری رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که ویرا بکشید که روغن آنرا بخورد و دعا برکت کند ام
اوس رضی الله عنها گفته است که روغن او را خوردم در مدت
حیات رسول صلی الله علیه و سلم و در مدت خلافت ابوبکر و عمر
و عثمان رضی الله عنهم و تا آن زمان که واقع شد میان امیر المؤمنین
علی مرتضی و معاویه رضی الله عنهما آنچه واقع شد **و انما هذا**
که ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنها عکله روغن هدیه
فرستاد رسول صلی الله علیه و سلم آنرا قبول کرد و عکله را باز پس فرستاد

روغن پیش ام سلم

زنی پیش ام سلم آمد و از وی قدری روغن طلبید ام سلم
گفت عکله روغن که داشتیم هدیه پیش رسول صلی الله علیه و سلم
فرستادیم آن زن گفت آن عکله را باز جویند شاید که چیزی بیاید
ام سلم دختر خود را گفت بر خیز و عکله رسول صلی الله علیه و سلم را باز
جوی دختر رفت دید که عکله بر روغن است ام سلم پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آمد و گفت ترا چه باز داشت از آن عکله مرا
قبول کنی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ما آنرا حالی ساخته ایم خنک
در وی چیزی باقی نماند ام سلم گفت سوگند بآن خدای که بر سر من
برانگیخته است که از روغن پر است رسول صلی الله علیه و سلم خند
شد و گفت از آن بخور و آنرا از جای جنبان **و انما هذا**
که ام شریک رضی الله عنها عکله روغن بکنیرک داد و گفت به
پیش رسول صلی الله علیه و سلم برو بگوی که ام شریک فرستاده است
کنیرک آنرا ببرد و رسول صلی الله علیه و سلم آنرا قبول کرد و دعا
ساخت و بان کنیرک گفت که آن عکله را بیا ویز و سه آنرا بیند
روزی ام شریک در آمد دید که آن عکله بر روغن است سر آنرا

دیگری ناهفت کس حسیع شدیم پس رسول صلی الله علیه و سلم از راهی که
و سر نهاد و سه مود که وقت نماز باید اعمار نگاه داشت و وی صلی الله
علیه و سلم اول کسی که پیدار شد و آفتاب بر پشت مبارک وی افتاده
بود پس ما بفرع نام برخو استیم فرمود که سوار شوید سوار شدیم و در
تا آفتاب بلند شد مطهره آب طلبید مطهره که داشتیم آوردیم و وضو
ساخت و اندک آبی در مطهره ماند فرمود که این را نگاه دار که
مراتر اشانی عظیم خواهد بود پس کعبین سنت محسن گذارد و بعد از آن
فرض را چنانکه هر روز میکرد پس فرمود که سوار شوید سوار شدیم
و با یکدیگر استسما می گفتیم که تقصیر کردیم و نماز قیوت شد فرمود که شمار
بمن اقبلا پس منیت بدستی که در خواب تقصیر منیت تقصیر است
که تا وقت نماز دیگر از آن گذارد پس کسی که این واقع شود باید که آن
نماز را بگذارد و وقتی که آگاه شود پس فرمود که چه گمان می برید که
مردمی که پیش رفته اند چه کرده باشند باز فرمود که چون باید کردند
پس خود را یافتند ابو بکر و عمر گفتند که رسول صلی الله علیه و سلم در
عقب است از آن قبیل منیت که شمار را باز پس گذارد و دیگران گفتند

که در پیش است

که در پیش است اگر مردم فرمان ابو بکر و عمر می برند راه راست
می یابند چون روز بلند شد مردم رسیدیم همه فریاد برآوردند که
یا رسول الله از تشنگی هلاک شدیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که لایک علیکم پس سر و دانه و فرمود که قبح صغیر مرا بیاورید آوردند
آن مطهره را که در آنجا بقیه آبی بود طلبید آوردیم آب از آنجا در آن
قبح میرنجست و من مردم میدادم چون مردم دیدند که در مطهره آب
اندک است با یکدیگر مضایقه کردن گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که بدخوئی نکنید که همه سیراب خواهند شد پس رسول صلی الله
علیه و سلم آب میرنجست و من مردم میدادم تا همه سیراب شدند
و هیچکس باقی نماند غیر از من غنیمت از رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که بیاشام کفتم نمی آشنایم تا تو بیاشامی فرمود آن ساقی
القوم احسنهم شربا من بیاشامیدم پس رسول صلی الله علیه و سلم
بیاشامید بعد از آن باب رسیدند همه سیراب و ماندی
اند خستند و از **انقضای وقت** که مقدار بن استود رضی الله عنه
گفته است که من و دو بار دیگر بدین آیدیم و از پنج راه جهان شده

بودیم که چندینای ناگوشتای مارفته بود خود را بر اوصاف رسول صلی الله
 علیه و سلم عرض کردیم میگوید پس را قبول نکرد پس رسول صلی الله علیه
 و سلم فرستیم مار را بسوی اهل خود برد و ای کاسه نیز فرمود که اینمار
 میدوید و میان یکدگر فرست کینند چنان میکردیم و نصیب رسول را
 صلی الله علیه و سلم نگاه میداشتیم رسول صلی الله علیه و سلم می آمد و در
 و سلام میگفت سلام گفتی که نایم را پیدا میکنم و پیدا را را می شنود
 پس مسجد میرفت و نماز میکند و بعد از آن می آمد و شیر می کشید
 و می بودی که آشپزی می آشامید یک شب شیطان مرا وسوسه کرد
 و گفت انصار و بر اهل شما می آرند و بر ایابین شیر حاجت نیست مرا
 این وسوسه میکرد تا آنرا بخوردم و در شکم من قرار گرفت باز آمد
 مرا از آن پنهان ساخت و گفت این چه بود که کردی نصیب خدا
 بخوردی حالی می آید و بر تو دعای بد میکند و دنیا و آخرت تو در آن
 می شود و بر من شمله بود که چون بر سر خود می کشیدم بای من برهنه
 می شد و چون بر جای خود می کشیدم سر من برهنه می شد مرا خواب
 نمی آمد و یاران من در خواب بودند زیرا که آنچه من کرده بودم نشان

بودند تا کاه

بودند تا کاه دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم آمد و سلام گفت و مسجد
 و نماز کرد و بعد از آن بسیران شیر آمد و منیافت روی با آسمان
 کرد با خود گفتیم که اکنون بر من دعای بد خواهد کرد گفت اطمینان
 و سقامن سقانی چون این را شنیدم بر خواستم و شمله خود را می کشم
 بیستم و دیدم و کار کرد که فرستم تا سر نیز را که فریاد می زد برای رسول صلی
 الله علیه و سلم می کشم دیدم که آن همه بزهارا پستانها بر شیر است کاسه
 که فرستم و شیرها را به دستیدم چنانکه روغن بر بالای او ایستاد
 پس پیش رسول صلی الله علیه و سلم بروم فرمود که امشب شما شیر خود را
 این من گفتیم میاشام یا رسول الله میاشامید پس این دو بار گفتیم
 شام یا رسول الله یا زبیر میاشامید پس کاسه را بمن داد من شیر می کشیدم
 و بخندیدم چنانکه از خنده بر زمین افتادم فرمود که این یکی از بدبای
 ای مقدار من قصه را بیا که فرستم فرمود که این نسبت جز رحمتی از خداست
 چرا مرا خسته نکردی تا آن دو بار را نیز پیدا کردی تا ازین نصیب یافتی
 گفتیم سوگند بآن خدای که ترا بر استی خلق فرستاده که من هیچ
 پاک ندارم چون تو بآن رسیدی و من بآن رسیدم که کسی دیگر

رسید باز شد **در بیان آن** که ابو قریصه رضی الله عنه گفت
 که بدایت اسلام من آن بود که من مادر و خاله دوشتم و مرا با
 خاله خود میل بیشتر بود و من کو سفند کی چند دوشتم که می چرانیدم
 همواره خاله من مرا میگفت که ای فرزندی باید که با من مرد
 یعنی محمد نگیری که ترا همراه خواهد کرد من بیک روز کو سفند را بخوا
 گاه بروم و یکدوشتم و مجلس رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و نیمه
 روز آنجا بودم و شب با نگاه کو سفند را لاغر و پستمانها خشک
 بجانه بروم خاله من گفت کو سفند آن ترا چه حالت گفتند
 و روز دیگر به من دستور بر فتم شنیدم که رسول صلی الله علیه
 و سلم فرمود که یا ایها الناس هاجروا و تمسکوا بالاسلام
 فان الهجرة لا تنقطع ما دام الجهاد و شب با نگاه کو سفند را بجانه
 بروم چون شب پیشتر پس روز سیم مجلس می رفتم و ای
 بودم تا اسلام آورد و بیعت و مصافحه کردم پس با وی شکی
 کردم از خاله خود و کو سفند آن خود فرمود که کو سفند آن خود را
 پیش من آر پیش می آورد دست مبارک بپشت بپا بپا

حال

ایشان فرود آورد

ایشان فرود آورد و دعای برکت کرد فی الحال همه فرید و بر سر آمد
 چون ایشان را بر خاله خود در آوردم گفت ای فرزندی باید که
 هر روز کو سفند را ترا چنین چسبانی من گفتم امروز هم کو سفند را
 چنان چسبیده ام که هر روز میجو اینده اما قصه دیگر است و قصه
 حکایت کردم مادر و خاله من پیشتر با من آمدند و اسلام آوردند
در بیان آن خصوصیت یکی ازین اوقات نهشته
 باشند و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات طاهر شده باشد
 و آن دو قسم است **قسم اول** در بیان آنچه خصوصیت یکی ازین
 اوقات نهشته باشد **در بیان آن** جمال صورت و تناسب
 اعضا و حسن آن برومی که بران فریدی مقصود نیست جنانچه
 در بسیاری از احادیث بصیحت رسیده است و در اوصاف
 وی صلی الله علیه و سلم آمده است که میانه بالا بود در کمال اعتدال
 و با وجود این هیچ بلند بالایی که بطول قامت منسوب بودی
 با وی عمر اخی نکردی که قامتی بآن حضرت صلی الله علیه و سلم
 از قامت وی بلند تر نبود و چون سخن گفتی روشنائی دیده شدی

۵

که از میان دندانه های وی بیرون آمدی در شب چهارده در ماه
نظر میکردند و در روی او جشن ماه در مقابل روی جهان افروز را
ناقص می نمود عایشه رضی الله عنها در خبره چیزی کم کرده بود
و نمی یافت رسول صلی الله علیه و سلم در آن شب نور جبهه مبارک او بفرقه
روشن شد عایشه رضی الله عنها کم شده خود را باز یافت
نظافت جسم و طیب رایحه و عرق و عزت بدن
وی از قافله رات انس گوید رضی الله عنه که سرگزینویدم مسیح
عسیری و بیج مشکلی و مسیح بوی خوشتر از بوی رسول صلی الله
علیه و سلم و آورده اند که میبکس با وی مصافحه نکردی مگر که همه
آن روز بوی خوشش از آستینهای و دست بر سر بچه کودک
نهادی مگر که آن کودک از همه کودکان بوی خوشش متمایز گشتی
روزی در خانه انس رضی الله عنه در خواب شده بود و عرق
کرده مادر انس رضی الله عنها شیشه آورده بود و آن عرق را
جسج میکرد رسول صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که این چه
میکنی گفت این را با بوی خوش خود می آمیزم زیرا که این بوی

بوی بویهای ناز

نرین عمو بویهای خوشش است و بخاری رحمة الله در تاریخ کبیر خود
آورده است که چون رسول صلی الله علیه و سلم بر ایلی بگذشتی سر که
از بی وی در آمدی بد استی که وی از آن را که شسته است و استحق
بن راهویه گفته است که آن رایحه خاصه وی بودند آنکی طیبی بکار برده
بود صلی الله علیه و سلم **در آن وقت** که مندیلی که بروی مبارک
وی رسیده بود آتش بر آن نمیکرد جماعتی همان انس بن مالک
رضی الله عنه شدند برای ایشان طعام آورد چون فارغ شدند بکنیز که
خود را آورد او که فلان مندیل را بیا را آن کنیزک مندیل بر کین
آورد انس و مرا گفت در تنور آتش بر آفر و ز آتش بر آفر و ز آتش
پس جسم مودتا آن مندیل را در میان آتش انداختند بعد از آن بر
آوردند چون شیر سفید شده و بیج نسوخته بر سینه از وی که این
جست فرمود که این مندیلی است که رسول صلی الله علیه و سلم بآن
روی مبارک خود پاک میکرد سر گاه که جرکین میشود در آتش انداخت
پاک میکرد و می سوزد **در آن وقت** که ابو هریره رضی الله عنه گفت
که مردی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد که دختر خود را بشو میزد هم مراد

کن رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خبری موجود نیست ولیکن
چون بامداد شود شبیه کشاده سرپا و روشاخی خوب آورد
رسول صلی الله علیه و سلم از ساعدهای مبارک خود عرق خیس
میکرد و در آن شبیه میکرد تا پاشد فرمود که این را به خضر خود ده
و بگوید که سرگاه بوی خوش بکار بر داین خوب را باین شبیه
فرد برو آنجه باین خوب پشرون آید بر خود مالده گویند که سرگاه آن خضر
آن کار بکردی همه اهل مدینه آن بوی خوش را بشنیدند عیال و آزاد
ایشان را بیوت المطهرین نام نهاده بودند **و از این جهت** که سرگنج
غایط و بر اندید سرگاه و بر ابا آن حاجت افتادی زمین بشکافتی
و آنرا فرو بردی و از عایشه رضی الله عنه نامی آرند که از نبی صلی الله
علیه و سلم پرسید که یا رسول الله تو بچای میروی و آنجا از تو
سبح از نبی پیغمبر رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای عایشه تو ندانستی
که سرجه از اینیا طاس میشود زمین خسر می برد **و از این جهت** که
در قوت بدنی از همه کس زیادت بود بارگاه که قوی ترین بود کارگاه
بود گشتی گرفت و در برابر زمین زد و وقتی که در برابر اسلام خوانده بود

و همچنین بر روی او

و همچنین بر روی او بارگاه را که وی ششم قوی ترین وقت بود
بود در جاهلیت بر زمین زد و بارگاه از وی سه بار طلب
گشتی کرد رسول صلی الله علیه و سلم سر سه بار در این جهت
و از این جهت که چون پیاده رفتی بچکس بوی شیرینی
ابو سربه رضی الله عنه گوید که ندیدم بچکس را که بشتاب
از رسول صلی الله علیه و سلم گوید که زمین در زیر قدم وی نور
می شد ما خود را در پنج می انداختیم و وی بی رخ میرفت
و بوی شیرین میدادیم **و از این جهت** که یاب و دهان مبارک
وی آب شود شیرین می شد آنس رضی الله عنه گوید که رسول
صلی الله علیه و سلم در خانه وی آب دهان در جاه انداخت
چنان شیرین شد که در همه مدینه از آن شیرین نبود **و از این جهت**
که مردی از یامه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد که من در دهی
بزرگ با شتم و آنجا مسجدی نیست رسول صلی الله علیه و سلم
آب طلبید و روی مبارک و دهان و دو ساعد و دو کف
خود را آن آب شست و آن آب بان شخص داد گفت برو

و آنجا مسجدی بنا کن و این آب را با آب دیگر بیا میرود در آنجا بنشین
 که درین برکت بسیار خواهد بود آن شخص جهان کرد مسجدی بخواهد
 مروج و بر برکت آید و در وی کبابی بر دمید که رستان بستان
 خشک نمی شود **و از این حدیث است** که از جامی دلوئی آب پیش رسول
 صلی الله علیه و سلم آوردند از آن دلو آب بیا شامید و اندک آب
 از دهان مبارک خود در دلو انداخت آن دلو را در جابه بختند
 از آن دلو بوی مشک می آمد **و از این حدیث است** که پنهانی چشم وی
 جهان بود که سرجه از پیش روی میدید از پس پشت نیز میدید همچنان
 که در روشنائی میدید در تاریکی نیز میدید وی از آنکه وی دریا
 بازده ستاره میدید صلی الله علیه و سلم **و از این حدیث است** فصاحت
 لسان و بلاغت کلام وی صلی الله علیه و سلم بچو ام کلثوم و دیگران
 حکم مخصوص بود زبان همه قبایل عرب بطوائف ایشانرا استیکو
 میداشت و با کسی بزبان وی سخن نمیکفت چنانکه بسیار بود که
 فهم آن بر اصحاب مشکل میشد و از وی شرح آن می طلبیدند **و از این حدیث است**
 که جماعتی که دندان رباعیه رسول صلی الله علیه و سلم

شکسته بودند

شکسته بودند سرگز فرزند آن ایشانرا دندان رباعیه نمی رست **و از این حدیث است**
 که دست مبارک وی بهر چه رسیدی خبر و برکت گرفتی
 چنانکه چون به بستان کوسفندی شیر رسیدی شیر او رشتی
 این مسعود رضی الله عنه گوید که من کوسفندی مردم نگاه میداشتم رسول
 صلی الله علیه و سلم با ابو بکر هم رضی الله عنه بمن بگذاشتند رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت ای کودک هیچ خبر داری گفتیم از این
 من اینهم گفت که هیچ میشد داری که باز جفت نشده باشند
 همچنان میشی آوردن بستان و بر ایه دست مبارک خود بسود
 شیر بسیار فرود آورد خود بنوشید و ابو بکر را نیز داد بعد از آن
 بشرفی آدم و گفت مرا از دین بگویم کن دست مبارک
 بر من فرود آورد و گفت تو کودک کی معلمی **و از این حدیث است** قوت
 رجلیت وی می آید که ویران جماعت نسا قوت چهل مرد بود
 و گاه بودی که در یک ساعت از شب بار و زهره نسا خود از حرار
 و سردی و همه بازده تن بودند بگذاشتی سلمی کنیزک وی بود وی
 الله عنها گفته است که رسول صلی الله علیه و سلم بر زنان نهان خود

بگذشت و از سر یکی پیش از آنکه بدیگری رسد غسل آورد و فرمود که
این پاکیزه رست و خوش تر **از آنکه** حشمت و درج
وی در چشمها و دلها پیش از لعنت و بعد از آن مژگان مکه نگریست
وی و اندای احوال وی میکردند و در خاطر خود میکردند که بوی
از آرزو رسد چون بوی می رسیدند و بر این رک می نشستند و
فقا حاجات وی میکردند و گاه بودی که کسی ویرانیده بودی به
بروی ستونی شدی و لوزه بر اندام وی افتادی وی از آنکه شخصی پیش
وی رسید لوزه بر وی افتاد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بر خود آسان
گیر که من بادشاهی نیستم **از آنکه** مهر نبوت که بر جانب
کف ایستاده بوده است مابین انگشتان کوفت باره بوده از
بوست بر آمده و بر آنجا موی چسبیده و در بعضی روایات از این
رضی الله عنهما آنست که بر آنجا یکوست مکتوب بود لا اله الا الله
و در بعضی روایات هم از وی محمد رسول الله **از آنکه**
کمال عقل و علم و معرفت وی بمناب که سرگز میسج آدمی جان بوده
و دلیل برین آنست که با وی با وجود آن که امی بود و از هیچکس تعلیم نگرفت

بود احوال

بود احوال و سیر و شمایل وی بروی بود که علم و عقل
بهیچکس مثل آن وفا نمیکرد و ایضا بهر چه در توره و انجیل و سایر
کتاب منزه واقع بود علم و استنبی آنکه و بر آنکس تعلیم کند
با مطالعه کتب کند با تعلیمای اهل کتاب محالست کند و همچنین
حکمتهای حکما و سیرتهای امتهای گذشته را اینگونه است
و ضرب امثال و سیاسات انام و تقریر شرایع و احکام لغین
آداب شریفه و خصال حمیده همه از وی بروی صادر می شد که
دلالت میکرد بر کمال عقل و علم حیثیتی که از فوت بشری خارج بود
و همچنین سایر اخلاق وی از حلم و عفو و جود و شجاعت و جفا
و حسن معاشرت با خلق و شفقت و رقت و رحمت بل جمع
خلایق و وفا بعهده و صلح رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت
و صدق و وقار و مروت و زهد در دنیا و قناعت و غیر ذلک
من الاخلاق الحمیده والا و صاف الشریفه جان در کمال اعتدال
واقع بود که مزیدی بر آن متصور نبود و بقاصیل آن بقدر وسع
در کتب مبسوط مذکور است و درین مختصر باشارتی اجمالی

الکفا کرده شد **و از جمله معجزات** وی قرآن عظیم و فرمان مجید است
و آن قوی ترین معجزات و ظاهر ترین و باقی ترین عمده است و آن یک
معجزه نیست بلکه هزاران معجزات است زیرا که از هر موضع از قرآن که
مقدار اقصی سوره که سوره کون است میگردانید معجزه است علی حدیث
بشر از ابراهیم مثل آن عاجز است **و یکی از وجوه اعجاز آن** فصاحت معجزه است
و بلاغت نظم است بر وجهی که عمده فصاحت و بلاغت عرب از ابراهیم مثل آن
عاجز است اندک با وجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند بر معارضه و
مجادله حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم **و دیگری** از وجوه اعجاز نظم
عجیب و اسلوب غریب است که مخالف اسباب کلام عرب است
و هیچ بآن نمی ماند و مثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول آن
یافته اند و نه بعد از آن روزی رسول صلی الله علیه و سلم قرآن
خواند و بعد بنی مغیره که از فصاحتی عرب بود آنرا شنید رقت کرد
ابو جهل و برادران سرزنش کردند و بعد گفت و اید که هیچکس از شما
بکلام عرب و اشعار ایشان و آنرا از من نیست آنچه وی خواند
معجزه نامی ماند و روزی دیگر در یکی از مواسم عرب که قبایل جمع

می آمدند و بعد بنی

می آمدند و بعد بنی المعین سه باقریش گفت که در حق محمد فکر کنید
و در ایامی خود را بر یک چیز قرار دهید که یکدیگر را در آن تکذیب
نکنند تا قبایل عرب را بان از وی تنفیر و تحبذ برکتیم و قریش
گفتند میگویم که وی کاهن است و بعد گفت و الله که وی کاهن
نیست و کلام وی بر مژمه و سجع کاهنان نمی ماند گفتند
میگویم که وی مجنون است گفت و الله که مجنون هم نیست و سجع
از جنون و وسوسه آن نیست و بر آن گفتند میگویم که وی شاعر
است گفت و الله که شاعر هم نیست من همه اقسام شعر را شنیده
امید ام کلام وی هیچ از آنها نمی ماند گفتند میگویم که ساحر است
گفت ساحر هم نیست و گفت و عقدی که ساحر از آن می باشد و بر آن
قریش گفتند پس چگونه گفت مرجه از بنی ازینها میگویند که کذب باطل است
اما نزد بکر بن کارالتست که گویند وی ساحر است که میان مردم و قریش
وی و برادر وی و زوجه وی و خویشان وی جدایی می افکند پس همه
بر آن اتفاق کردند و متفرق شدند و بر سر راه های بسته
و مردم از وی تنفیر کردند **و دیگری** از وجوه اعجاز او

از اموری که در قرنها گذشته و واقع شده بود و از امتدای پیش
و شریع ایشان با وجود آنکه اخبار اهل کتاب که عسر در گفت و گویی
و حسب و جوی آن گذر نهیده بودند نمیدانستند از آنها بگریبان بکار
معلوم بود که رسول صلی الله علیه و سلم خوانده و نوبت نهیست
کتابی خوانده و همچنین با اهل کتاب مجالست نکرده و بسیار بودی که
اهل کتاب ویرا از آنها سوال کردند پس بروی قرآن نازل شدی
مثلی بر جواب سوال ایشان و همه تصدیق وی کردند و حال آنکه
نداشتندی و دیگری از **وجوه** اخبار است از معنیات که
بهرجه از امور مستقبله خبر کرد و واقع شده است یا خواهد شد
آن در آن بسیار است و یکی از جریات آن آنست که خدا بخواهد
فرموده است که آنرا نزن اند کرد آنرا لفظی یا قرآن را فرد
و ستادیم و نگاه دارند و ایم از آنکه در وی تغیر واقع شود و آمد
پیشتر سال زیاد است که نازل شده و هر چند ملاحظه و زیاد
به شخص قرآن مطمح است که در وی تغیر کنند نشوند بیک کلمه
یک حرف و الحمد لله علی ذلك و بوشیده مانند که محفوظ ماندن وی

وی

از وی برآورد

بیزوجی است از وجوه ای زیر که می فطنت کلام بدین قول در
مدتی بدین درازی با کثرت معارفان و معاندان از قوت بزرگ
و از قبیل اخبار از معنیات است کشف اسرار منافقان و اهل کتاب
و غیرهم و دیگری از **وجوه** ای است و ترسی است که در وقت
غلاوت و استماع آن بر قاری و سامع واقع می شود می آرند که
که عقیقه بن ربه یا رسول صلی الله علیه و سلم سختی میگفت در باب آنکه
رسول صلی الله علیه و سلم آورده بود مخالفت دین قوم خود رسول
صلی الله علیه و سلم سوره حم فصلت را تا آنجا که صاعقه مثل صاعقه
عاد و نمود و خواند عقیقه دست پیش دهان مبارک رسول صلی الله علیه
و سلم برد و سوگند بر وی داد که از قرارت باز ایستد و در روی
چنان آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم آن سوره را بخواند
و عقیقه می شنید و دستهای خود پس نشست نهاده بود چون بایست
سجده رسید رسول صلی الله علیه و سلم سجده کرد عقیقه برخاست
و ندانست که چه کند بجای خود باز گشت و پیش قوم رفت تا بر خانه
وی آمدند پس عذر خواستی کرد و گفت و الله بکلامی بامن نکرده که

گوشت من مثل آن تشنه است ندانم که در جواب وی چه گویم و چنین
از بسیاری از یلغا که بمقام معارضه آن در آمدند و حکایت کرده اند
که ایشانرا چنین درسی عارض شده است که آنرا باز ایستاده اند
این موقوف که بلیغ ترین وقت خود بود بان مقام در آمد که در معارضه
قرآن کلامی ترتیب کند و در آن کار شرم و عجز کرد تا گاه بگوید
نگذشت که این آیت بخوانند که و قیل یا ارض ایلعی ماک و یا سماء
اقلعی یا زکشت و آنچه ترتیب کرده بود و خود کرد پس گفت من گواهی
میدم که این کلام بشر نیست وی آرد که یکی سن الغزال که از یلغای
اندلس بود خواست که مثل سوره اخلاص ایراد کند بروی رفیق و پستی
عظیم سنولی شدند و انابت کرد **و در وی** و از وجوه اعجاز آنست
که قاری و سامع را از تلاوت و استماع آن ملالت میزد
و هر چند پیش خوانند و پیش شنوند جلالت و محبت آن زیاد
کرد بخلاف کلام مردمان که هر چند فصیح و بلیغ بود چون تکرار
خوانده و شنیده شود ملالت آرد **و در وی** از وجوه اعجاز
اشتهال آنست بر علوم و معانی که از شان عرب نبود که آنرا

دانش بزرگان

دانش بزرگان از شان رسول صلی الله علیه و سلم نیز نبود که آنرا
دانش پیش از بعثت و نزول قرآن از آن قبیل است علوم
غریبه که حق سبحانه و تعالی در اینجا درج کرده است و بعضی از خواص
بران اطلاق داده **قسم ثانی در بیان آن** دلالت آن بر نبوت
وی صلی الله علیه و سلم بعد از وفات وی ظاهر شده است **و در آن**
آن که اخبار از خلافت ابوبکر رضی الله عنه بعد از وی
روزی از وی به نزدیک وی آمد و چیزی خواست رسول صلی الله
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بعد ازین باز ای ان زن
گفت یا رسول الله شاید که چون بیایم ترا نیایم رسول صلی الله علیه و سلم
که اگر میان من و پیش ابوبکر آنکی که بعد از من جلیفه وی خواهد بود
و در آن که رسول صلی الله علیه و سلم شخصی را چند شتر و ار
فرماد آن شخص گفت یا رسول الله می ترسم که بعد از تو مرا آن
بطلاند و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که شاید بدینست **و آن**
شخص گفت که دهر رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ابوبکر آن شخص
آن سخن را با میر المومنین علیه رضی الله عنه باز گفت فرمود که

باز کرد و پرسید که بعد از ابو بکر مر که آن عطا خواهد داد و رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که عمر بن الخطاب با رویکر امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه فرمود که پرسید که بعد از عمر که عطا خواهد داد و رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که عثمان و علی رضی الله عنهما چون آنرا شنیدند خاموش شدند
و از آنجا که که اعرابی چند شمشیر بدین آورد تا بفروشد رسول صلی
الله علیه و سلم آنها را از وی بخرید و مملکتی در میان کرد امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه از آن اعرابی پرسید که شمشیرهای خود را
چه کردی گفت بر رسول صلی الله علیه و سلم فروختم و مملکتی امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه گفت اگر رسول را صلی الله علیه و سلم حادثه واقع شود
بسیار شمشیرهای ترا که خواهد داد اعرابی گفت نمیدانم بروم و پرسید
پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفت و به پرسید فرمود که ادای مال
و قضای دین من و وفا بوعدهای من ابو بکر خواهد کرد پس
اعرابی آنرا با علی رضی الله عنه بگفت فرمود که اگر ابو بکر احادی
افته مال ترا که داد کند گفت آنرا نپذیرفتم و امیر مردم و پرسید
پس رفت و پرسید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر احادی

افته و ابو بکر را

افته و ابو بکر را احادیثه افتند عمر فایم مقام من خواهد بود
و قضای دین من خواهد کرد بعد از آن اعرابی با علی رضی الله عنه
ملاقات کرد و آنرا باز گفت علی رضی الله عنه اگر عمر را احادیثه افتند
به خواهی کرد اعرابی پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفت و از آن
سوال کرد فرمود که وقتی که مرا احادیثه افتند و همچنین ابو بکر و عمر را
بلا گشت یا در آن **از آنجا که** که انس بن مالک رضی الله عنه
گفته است که با رسول صلی الله علیه و سلم در حال طی بودم در سبزه
ناگاه آینه آمد و در را بگرفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که ای انس بین که کیست بیرون رفتم ابو بکر بود یا رسول
صلی الله علیه و سلم گفتم گفت از برای وی در یکشای او و مرا
و به پشت بشارت ده و بگوی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود
بعد از آن دیگری در را بگرفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که انس بین که کیست بیرون رفتم عمر بود یا رسول صلی الله
علیه و سلم گفتم فرمود که در یکشای و پیشش بشارت ده و بگوی
که بعد از ابو بکر خلیفه تو خواهی بود بعد از آن دیگری در را بگرفت

گفتم

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای انس بن که گیت
بیرون رفتم عثمان بود یا رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
در بکشتای و بشارت ده او را همیشه و بگوید که بعد از غلبه
تو خواهی بود پس فرمود که کاری و بجای برسد که در آنجا
بروی باد که صبر کنند **و از آن وقت** که صفیه رضی الله عنه
گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم مسجد نبی مکرم مدینه
بنهاد پس ابو بکر گفت سنگ خود را بملوی سنگ من
بعد از آن عمر را گفت سنگ خود را بملوی سنگ ابو بکر
پس فرمود که ابتدا خلفا میزند بعد از من **و از آن وقت** که چون
روز حنین حرب سخت شد جنب پیش رسول صلی الله علیه وسلم
در آمد و گفت یا رسول صلی الله علیه وسلم جنگ سخت شده است
یا را خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو گیت که اگر امری واقع
شود و بر اینیم و اگر نشود و بر اینیم رسول صلی الله علیه وسلم
و سلم فرمود اینک ابو بکر صدیق وزیر من قائم مقام من خواهد بود
بعد از من و عمر بن الخطاب دوست من است بر آستی من

از زبان من



از زبان من و عثمان بن عفان از من است و علی برادر من است و صاحب
من روز قیامت **و از آن وقت** که صفیه رضی الله عنه گفته است
که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت مدت خلافت
بعد از من سی سال خواهد بود و بعد از آن ملک سلطنت باشد
بعد از آن صفیه گفت دو سال مدت ابو بکر بود رضی الله عنه
و ده سال از آن عمر رضی الله عنه و دو سال از آن عثمان
منش سال از آن علی رضی الله عنه **و از آن وقت** که رسول صلی
الله علیه وسلم با ابو بکر و عمر و علی و عثمان و طلحه و زبیر رضی
الله عنهم بر کوه حرا بودند آن کوچه بنید رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بیار ام که نیست بر تو مگر سنجیری یا صدیقی یا شهیدی **و از آن وقت**
و از آن وقت که عایشه رضی الله عنها گفته است که یا رسول صلی الله
علیه وسلم گفتم که اجازت ده که مرا بعد از وفات بملوی تو دفن
کنند فرمود که ترا آنجا چون دفن کنند که نیست آنجا مگر موضع قبر
من و قبر ابو بکر و قبر عمر و قبر عیسی بن مریم صلوات الرحمن علیه
و از آن وقت که عایشه رضی الله عنها گفته است که رسول صلی

الله علیه و سلم عثمان نظر کرد پس گفت خدای تعالی چیست که او
بر عثمان که شنیده نخواهد شد و علی و بر سر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت
شما با یکدیگر مقاتله خواهید کرد و تو ای زبیر ظالم خواهی بود و بعد از آن
بطحی نظر کرد و گفت خدای تعالی چیست که او بر فاطمه و علی
آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که روزی رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که میخواهم که بعضی اصحاب من اینجا باشند تا با او
بعضی امور را بگویم گفتیم یا رسول الله ابو بکر را بخوانم منجی گفت دستم که دور
نمیخواهد گفتم عمر را بخوانم منجی گفت و اینستم که او بر اینتر نمیخواهد گفت
این عمر تو علی را بخوانم منجی گفت و اینستم که او بر اینتر نمیخواهد گفت من این عقیقا را
بخوانم گفت بخوان و بر این خوانند آمد و پیش رسول صلی الله علیه و سلم
بایستاد رسول صلی الله علیه و سلم با وی چیزی میگفت و رنگ وی
متغیر می شد و باز با وی چیزی میگفت و رنگ وی متغیر می شد
در آن روز که عثمان را در دروی محاصره کرده بودند و بر آن گفتند
که مقاتله نمیکنی گفت یا من رسول صلی الله علیه و سلم عندی کرده است
و سختی گفته من برین بلبه صابرم عایشه رضی الله عنها گفته است که کمال

مردم جهان بود که رسول صلی الله علیه و سلم و بر از آن خبر کرد بود
و از آنکه که عمار یا بر سر رضی الله عنه گفته است که رسول صلی
الله علیه و سلم یا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت ای علی خبر کن
بر از بد بخت ترین مردمان عاقره فاطمه صلوات الله علیها است و آن کسی
که شمشیر بر سر تو زنند و از آن محاسن تو رنگین کرد و **و از آنکه**
آنست که ابو الاسود دینلی گفته است که از امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه شنیدم که گفت روزی که از مدینه بیرون می آمدم
بن سلام آمد در وقتی که بای در رکاب کرده بودم پس گفت کجا
میروی گفتیم بعراق گفت آگاه باش که اگر تو بعراق روی
البتة تو سر شمشیر برسد بعد از آن سوگند خورد که من این را از
رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که می گفت **و از آنکه**
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در بینج چهار شد و بر آن گفتند چرا
اینجا استاده اگر اجل تو اینجا برسد ترا اعراب اینجا کار سازی
خواهند کرد چرا مدینه نزدی که اگر اجل تو برسد برادران تو کار سازی
نوکند و بر تو نماز گذارند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت

من ببرم رسول الله علیه و سلم مرا خبر کرده است که من بخوانم و بنام
 منم پس این من ازین برنگین شود یعنی محاسن من از خون پس من
و از آنکه که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که بار رسول
 صلی الله علیه و سلم یکدفعه بکشد ششم کفتم بار رسول الله چه خوش است این
 حدیقه رسول الله علیه و سلم فرمود که ای علی مر ترا در بهشت بهتر ازین
 خواهد بود و همچنین بگفت حدیقه یکدفعه ششم در همه کفتم چه خوب است این
 حدیقه و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مر ترا در بهشت خوشتر ازین
 بود بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم آواز برداشت و آغاز کرد
 کرد کفتم بار رسول الله چه می گریاند ترا گفت کشتهای که در مینمای قومی
 از تو که از اطاعت خواهند کرد مگر بعد از من کفتم بار رسول الله سلامت
 کند و گفت سلامت دین **و از آنکه** که عایشه رضی الله عنها
 گفته است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم طلحه را دید که میرفت گفت
 شهیدی است که بر روی زمین میرود **و از آنکه** که رسول
 صلی الله علیه و سلم روزی با ازواج طاهرات رضی الله عنهن
 گفت که ام از شما چند اند و ندانم که پیشانی وی بر ششم باشد

اینها آنجا که سگهان

اینها آنجا که سگهان بروی بانگ گشتند بسیاری بردست راست
 و گشته شوند و بسیاری بردست چپ و وی دوی نام
 نزدیک یاق برسد اما بجای یابد چون عایشه رضی الله عنها
 در وقت توجیه عراق بعضی از انبای بنی عامر رسید سگهان
 بروی بانگ کردند بر رسید که این چه ایست گفتند حوآت گفت
 من باز نی کردم این زیر سر رضی الله عنها گفت باز نگردد شاید
 که خدا ای تعالی بواسطه تو اصلاح ذات بین اینها کند بار گفت
 من باز نی کردم و آنچه رسول صلی الله علیه و سلم با ازواج طاهرات
 گفته بود حکایت کرد **و از آنکه** که اشارت بهین قصه
 فرموده است صلی الله علیه و سلم که بیرون آیند قومی هلاک
 شوند کان که فلاح نیابند پیشوای ایشان زنی باشد پیشوای
 ایشان در بهشت باشد **و از آنکه** که رسول صلی الله علیه
 و سلم با ازواج طاهرات گفت که آن کسی که مهر بانی نماید با شما
 بعد از من راست گفتاری نیکو کرداری خواهد بود یا خدایا
 سیراب کردن عبد الرحمن بن عوف را از سلب سبیل

عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از وفات رسول صلی الله علیه و سلم بعض اموال خود را بجهل نزار و بنابر بصره و جت و بزر و لاج طاسرات رضی الله عنه بن قسبت کرد **و از آنجا که** امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی باز به رضی الله عنه رازی میگفت رسول صلی الله علیه و سلم با امیر المؤمنین علی گفت باز به رازی میگوئی و حال آنکه وی با تو مقابله خواهد کرد و آن از وی ظلم خواهد بود در حربه یوم الجمل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنرا بسیار به رضی الله عنه داد و از او مقابله وی با رگشت شخصی از قحای وی برفت و او را قتل کرد و شمشیر را پیش امیر المؤمنین علی آورد رضی الله عنه فرمود که بشارت باد قاتل پیر بالتش و وزخ **و از آنجا که** رسول صلی الله علیه و سلم در روز خندق دست مبارک به عمار بن یاسر رضی الله عنه فرود آورد و گفت ترا گوی از ایل یغی خواهد گشت چون در روزی از روزهای مصیقن جنگ سخت شد عمار با سر رضی الله عنه سوگند با امیر المؤمنین رضی الله عنه که این آن روز است که رسول صلی الله علیه و سلم یارایا و عده میداد حضرت امیر به جواب نداد و بار دوم سوگند داد حضرت

و آو

در این روز

امیر به جنگ نکشت چون باز سیم سوگند داد حضرت امیر فرمود که باری همان روز است عمار رضی الله عنه تکبیر آورد و گفت بادی خوش و زید بن گرفت ایوم یلقی اللاحجه محمد و حربه و روی بدست که معاویه آورد و بمقابله مشغول شد و بعضی از مبارزان که معاویه را از پای در آورد تشکی بر وی علیه کرد آب خواست قدحی شیر بآب آمیخته آوردند عمار چون آنرا دید گفت الله اکبر انگاه قدری از آن بنامید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مراجع داده است که ای عمار ترا گرویده ایل یغی نکشند و کشتن تو میان جبرئیل و میکائیل واقع شود و علامت آن آن باشد که در آن وقت آب می آید ای ترا شیر بآب آمیخته دهند **و از آنجا که** رسول صلی الله علیه و سلم عید العید بن عمر بن العاص را رضی الله عنه فرموده بود که ای عید الله بشارت ده کشته عمار را بالتش و وزخ گویند که چون عمار را شهید ساختند و شخص سر و بر گرفته پیش معاویه آوردند و هر یکی میگفت که ویران کنم معاویه گفت هر که ویران کند بایش ویران یک انسان در هم بدختم شخص را عید الله بن عمر و بن العاص رضی الله عنه حواله کرد و عید الله از یکی

برسد که در اجون کشنی گفت بروی جمله کردم و در اقبال آوردیم عبد الله
 گفت نو فاعل می بینی پس از آن دیگری پرسید که در اجون کشنی گفت
 بر یکدیگر جمله کردیم طعن من بروی موثر افتاد چون از مرکب جدا شدند بر آن
 در آمد و گفت لا افلح من ندیم جبرائیل و میکائیل یعنی قهر و زاری نباید که
 ندانست و خسارت وی در حضور جبرائیل و میکائیل باشد این قول بر زبان
 میراند و از چپ دست می نگرست من سرور ویراجه کردم عبد الله گفت
 خدا را بے انبیا بعد از عیسی بیکر ایشان در هم و بشارت داد و بشارت
 بعد از جنم آن شخص گفت اگر گشته شویم و ای بر ما و اگر بکشیم و ای بر ما
 و ایشان بنده خست و گفت اما صد و انا الیه رجعون معاویه رض گفت ای
 عبد الله چه جای این سخنانست عبد الله گفت کوالی میدم که در روز
 بنای مسجد که سر کسی یک سنگ می آورد و عمار و دوسنگ می آورد از رسول
 صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود ای عمار ترا کرده اهل نبی بکشند و گفت
 ای عبد الله بشارت ده گشته عمار را بانشاء و زخ معاویه رض گفت
 خاموش باش که تا دلیل این کلام را نمیدانی گشته وی آن کس است
 که در اجرب آورد این سخن با امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید فرمود که

بر بنی نصر فاعل

بر بنی نصر فاعل امیر المومنین حسن رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و سلم
 بوده باشد نه وحشی **و انما انما** که رسول صلی الله علیه و سلم
 گفته بود که ای علی زود باشد که میان تو و عایشه خبری واقع شود و
 آن اشارت بحرب لوم لجل بود امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت
 یا رسول الله این خاصه مرا واقع شود از میان اصحاب رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود که ای علی گفت بس من به نجات زن اصحاب باشیم
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نه چنین است و لیکن چون آن واقع
 شود و بروی مسلط شوی و بر ابا من وی بار گردان لاجرم من
 امیر المومنین علی رضی الله عنه در یوم لجل پیش کر عایشه رضی الله عنها
 طفر یافت او را با کرام و احترام تمام بدین مرتبه فرمود **و انما**
و انما که عمار بن یاسر رضی الله عنه روزی که بحرب معاویه رض
 میرفت گفت که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مامور
 شده ام با یکدیگر مقاتله کنم با ماکینین یعنی ناقصان عمد و سبب امیر المومنین
 علی رضی الله عنه و آن طلحه و زبیر رضی الله عنهما و حبیب و اشان بودند
 و از مقاتله ایشان فارغ شده ایم و با قاسطین یعنی اهل جور و عدو

از حق و آن معاویه و اتباع و سید و اینک بخاریه و مخالفه ایشان
میر ویم و بیا رفیق ایشان اندیدیم ایم هنوز و مراد بایشان خواجسته
که امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد از شهادت عمار با ایشان محاربه کرد
و از آنکه که امیر المومنین علی رضی الله عنه مقدار زر که هنوز
از خاک جده انکاده بودند از زمین پیش حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرستاد آنرا حبیسی قسمت کرد از اهل خدیجه و قریش و انصار
گفتند یا رسول الله ما را میکند اری و بر اهل محبت می کنی رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که از برای آن بر ایشان قسمت کردم تا با سلام
و اهل آن الفت گیرند درین بودند که ناگاه شخصی بنام ابوبکر
رفته زحارها بر آید بارش کثیف بر موی آنکه گفت ای محمد
از خدا ای تعالی به پر میر رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فرمان جدای
تعالی را که برد اگر من عاصی شوم خالد بن ولید رضی الله عنه حاضر بود
اجازت قتل وی خواست اجازت نیافت پس آن شخص روی
بگردانید و برفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از نسل این شخص
قومی پیدا شوند که قرآن خوانند اما از کلوی ایشان در نکلند

ان اسلام را

اهل اسلام را قبل آرند و عابدان اصنام را بکند از زمین و فون و اسلام
کجا برفت السهم من الریه یعنی از دین اسلام بیرون آیند بخون برون
آیند نیز از تنگاری و خوارج از اصل وی بودند لاجرم ایشان را
باری گویند **و از آنکه** که رسول صلی الله علیه وسلم اسما
بنت عیس را گفت که ترا از امت من سه نفر زن گشتند جعفر بن
ابوطالب و ابوبکر بن اوفی و علی بن ابی طالب اختیار کن از ایشان
آنرا که دوست تر هست پیش تو تا در بهشت مشور تو باشد وی
بن ابی طالب را رضی الله عنه اختیار کرد زیرا که بکارت و بر جعفر
برده بود و بخاک رسول صلی الله علیه وسلم اخبار فرموده بود و واقع شد
بعد از جعفر اسما را ابوبکر رضی الله عنه نکاح کرد و بعد وفات ابوبکر
رضی الله عنه علی را رضی الله عنه نکاح کرد **و از آنکه** که رسول
صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را رضی الله عنه خبر فرموده بود که محاربه
خواهی کرد با جماعتی مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی
باشد که بجای یک دست وی باره گوشت باشد بر سر دوش وی
چون بستان زمان و بران گوشت باره موی جند باشد چون دم بر کوب

می آرند که چون حضرت امیر رضی الله عنه بر خوارج طغیانیت ازین
 بسیاری گفته شدند فرمود که آن شخص را بگویند یکبار بختیاری
 حضرت امیر سو کند خورده که والله که من دروغ نمیگویم و بامن دروغ
 نگفته اند دیگر بار و بر این بستند و زیر چهل تن از لشکران یافتند
 بهمان صفت که حضرت امیر از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرده
 بود **و از این است** که رسول صلی الله علیه و سلم با امیر المومنین علیه
 رضی الله عنه گفته بود که ترا از اسیران بنی حنیفه جاریه بدینست خواهد
 آمد چون پسر از وی متولد شد او را محمد نام کن و بگنیت منشی خوان
 چون در زمان خلافت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه فتح یمامه کردند
 از بنی حنیفه اسیران آوردند امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه حنیفه را
 که مادر محمد حنیفه است با امیر المومنین علیه السلام داد و از وی محمد
 متولد شد **و از این است** که زنی از یمامه فرزندش را پیش رسول
 صلی الله علیه و سلم آورد که بر سر وی ریش بود رسول صلی الله علیه و سلم
 دهان مبارک خود بر سر آن انداخت آن ریش نیک شد و در نعل
 آن کودک سرگز آن پیدا شد و همان زن پسری دیگر را بهمان

بختیاری

پیش مسلم کذاب برد آب دهان مبارک خود بر سر وی آید
 سر او گل شد و در نسل وی بماند **و از این است** که چون ابوذر غفاری
 رضی الله عنه که در عهد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از مدینه
 بیرون آمد بود و در رنده اقامت کرده بیمار شد و بر موت مشرف
 شد خاتون وی ام در رضی الله عنها بسیار میگریست ابوذر رضی
 عنه گفت چرا میگری گفت چون نکریم که وفات تو نزدیک است
 و جذبان کرباس حاضر نیست که بکفن تو وفا کند ابوذر رضی الله عنه
 گفت غم مخور که روزی در حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 نشسته بودیم فرمود که یکی از شما در بیان وفات یا بد جماعت
 از اهل اسلام در وقت وفات وی حاضر شوند و از آن جماعت
 کسی که نسبت بوی این واقع شود غیر از من نمانده است بر خیزد
 بر تل برای و به طرفی نظر کن که جفا که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است
 جماعتی پیدا خواهند شد ام در گفت موسم آید شد جاییان که است
 امید آن نیست که کسی پیدا شود و دیگر بار مبالغه کرد که بر خیزد برین تل برای
 چون ام در بیان تل بر آید دید که جماعتی شتر سواران پیدا شدند بجای خود

بسی ایشان اشارت کرد پیش می آید که گفت ابوذر صاحب رسول
صلی الله علیه و سلم در حالت نزع است گفتند پدر و مادر من با قادی
وی باد و بسوی وی آمدند ایشان را امر می گفت و بنقل حدیث گذشته
اشغال نبوده بعد از آن گفت کفن ندارم اما میخواهم که کفن من کسی به
که امیر و عامل نقیب قوی نبوده باشد جوانی از انصار در میان ایشان
بود گفت ای عجم من هیچ یک نبوده ام و دو جامه دار که ریاس دارم
که مادر من رشته است و یافته ابوذر رضی الله عنه و بر او دعای خیر کرد
بعد از آن وفات یافت آن جماعت بروی نماز گذاردند یکی از
ایشان ابن مسعود بود و دیگر مالک بن اشتر رضی الله عنه **از این**
نکت که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی جمعی
در حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودیم و رجال بن عقیقه
در میان ما بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این فیکم اخلاص
یوم القيمة فی النار اعظم من احد و جوان قوم که در مجلس بودند دعا
یافتند و بغیر از من و رجال کسی نماند خوف بر من مستولی شد
و ایم از حال رجال خبری بر رسیدم چون خبر آمد و او را دعای خیر می کرد

بسم الله الرحمن الرحیم

شدم خوف من کمتر شد **از این نکت** که رافع بن خدیج را
رضی الله عنه در احد یاد خبر بر رسیدند پیش رسول صلی الله
علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله این تیر از سینه من بکش
فرمود که ای رافع اگر خواهی تیر و پیکان برد و در این تیر را
بکشم و پیکان را بکنم از من و گواهی دهم از برای تو در قیامت که تو
شهادت می دهی رافع گفت یا رسول الله تیر را بکش و پیکان را بکنم
در قیامت بشهادت من گواهی ده رسول صلی الله علیه و سلم تیر را
کشید و پیکان را بکشید رافع رضی الله عنه تا زمان معاویه
رضی الله عنه بر سیت پس هر جهت وی ناز میشد و بر آن میبرد
از این نکت که **سید مرتضی** در **در بیان** که از صاحب کرام
و ائمه عظام رضی الله تعالی عنهم نظیر آورده است از امام محمد
جبل رضی الله عنه سوال کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول صلی
علیه و سلم کرامات و خوارق عادات آن مقدار بحد شمار
رسیده است که از اولیای امت و صلوات بر ایشان رسیده است
فرمود که ایمان ایشان همان قوی بود که حاجت بآن نداشتند که اگر

بكرامات و خوارق عادات تقویت کنند و اما دیگر از ایماض ضعیف
بود لاجرم آنها را با ظاهر کرامات تقویت کردند. قال الشيخ الامام
العارف بالله شهاب الدین السبزواری قدس الله تعالی سره و خرق
العادات انما یكشف بالموضع ضعف بعض المكاشف من الله تعالی
لعباد و العباد ثوابا معیلا لهم و فوق موالا قوم ارتفعت الحجت عن قلوبهم
و باشر بوالهمنهم روح البقیین و عرف المعرفة فلا حاجة لهم الى مدد من الخرافات
و روية القدر و الایات و لهذا المعنی ما نقل عن اصحاب رسول الله صلی
علیه و سلم کثیر من ذلك الا الخلیل و نقل عن المتأخرین من المشایخ الصوفیین
اکثر من ذلك لان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم لم یروا معجزة فی
صلی الله علیه و سلم و مجاورت نزول الوحی و تردد الملائكة و هیوطها تنوار
بواظهم و عاینو الاخرت و زهدوا فی الدنیا و ترکوا انفسهم
عاداتهم کما رصاقت مرایا قلوبهم فاستغنوا یا اعطوا عن
روية الکرامات و انوار القدرت و من بلغ من قوة البقیین هذا
المبلغ یرى فی اجراء عالم الحکمة ما یرى البقیین من القدرة مشکمة بل
مشکمة من ضعف الحکمة قلوبهم و تله القدرة و نکشف له ما یعزب

والمسألة المقدرة تقوی یقینه بها لا انها محجوب بالجملة عن القدر
امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مع احوال احوال و اقوال و هی
دلیل نبوت و شاهد رسالت متبعین و هی استعالی الله علیه و سلم
و فنی که رسول الله صلی الله علیه و سلم ما مورثه بجزایر ابراهیم علیه
السلام بر رسید که با من که بجزایر خواهد کرد جبرئیل علیه السلام
گفت که ابو بکر صدیق از ان روز باز و بر اخذ ای تعالی
صدیق نام کرد از جمله احوال و هی مشکمة که ابو مسعود انصاری
رضی الله عنه گفته است که اسلام ابو بکر رضی الله عنه شبیه
بوحی است زیرا که وی گفته است که شبیه پیش از بعثت رسول
صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که نور عظیم از آسمان فرود
آمد و بریام کعبه افتاد و در مکه مسجد خانه نماز که از ان خبری
بان در نیاید پس آن انوار همه جمع شدند و یک نور گشتند
عجائلیه اول بود و خانه من در آمد و من در خانه خود را به بستم
بانه اذن خواب بر ایملی از اخبار یهود و نصیران خواستم گفت
این از قبیل صفات و احلام است و اعتباری ندارد چون

چون روزی برین گذشت در بعضی تجارت بدو بر بخور اگر ممکن
بجای ای را بود رسیدم و بغیر خواب خود را از او پرسیدم گفت
توجه کسی گفتم من مردی ام از ویش گفت خدای تعالی در میان شما
بمنبری برخواهد انگیزد و تو در ایام وی و زبروی خواهی بود و در آن
وفات وی خلیفه وی پس چون رسول صلی الله علیه و سلم مبعوث
شد مرا با سلام خواند گفتم هر منبری را دلیل بود است بر نبوت
و دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خواب که دیدی و آن خبر
در خواب تو گفت که آنرا اعتبار نیست و بجز آن گفت که تو آن نیست
و چنین من گفتم تر ایابین که خبر کرد گفت خبر من از تو نهی
و بر جهان می طلسم زیادت برین استمدان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و استمدانک عبده و رسول بعد از آن رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که هیچکس را با سلام دعوت نکردم که در اول وقت از او
نکرد مگر ابوبکر که چون ویرا دعوت کردم مرا تصدیق کرد و گفت تو
رسول خدائی وی صدیق اکبر است **و از آنکه است** که امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه گفته است که روزی در ایام جاهلیت در سایه

درخت نشسته

درخت نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخه از آن درخت میل
بجانب من کرد و چنانکه بسیر من رسید من در آن می نگرستم و می گفتم
این چه خواهد بود او از آن درخت بکوشش من آمد که به منبری
در فلان وقت بیرون خواهد آمد می باید که سعادت منند
زیرین مردمان برین باشی بوی گفتم و روشن تر بوی که آن
پس من گفتم و نام وی چیست گفت محمد بن عبد الله بن
بن هاشم گفتم وی صاحب و ایف و حبیب من است
از آن درخت بعد رسیدم که هرگاه که وی مبعوث شود مرا
بشارت دهی چون مبعوث شد از آن درخت او را آمد که بگوید
باش و ایها ام کن ای پسر ابوقحافه که وحی بوی آمد سوگند بر رب
موسی که هیچکس را با سلام بر تو سبقت نخواهد گرفت چون
با آمد او کردم بسوی رسول صلی الله علیه و سلم رفتم چون مرا
دید گفت ای ابوبکر ترا بخدای تعالی و رسول خدای من خواهم گفتم
استمدانک رسول الله بعثتک بالحق سر اجامین بر ایسویان
او ردوم و تصدیق وی کردم **و از آنکه است** که امیر المؤمنین ابوبکر

رضی الله عنه گفته است که پیش از بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بعضی تجارت بجانب یمن رفته بودم بر شیمی از قبیله ارد فرود
 آمد که وی گفت اسمای خوانده بود و عسری چهار صد سال رسید
 بود چون مرا دید گفت همان می برم که تو آخر حرم می گفتی آری گفت
 از درختی که می گفتی آری گفت از بنی تمیمی گفتی آری گفت یک علات
 دیگر مانده است گفت آن که هست گفت شکم خود را برهنه کن گفت نمیکنم
 نگوئی که مقصود تو صیبت گفت در کتب یافته ام که در حرم می
 میبخت خواهی شد که در بر او معاون باشی جوانی و گلی اما الصبی
 خواص غرات و اما الکمل فایض خجف علی طینه شامه شکم خود را
 برهنه کردم و دیگر که بر بالای ناف من خالی است سیاه گفت بزرگ
 الکعبه که تو آن گلی پس مرا وصیت کرد و گفت اماک و المیل عن
 الهدی و تمسک بالبطریق المثلی و حلف الله فیما اعطاک چون کارای
 خود را در یمن میباحتم و اندام تا و بر او و اعانت می چندین داد که
 این را یان پیغمبر رسان چون بیکه رسیدم رسول الله صلی الله علیه
 و سلم میبخت شده بود و صدای قریش معین من آمدند گفتند میان

شایع ام ازین

شایع ام ازین غریب ظاهر شده است گفت ندیدم که ام ازین
 غریب تر که میتم ابو طالب دعوت بنوت میکند یا منظر تو بودیم
 چون تو آمدی گفتی این خواهی کرد این را بر تو که بود دفع
 کردم و خبر رسول الله صلی الله علیه و سلم رسیدم گفته که در خانه
 خد بچه است رضی الله عنهما رفتم و در کوفتم رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بیرون آمد گفت ای محمد تر او را نشان آل من نیافتم میگویند من
 ایما را جدا خود را که بسته گفت ای ابو بکر من رسول خدا ام بتو
 و همه مردمان بخدای تعالی ایمان آر گفتیم دلیل تو بر صیبت گفت
 آن شیخ از وی که در یمن دیدی گفته در یمن بسیار مشایخ دیده ام
 که ام را میگوئی گفت آنکه یعنی چند بتو داده است گفته ترا این که
 خبر کرد ای حبیب من گفت آن نوشته بزرگ که پیش از یمن پادشاه
 آمده است دست وی بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان
 رسول الله یس از پیش وی بار گشتم و هیچکس از من شادمان تر نبود چه
 آنکه یوفیق ایمان یافتیم **از این جهت** که در مرض خبر خود گفت
 که امشب در غولبض امر خلافت بیکار است تا ره کردم و از خدای تعالی

در خوابم که راجه رضای وی در آن باشد تو فینق دهد گفت میباید
 که در روع خوابم گفت و که ام عاقل در وقت ملاقات خدا ای الهی
 افتری بر روی او دارد و فریفتن سلمان بدو غایب دارد و میباید
 ای خلیفه رسول خدا ای میباید در صدق تو شک نیست بگوی آنچه
 میگوی گفت در آخر شب خواب بر من غلبه کرد رسول اصلی علیه
 وسلم دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و اطراف آن جامه را
 جمع میکردم تا که آن دو جامه سفید بشن شدن گرفت
 و در خشنیدن چنانکه نور آن میباید پندیده را می ریود و بر دو جامه
 رسول اصلی علیه وسلم دو مرد بلند بالا بودند و غایت خوشحال
 لباس ایشان از نور و نقای ایشان سرسبز و سرور و شادمانی
 علیه وسلم مرا سلام کرد و شرف مضامین شرف ساخت و دست
 مبارک بر سینه من نهاد و خفاکان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن
 گفت ای ابوکر اشتیاق با ملاقات تو بسیار است و فتن آن شد
 که بخش ما ای من در خواب چندان کریمیم که اهل من از آن خبر دار
 و بعد از آن مرا خبر دادند پس گفتم و اشتوقاه البکی رسول الله

علیه و سلم

الله علیه وسلم فرمود که اندکی مانده است که وصال بی تو هم فرقی
 دست دهد بعد از آن گفت خدا ای تعالی ترا در توفیق خلافت اختیار
 داد گفتم یا رسول تو اختیار کن رسول اصلی علیه وسلم فرمود که وای
 رعیت ساز عامل صادق قوی فاروق را که مرضی است در من
 و آسمان و پاکیزه ترین روزگار است اعنی عمر بن الخطاب پس
 پس گفت که این دو مرد وزیران تو اند در دنیا و مدینه کاران تو اند
 در وقت وفات و تمسایه تو اند در بهشت بعد از آن مرا سلام
 کرد و آن دو مرد نیز مرا سلام کردند و گفتند نیز خلاص یافتی
 از مکر و تو صدیقی در آسمان و تو صدیقی در میان ملائکه و صدیقی در
 زمین و صدیقی در میان خلق گفتم یا رسول الله بدر و یاد من خدا ای
 تو با این مرد گشتی که من مثل ایشان ندیده ام فرمود که این دو
 فرشته که هم خبر سل و میکائیل پس رفت و من بیدار شدم و حصاره
 از آب دیده بر و اهل بیت من بر بالین من کرمان
 که عایشه رضی الله عنها گفته است که بعضی گفتند که ابو بکر را در
 شهادت من گفتم بعضی گفتند بر من گفتم در حجره خویش من

حبیب خوش و من میگویم درین اختلاف بودیم که خواب بر من علیه کرد
 آواری شنیدم که کسی میگوید صلی علی حبیب و است را بدست
 رسانید چون بیدار شدم بمیان آواری شنیده بودم تا غایتی که
 مردان در مسجد شنیده بودند که ابو بکر رضی الله عنه
 وصیت کرده بود که تا بوقت مراد بر روضه رسول صلی الله علیه و سلم
 برید و بگوید السلام علیک یا رسول الله این ابو بکر است یا شانه نو
 آمد که گرجا بجه اجازت شود و در کشاده کرد و در آید و الا یفقیع برید
 میگوید که چون بوجوب وصیت ابو بکر رضی الله عنه عمل کردند هنوز
 آن کلمات تمام نشده بود که پرده دور شد و آواز در بر آمد و ندی
 بگوشت را رسید که در آید حبیب را بسوی حبیب
 که شبی بر اعمامان رسیدند و وی پیش حضرت رسالت بود
 صلی الله علیه و سلم تا وقت خواب کردن مانند چون خانه باز آمد
 رسید که مهمانان شام خورده اند اهل می گفتند طعام آوریم
 بخورند و موقوف داشتند تا با تو طعام خورند و می در غضب شد
 و سوگو کرد که از آن طعام نخور و بعد از آن گفت این سوگو بر سلطان

از آن طعام خوردند

از آن طعام خوردن گرفت را وی گوید هر لحظه که از آن طعام بر میخیزم
 از زیر لقمه شبته از آنکه بر میخیزم پیدایم آمد تا همه سیر خوردند و بقیه
 باقی ماند سه برابر اول بعد از آن مردم بسیار که عدد ایشان نمیدانم
 از آن طعام خوردند که در مرض اخیر فرزندان خود را
 بعایت رضی الله عنه گفت مرا یک خواهر هست دیگر کدام است گفت
 خاتون من حامله است و گمان نمی برم که فرزند وی دختر خواهد بود
 و اینان بودند چون خاتون وضع حمل کرد دختر آمد
 رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که در اتم سالقه جماعتی محدثین می بودند یعنی که خدای
 تعالی با ایشان سخن میگفت و اگر درین امت عجمان گشتی باشد
 بن الخطاب است و مویده اینجمن است آنکه این خبر رضی الله
 تعالی عنه گفته است که در سر امری که اصحاب سخن گفتند حکم الهی
 موافق سخن غزل شد ابو مریره رضی الله عنه گوید که از رسول
 شنیدم که میگفت در خواب دیدم که ولوی در جایی انداخته بودند
 بدان دلوازان جاهل شنیدم چند آنکه خدای تعالی خواسته بود

صلی الله علیه و سلم

بعد از آن ابن ابی قحافه بر گرفت و یکدود و گوشتید و در کشیدن وی
ضعیف بود و خدای تعالی بر وی رحمت کند و بعد از آن ابن خطاب گرفت
و من سرگز خون وی در کشیدن آب مردی قوی ندیدم تا همه چهره را
پیر آب ساخت و همه مردمان را سیراب کرد و این باول خطبه
و قضایل وی بسیار است و خوانی که بروی که ششده پیش از
آن که روزی اوینه در میان امکه بمنبر بر آید بود و خطبه بخواند
ترک خطبه کرد و دوبار و با سه بار گفت یا ساریه ارجل و بار خطبه
مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند همانا که عمر و لوانه ششده است
عبد الرحمان بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بروی او را آمد و گفت
ای عمر چه بود ترا که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود
دراز کردی گفت در آن وقت دیدم که ساریه و قوم وی از نزدیک
گوئی یا کافران مجاریه می گفتند و کافران از پیش و پس ایشان
در می آمدند چون از دیدم بی طاقت شدم و آن سخن گفتن تابست
باز نهند و از شر کافران باز رهند و گویند که از بدین زمان که گاه
یکماه راه بود چون یک چند بر آمد و ساریه از آن سفر مرخصت گرفت

که در وقت نماز

که روز جمعه با کافران مجاریه می کردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه نگاه
شیدم که منادی ندا می کند که یا ساریه ارجل است بگو به باز نهادیم
و چند آن مجاریه کردیم که بسیاری از نشان گشته شدند و دیگران
بگریختند چون آنان که بر سر رضی الله عنه طعن جنون زده بودند
این سخن را شنیدند گفتند بگذارید و بر آید که از برای این کار ساخته
شده است و گویند که این سخن را در همان روز جمعه یا امیر المومنین علی رضی الله
گفتند فرمود که وی هیچ کاری نکنند و سخنی نگویند که از عین آن
بهرتون خوانند **و از آن بعد** که همیشه یکی از بلاد بعیده و ششده
بود روزی در بدین راه بود است که با لبگاه یا لبگاه و یکس است
که آن صفت تابان وقت که آن همیشه بدین مرخصت نمود و صاحب
جیش فحمای را که خدای تعالی بوفیق الشش داده بود بعد از آن
امیر المومنین بر سر رضی الله عنه گفت اینها را بگذار حال آن مرد که
و بر از خراب فرستاد وی جهت گفت و الله یا امیر المومنین
که من نوی شری خواستم بانی رسیدیم که غور از این بدین است
از این بگذریم و بر ابرهنه ساختیم و در آب فرستادیم و هر چنگ

که در روز مصیبت وی این ابیات را شنیدند و گویند زنده اند
شعر بیک علی الاسلام من کان یأکبیا فهدا و شکوا الحکم و ما قدر العمد
 و ادبرت الدنیا و ادبر خبرها و قد بلما من کان یومن بالوعد
و از این ابیات که جنیان این ابیات را در مرتبه وی گفته اند
 و خوانده **شعر** سبکک نسا الجن بکین شجیات و محش
 و جونا کالد نایر النقیات و یلبس لباس السوء القصبات
و از این ابیات که این پنهانی دیگر که بعد از سه روز از مصیبت
 وی جنیان خوانده اند **شعر** جزای امد خبر من امیر و بارکت
 ید الله فی ذلک اللادیم الممزق فمن یسع او یرکب جنای نواحه
 لیدرک ما قدمت فی الطیر یسوق **و از جمله کلمات غریبه**
الله تعالی عقوباب روافض که نسبت با ایشان بی ادبی کرده اند
 و ناسیر گفته **امام مستغفری رحه الله** در کتاب لایل النبوه آورده
 از یکی نفقات که فرموده که سه نفر بجانب یمن متوجه شدیم و با ما تفرقی
 بود از کوفه که در حق ابو بکر و عمر رضی الله عنهما سخنان بد میگفت
 هر چند و بر اینصحت کردیم اذ ان باز نیتا و چون به نزدیک یمن

رسیدند (ادامه)

رسیدیم فرود آمدیم و جواب کردیم چون وقت کوچ رسید و صبح
 ساختیم و آن کوئی را بیدار کردیم بیدار شد و گفت جهات من از شما
 درین منزل بازماندم درین وقت که مرا بیدار ساختند رسول الله
 علیه و سلم بالای سر من ایستاده بود و میگفت ای فاسق خدا می خواهد
 فاسق را آوار گرداند پس درین منزل منتهی شو ای شد کفر و ای بر
 بر خیز و وضو ساز و بی نشست و پای های خود را گرد آور و نگاه بدار
 که انگشتان پای وی آغاز منبج شدن گرفت هر دو پای وی چون
 دو پای پوزنه شدند پس بر او نوبی رسید انگاه به نوبی گاه و نوبی از آن
 بسینه وی و در آخر بر روی وی بعینه پوزنه شد و بر او گفت و
 بر بالای شتر بستیم و روان شدیم در وقت غروب آفتاب بنشین
 رسیدیم که پوزنه چند ایجا جمع آمده بودند چون ایشان را دید اضطراب
 بسیار نمود و در میان را پاره کرد و با ایشان پیوست بعد از آن
 روی باما کرد و آن پوزنکان با وی موافقت کردند ما گفتیم کار ما
 بدست و وقتی که وی آمدی بود ما را ایند امیکرد اکنون که پوزنه شد
 و پوزنکان دیگر با وی شدند ما چه خواهد کرد آمد و نزدیک ما

بردم خود نشست و در روی نای با نظر میکرد و از چشمان وی اشک
میرخفت چون ساعتی که شست بوزنکان برستند و وی نیز در عقب
ایشان رفت **و از آنجا که از امام استغفری را آورده است**
از علی بن زید رضی الله عنهما که وی گفته است که سعید بن مسیب
رحمه الله تعالی مرا گفت که کسی بفرست که فلان شخصی را بپند
گفتم تو حال پیر ابکوی گفت به کسی را بفرست و ستادم سعید بن
مسیب رحمه الله تعالی گفت آن شخص بعضی اصحاب رسول اصلی الله علیه
و سلم دشنام میداد و بر روی وی ریش پیدا شده و همه روی را
گرفت و سیاه گشت **و هم وی آورده است** از مردی صالح که
گفته است که شخصی بود از کوفه که ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما
ناسزا می گفت با ما هم سفر شد و بر اوصیت کردیم نشین گفتم
از ما جدا شو جدا شد در وقت مراجعت علام ویرا دیدیم که خود
خود را بکوی که با ما مراجعت کند گفت خواجه مرا عجب حادثه پیش آمد
دو دست وی چون دو دست خوک شده است پیش من می رسید
گفتم با ما مراجعت کن گفت مرا حادثه عظیم افتاده است دو دست خود را

از استین بیان دارد

از استین بیرون کرد و دو دست خوک پس با ما همراه شد با ما
رسیدیم که اینجا خوکان بسیار بودند خود را از مرکب پندخت
و صورت خوک گرفت و با خوکان پیوست چنانکه ویرا از ایشان
باز نشناختیم متاع و غلام و مرا بکوفه آوردیم **و هم وی آورده است**
از یکی غازیان که گفته است که با جماعتی بغز امی رفتیم و با ما شخصی بود
از موالی بنی یحیی الوحیدان نام و ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما
میداد و ناسزا می گفت هر چند ویرا نصیحت کردیم سودمند نشد
و بر آبش بکی حکام که راه ما بر وی بود بردیم گفت ویرا پیش
من بگذازید و بر وی ویرا بگذاشتیم و بر رفتیم چون زمانی برآمد دیدیم
که از عقب می آمد آن حاکم ویرا حاکم بگذاشتند و اسب داده
چون بهار رسید آغاز شتات کرد و گفت چون دیدید ای
دشمنان خدای گفتم با ما همراهی مکن وی در یک جانب راه میرفت
و ما در جانب دیگر ناگاه از راه بیرون رفت و بقضای حاجت
برگشت دیدیم که جماعتی ز بنو ران بر وی حمله کردند از ما دوری
خواستند خواستیم که ویرا خلاص کنیم ز بنو ران بر ما حمله کردند ما باز

کشته روی بوی آوردند و گوشت و پوست و پیرا تمام میکنند
 چنانکه استخوانهای وی سفیدی در خشد ما فریاد برداشتم
 کیست از بنی یمن که ترک ابو حنیفه را **جسم کند و بی آورد**
 یکی از کار سلف گفته مرا تمسایه بود که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
 ناسر امی گفت یک شب رسول الله علیه و سلم در خواب دیدیم
 که ابو بکر بر دست رخت وی بود و عمر بر دست حب وی
 گفتیم یا رسول الله تمسایه داریم که مرا ایند امیر سازد و در شان این دو
 مرد رسول الله علیه و سلم شخصی را گفت که برو و تمسایه و برایش
 چون باید داشت یا خود گفتیم بروم و ویرا خبر کنم از آنچه دیدم چون
 بگفتم وی در آمدم از سرای وی خشم و شوق و لوله می انداخت
 پرسیدم گفتند و شنس کسی بر وی در آمده است و ویرا گشته
و از آن وقت که یکی از اهل بصره گفته است که یکی از بزرگان
 انوار متاعی فروخته بودم مرا گفتند که وی را فنی است و
 ابو بکر و عمر رضی الله عنهما به بدی ذکر میکنند چون اندیشیدم
 بوی بسیار شد بگو و بر پیش وی بودم ناگاه نسبت با نشان بختان

ناخوش گفتی آغاز

ناخوش گفتی آغاز کرد از پیش وی بسیار منوم و محزون بر خوردم
 و آن شب افطار نکردم رسول الله علیه و سلم در خواب دیدم
 گفتیم یا بنی الله فلان کس را می بینی که در شان ابو بکر و عمر میگوید
 فرمود که آن ترا بد می آید گفتیم بلی یا رسول الله گفت که برو و ویرا
 پیش من آر رفتم و ویرا آوردم گفت ویرا بخوابان بخوابانیدم
 کار دهن داد و گفت ویرا یکش گفتیم یا رسول الله و ویرا یکش سهر بار
 از وی این سوال کردم زیرا که کشتن پیش من اعظم می نمود بار
 عیم گفت وای بر تو بکشت ویرا یکش چون باید داشت گفتیم
 پیش آن خبیث روم و از کشتن خبر کنم چون بگفتم وی رسیدم
 از خانه وی فریاد و افغان می آید گفتیم چه بوده است گفتند
 دوش فلان کس بر بستر وی کشته یافته اند گفتیم و الله که من
 و ویرا گشته ام با رسول الله علیه و سلم چون بسرو می انرا
 داشت گفت تو مال خود بستان مرا بگذر که ویرا در خاک
 بهمان گنم مال خود بستم و بر رفتم **و بی آورد** که یکی از
 سلف گفته است که من در کودکی معلمی داشتم که مرا بدین روایت

دلالت میکرد و من ابو بکر و سرانما سزا میفتم شبی در خواب
 دیدم که قیامت قائم شده است و همه مردمان روی حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم نهاده اند ناگاه دیدم که رسول الله
 علیه و سلم نشسته است و بکر بن وای پیری و موی شسته
 و بسیار روی نیش پیری دیگر و موی شسته و مردم بر
 رسول صلی الله علیه و سلم سلام میکردند من نیز نزدیک شدم تا
 بروی سلام کنم یکی از آن دو پرس گفت یا رسول الله این شخص
 از ناحیه میخواهد رسول صلی الله علیه و سلم خواست که مرا بگیرد از
 خواب در آمدم و فی الحال موی روی و ابروی بر خیزت و دست
 چهار ماه جهان مانند یک روز یکی از شما بیان بر من در آمد و گفت
 این چه عارضه است که ترا پیش آمده است که طبعیان را در او
 آن عارضه شده اند و جهان در یافته که ویران صور آن شده است
 که مرا جهان که جوانان را با شد قسوت و محبت کسی بان حال
 کرد اینده من حقیقت حال را با وی باختم گفت سبحان الله
 چرا پیش رسول صلی الله علیه و سلم توبه نکردی و عذرخواستی که مرا

که صلوات بنماز

که صلوات و تسبیحات و غیر آن که بر روح رسول صلی الله علیه
 و سلم می فرستند بوی می رسد و فی الحال طشت و ابروی طبع
 و ضو ساجتم و دو رکعت نماز گذاردم و گفتم خداوند اتوبه کردم
 و بفضل شکرین رضی الله عنهما قایل شدم یک هفته بر من بخت
 که موی روی و ابروی من بر دمی و **موی او زده است**
 که یکی از اکابر سلف گوید که بشام سفر کردم نماز باید اورا مسجد
 گذاردم امام چون از نماز فارغ شد بر ابو بکر و رضی الله
 دعای بدر کرد چون سال آینده باز بشام رسیدم اتفاقا
 نماز باید اورا در همان مسجد گذاردم چون امام فارغ از برای
 ابو بکر و رضی الله عنهما دعای نیکو کرد با اهل مسجد گفتم که بار **امام**
 بر ابو بکر و رضی الله عنهما دعای بدر کرد و امسال دعای
 نیکو سبب این چیست گفتند میخواهی که امام پارسه را به منی
 گفتم آری مرا بس برای خود آورده اند که در اینجا سگی بود و از خشمهای
 وی آشک میر خیزت با وی گفتم که توان ایامی پارسه که بر ابو بکر و
 رضی الله عنهما دعای بدر میکردی بسر خود اشارت کرد که آری

فارغ

دری آورده است که یکی از سلف گفته که در مد این بودم و
 بر جا که می شنیدم که کسی مرده است ویرا کفن میکردم روزی
 شخصی آمد که اینی نفری از اهل فرود آمد و یکی از ایشان
 مرده است و کفن ندارد غلام خود را فرستادم تا برای وی
 کفن بخرد و من بروی در آمدم دیدم که مرده است و شش
 بر شکم وی نهاده اند تا گاه باز نشست و گفت یا ویده یا ویده
 و بر آکفتم بگوئی لا اله الا الله گفت این نفع نمیرساند من با قومی
 بودم که ششم ابو بکر و سمر می کردند و من با ایشان ششم میکردم
 و اکنون طلاق کشدم و جای مرا از دوزخ بمن نمودند پس مرا بر
 این تخت نهادند و مردمان را بیم کن من از پیش قوی بیرون آمدم و
 اصحاب و بر از آن خبر کردند گفتند این شیطان است که بر با
 وی سخن گفته است **و از جمله اوقات حضرت محمد صلی الله علیه و آله**
است که در کتاب فتوحات مکیه مذکور است که طایفه از اهل
 الله هستند که ایشان را حبیبیون میگویند و ایشان چهل تنی
 باشند بی زیادت و نقصان و حال ایشان آنست که در اول

از حبیبان

روز رجب جهان گران می شوند که گویا اسماء را بر بالای
 ایشان نهاده اند بر خود می نوشتند چندی نیز برای می نوشتند
 خواست و نه می توانست نشست دست و پای بلك بلك
 چشم را می نوشتند چنانکه در روز اول حبیب چنین می
 باشند و روزی در شب بکتری می شوند چون شعبان در می
 اند یکبار می شوند چنانکه گویا از سبب خلاص شده اند
 و ایشان را در رجب کشف عهای بسیار و جلیسهای بی شمار
 و اطلاع بر معنیات می باشد و در شعبان آنها از ایشان منسوب
 می شود گاه باشد که بعضی از آن احوال را بر بعضی باقی گذارند
 در تمام سال صاحب فتوحات رضی الله عنه گفته است
 که من یکی را از ایشان دیده ام و بروی کشف روضه گذاشته
 بودند که ایشان را در صورت خوک میدید گاه بودی که مردی
 مشهور الحال که به مجلس نهیب و می انداختی بروی بگذاشتی
 و نه نهیب روضه داشتی و برادر صورت خوک میدی و برادر
 طلب داشتی و کفنی تو به کن و بخدا ای بار کرد که روضه ال شخص

و تعجب افتاد ای اگر توبه کردی و در توبه خود صادق بودی و
در صورت انسان دیدی و گفتی راست میگوید و اگر کاذب
بودی عجب آن در صورت خود که دیدی و گفتی دروغ میگوید
و توبه نکردی و روزی دوم در عدول شافعیه بروی در آید
که سرگز میگوید از نشان رقص فهم نموده بود و از جماعت شیعه
نیز نمودند و نفی کردند و خود آن مذمب گرفته بودند و نسبت
بآلوی کردند **رضی الله عنهما** اعتقاد بد کرده کرده بودند و در
شان **علی رضی الله عنه** غلو داشتند چون این دوم عدول
بر روی در آید فرمود ما ایشان را بر سرون کردن سبب بر سجد
فرمود که شمار او در صورت خود می بینم و این علامتی است میان
من و خدای تعالی که رافضیان را درین صورت بمن می باید
در باطن خود از آن توبه کردند و ایشانرا گفت که درین ساعت
توبه کردید زیرا که شمار او در صورت انسان می بینم از شیعه
تعجب نمودند و بالکلیه از آن مذمب باطل توبه کردند **ابو جعفر**
محمد بن عثمان بن علی رضی الله عنه کیفیت وی ابو عبد الله است

و لقب وی ذوالنورین

و لقب وی ذوالنورین زیرا که دو دختر رسول **صلی الله علیه**
و سلم به کج دی در آید بود یکی بعد از دیگری اول رقیه رضی الله
عنها و بعد از وفات رقیه ام کلثوم رضی الله عنها و رسول **صلی**
علیه و سلم فرمود است که اگر مراد خیر سیم بودی از ام العتقان
کج دی کردی و گفته اند که هیچکس را از آدمیان این دولت نیست
نداده است که دو دختر پیغمبر کج دی در آید باشند و برای
و کرامات بسیار است **ابو جعفر** که روزی یکی از اصحاب نجاشه
وی میرفت در راه برنی با محرم نگاه کرد چون نجاشه وی را
فرمود که چه بوده است مر شمار که یکی از شمار خانه من درمی آید
و در چشم وی اثر زنا ظاهر است آن صاحب گفت یا خلیفه
رسول الله بعد از رسول خدا ای فعلی و جی نازل میشود گفت
این و جی نیست که نور فرست است **ابو جعفر** که در آن
شب که باید او آن شهید شد رسول **صلی الله علیه و سلم** در خواب
که فرمود که ای عثمان پیش من افطار خواهی کرد و لاجرم روز دیگر
کسانرا ننگه است که با مخالفان معاند گشتند و سعادت شهادت

کسان خود را

یافت **از جمله است** که حجه بن سعید عفار می در آن ایام عصائی را
که از رسول صلی الله علیه و سلم بوی رسیده بود از دست وی
در بود و بر زانو نهاد تا آنکه مردم بپاینگ بر وی زدند و زانو وی
وی را غلشی پیدا شد که شش از آنکه سال بر وی یکدزد در آن مرد
از جمله است یکی از ثقات گفته است که در طواف بودم تا بیابان
دیدم که طواف میکرد و میگفت خداوند مرا ایام مرز و گمان ندارم که
مرا ایام مرزی گفتم سبحان الله در چنین جای چنین سختی میکنی
گفت از من کنایه عظم صادر شده است گفتم آن که ام است گفت
آن روز که عثمان را محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب خود سوگند
خوردیم که اگر عثمان کشته شود بر خودی برهنه وی طبایع مردم
و بر ایکتند خانه وی در آمدیم و سردی در کنار خاتون و یکی
بود صاحب من با خاتون وی گفت که روی و برار نه کن
گفت مقصود چیست گفتم سوگند خورده ام که طبایع بر روی
وی زخم خاتون وی گفت هیچ نگاه نمیداری حق صحبت بی
مر رسول صلی الله علیه و سلم و تزویج وی مرد و دختر رسول را

الله علیه و سلم

الله علیه و سلم و تعداد دیگر فضایل وی کرد صاحب من شرم داشت
و باز گشت من بآن اتفاقات نمودم و طبایع بر روی وی زخم
خاتون وی گفت خدای تعالی گناه را ایام مرز از دست تو
خشک کند و چشم ترا کور گرداند و الله که هنوز از استیلا خانه
وی برودن نیابم بودم که دست من خشک شد چشم من کور
گشت و گمان می کردم که خدا تعالی گناه مرا ایام مرز از دست
از جمله است که چون عثمان را رضی الله عنه شنبه ساختند سه روز
جنان بر یام مسجد رسول صلی الله علیه و سلم نوحه میکردند و در شنبه
وی این ابیات میخواندند **از جمله است** که عدی بن حاتم رضی الله
عنه گفته است که در روز قتل عثمان رضی الله عنه شنیدم
که گوینده میگفت البشیر بن عفان بروج و ریحان و برب غمر
عقبان البشیر بن عفان بغفران و رضوان چون باز گریستم
همچو بس را ندیدم **از جمله است** چون ویرا شنبه ساختند
سه روز بماند که ویرا دفن نکردند تا کاه نالقی او آرد او که ادفنوا و

تصلوا علیہ فان الله عزوجل قد صلی علیہ **و اما بعد** **الحمد لله**
 که چون بعد از سه روز و برادر شب بجانب بقیع می بردند تا
 دفن کنند سوادی از نقای ایشان پیدا آمد و خوف ایشان
 مستولی شد چنانکه نزدیک بود که جنازه و برادر آنرا در مشرق
 شوند از مسانه آن سواد کسی آواز داد که برقرار باشید و سید
 که ما آمده ایم که در دفن می باشد حاضر باشیم بعضی از حاضران
 می گفتند آنکه واقعا ایشان فرشتگان بودند **و اما بعد**
 که بعضی از مومنان چون قافله بدین رسیدند همانا که یک
 شخص بطریق تعاون و خوار داشت بمشند امیر المومنین عثمان رضی
 عنه رفت که در دست از راه قافله سلامت رفتند و سید
 باز گشتند و سببی میان قافله در آمد و بر ایوان پاره ساخت
 همه اهل قافله دانستند که آن بواسطه بحر منی با عثمان رضی الله عنه بود
و اما بعد **الحمد لله** **و اما بعد** **الحمد لله** **و اما بعد** **الحمد لله**
 رضی الله عنه ما ذکر کردیم گفت من در حق وی نمیکویم ابد اگر خیر بود

اد از رسول ص

روزی رسول صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و روان شد
 من نیز در عقب روان شدم تا بموضع رسید و نشست من پیش
 رفتم و سلام کردم و بستم فرمود که ترا چه خبر آورد ای ابوذر
 گفتیم که خدای تعالی در رسول می داند تا نزد نگاه امیر المومنین ابوبکر
 رضی الله عنه آمد و بردست راست رسول صلی الله علیه وسلم گشت
 رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که ترا چه آورد ای ابوبکر گفت خدای
 تعالی در رسول داند تا نزد یاران آمد و بردست راست
 ابوبکر نشست و با وی همان سوال جواب واقع شد بعد از آن
 عثمان آمد و بردست راست نشست رسول صلی الله علیه وسلم
 هفت بانه سنگ ریزه برداشت و در کف مبارک گرفت آغاز
 تسبیح گفتن کردند چنانکه او از آن می شنیدم چون آواز زینور
 عمل بعد از آن سنگ ریزه ها را بر زمین نهاد خاموش شدند
 بعد از آن برداشت و در دست ابوبکر نهاد و بار تسبیح در آمدند
 چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز رسول صلی الله علیه وسلم آنرا

برداشت و بردست عمر بنا بر بصر در آمد چون بر زمین نهادن
شدند باز از آن برداشت و بردست عثمان نهاد و بار بصر در آمد چون
بر زمین نهاد و خاموش شدند و **از آنجا که** که مردی از انصار
در روز قتل میلید که از کشته شده بود و برادر میان کشتگان
می طلبیدند شنیدند که یکی از کشتگان میگوید محمد رسول الله ابو بکر
الصديق عمره شهيد عثمان الدين الرحيم **امیر المومنین علی بن ابی طالب**
الکرم و وی امام اول است از ائمه اثناعشر
و کتبت وی رضی الله عنه ابو الحسن ابو تراب است و هیچ نامی در
از ابو تراب خوشتر نیاید و چون ویرایان نام خوانند می شناسند
شدی روزی رسول الله علیه و سلم خانه فاطمه رضی الله عنها آمد
علی را ایستاد از فاطمه رضی الله عنها پرسید که بصرم تو کی است
گفت میان من و وی چیزی واقع شده چشمم کرده و برون رفت
و شش من قیلوله نکرد رسول الله علیه و سلم کسی را از آنست که
بهین که وی گنج است آن کس آمد و گفت یا رسول الله در مسجد

در خواست رسول الله

در خواست رسول الله علیه و سلم آنجا رفت و بر او بد خفته
و روی وی از دوشش می افتاده و دوشش وی خاک بود
شده رسول الله علیه و سلم آن خاک بدست مبارک خود از دوشش
وی دور میکرد و می گفت که ای تراب قسم ای تراب شما بیل
فضایل وی از آن بیشتر است که بتر بر زبان و تحریر بیان
آن تواند کرد امام احمد بن حنبل رضی الله عنه فرموده است که از
هیچ یک از صحابه کرام رضی الله عنهم آن قدر فضایل بیان نرسیده است
که از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه رسیده است
چنین گفته است قدس سره اگر جناب امیر المومنین علی رضی الله عنه
از محارباتی که با مخالفان میکرد باز برد خستنی هر آینه از وی
نقل کردند از ابن علم یعنی علم حقایق و تصوف آنچه و اما طایفه
آن نیاوردی و در شرح توفیق است که علی بن ابی طالب سر
عارفانست و مرور اسحقانست که کسی شش از وی گفته است
و بعد از وی کس مثل آن نیاورده است تا بد آنجا که روزی بمنبر بر
بود گفت سلونی عما دون العرش فان ما بین الجحیم و جهنم العذاب

رسول الله صلی الله علیه وسلم فی فی هذا امارتی رسول الله صلی الله علیه وسلم
 و سلم زقار قافو الذی نفسی سیده لو اذن التوریت و البجیل ان
 یسکما لوضعت و سادة فاجبرت بما فیها بقصد قافی علی ذلک
 و ان مجلس مردی بود که ویرا و غلب یحالی می گفتند گفت
 این مرد پس دعوی عرض کن کرد هر آینه ویرا نصیحت سازم پس
 برخو است و گفت سوالی دارم حضرت امیر فرمود و ای پرنو
 سوالی که میکنی از برای تفقه و دانای کن من از برای لغت مردم و آقا
 و غلب گفت تو مرا برین دشمنی پس رسید که هل رأیت
 رکب یا علی قال ما كنت لأعبد رباً لم أره قال کیف رأیت قال لم
 تره العیون بمشاهدة العیان و لکن به آیتة القلوب بحقائق الاقوال
 ربی و حمد لا شریک له احد لا ثانی له فرد لا مثل له لا یخویم مکان ولا
 ید اوله زمان لا یدرک باطواس و لا یقاس بالیاس چون و غلب
 این سخنان را شنید ضحی زرد و سپوشن مضی چون با خود آمد گفت
 با خدا ای عهد کردم که سوال نکنم از هیچکس بر سبیل لغت و آمان
 حضرت امیر فرمود اگر بدست تو باشد و امام متعز می رحمه الله

در کتاب دلائل

در کتاب دلائل النبوه آورده است که ملک روم در وقت خلافت
 امیر المومنین عیسی بن عمر رضی الله عنه سوالات مشکل نوشت و تفصیل
 در آن کتاب مذکور است و از ابا امیر المومنین عیسی بن عمر رضی الله عنه
 و بنام امیر المومنین عیسی بن عمر رضی الله عنه از ابا جواد و برداشت
 و پیش امیر المومنین علی رضی الله عنه آورده چون امیر المومنین علی رضی
 الله عنه او را بخواند و او است و تسلیم طلبید و جواب از این نوشت
 و در پیچید و بر رسول مقصود و در رسول مقصود رسید که این جواب
 نویسنده گفست امیر المومنین عیسی بن عمر رضی الله عنه گفت این این
 عیسی رسول خدا است صلی الله علیه وسلم و اما دوی او و دوی او و دوی او
 دوی ولادت و دوی یکم بوده است بعد از عام قبل هفت سال و
 بعضی گفته اند ولادت و دوی در خانه کعبه بوده است و در وقت
 بعثت رسول صلی الله علیه وسلم با نوزده سال بوده است بعضی گفته اند
 سیزده ساله و بعضی ده ساله و بعضی نه ساله و بعضی هفت ساله و
 گفته اند اول صبح است و این جوزی در کتاب صفه الصفوة آورده
 که در سن دوی چهار قول است شصت و سه و شصت و پنج و شصت و شش

و بجا و منت و الله اعلم کونید یک روز مردمان بروی اجتمع کردند
و از دحام نمودند چنانکه بای مبارک ویرا خون آلود کرده مناجات
کرد که خداوند امر از ایشان باز رهان و ایشانرا از من سجده گاه
همان شب و بر از خم زدند و ویرا کرامت بسیار است **و از آنکه**
که بروایت صحیحی ثابت شده است که چون بای مبارک بر رکاب
می نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون بای دیگر در رکاب میرفت
و بروایتی بر بالای ستور راست می ایستاد و چشم تمام میکرد
و از آنکه که اسماء بنت عیسای فاطمه رضی الله عنهما روایت
کنند که گفت در شبی که علی بن ابی طالب بامن زفاف کرد از روی
بستر سیدم زیر آکه شنیدم که زمین با وی سخن میگفت باید داد آنرا با
رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کردم رسول صلی الله علیه و سلم
سجده در از کرد پس سر بر آورد و گفت ای فاطمه بشارت باد بر
پیاکیزی که نسل بر خستی که خدا یتعالی فضیلت نهاد و شوهر ترا با
خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی
خواهد گذشت از مشرق تا مغرب **و از آنکه** که چون

امیر المومنین علی

امیر المومنین علی رضی الله عنه بگفته اند و مردم بروی جمع آمدند
در میان ایشان جوانی بود از شیبیه وی می شنید و در پیش روی ایستاد
مقابل میگردید نگاه زنی خواست روزی حضرت امیر نماز باید داد
که آمده بود شخصی را فرمود که فلان موضع رو و انجی مسجد است
و در بیلوی مسجد خانه و در آن خانه زنی و مردی با هم جنگ نزاع
دارند ایشانرا پیش من حاضر کن آن شخص برقت و ایشانرا آورد
روی بایشان کرد و فرمود که امشب نزاع شما در اینست آن
جوان گفت ای امیر المومنین این زن را کجاست کردم و چون پیش روی
در اندم مرا از روی لغزنی واقع شد که اگر تو هستی همان لحظه ویرا از
پیش خود دور کردم می بامن اغار جنگ نزاع کرد تا آن زمان که فرمان
نور رسید پس امیر کرم الله وجهه روی با حاضران مجلس کرد و فرمود
که بسیار سخنان هست که آن که بان مخاطب میشود نخواهد که دیگر
بشنود و نه بفرستند و آن جوان و زن بماندند و روی بان آن
کرد و گفت که این جوان را می شناسی گفت که فی فرمود که من ترا
بگویم چنانکه ویرا شناسی اما می باید که منکر نشوی گفت نشوم فرمود که

توفلان بنیت فلان بیستی گفت هشتم فرمود که تو پسر علی نبی هستی
که هر دو یکدگر را دوست میداشتی گفت آری پس فرمود که پدر
تو خود است که ترا برنی بوی دهد و ویرا از پیش خود بیرون کرد
گفت آری پس فرمود که یک شب بقضای حاجت بیرون آیدی
و ترا بگرفت و بانو محبت کرد و آبتن شدی و از بابا
گفتی و از پدر پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود
مادر تو ترا از خانه بیرون برد چون فرزندان آمد و برادر حسرت
پیچیدی و در بیرون دیوارها که محل قضای حاجت مردمان بود
پنجاهی سگی آمد و ویرا بوی میکرد شکلی سویی آن سگانه خنی
بر سر آن کودک خورد و شکست مادر تو پاره از ازار خود بر
بر سر وی بست پس ویرا یکدشید و بر قید و دیگر حال بر آمد
آن زن گفت حال چنین بود ای امیر المومنین ای سیدی عالم
من و مادر من نمیدانست پس فرمود که چون باید داشت فلان سبیل
آن کودک را گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه آن
بگفته آمد و تر از زن کرد پس آن جوان را فرمود که سر خود را برهنه کرد

انزال شکلی

انزال شکلی بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این پسر است
خدای تعالی و ویرا از آنچه بر وی حسرت بود نگاه داشت
پس خود را یکسر و بر **درآمد** که اهل کوفه گفتند با امیر
اب فرات امسال طغیان کرده است و همه کشت زار ما را ضایع
ساخته چه باشد اگر از خدای تعالی درخواستی که آب کمتر شود بر جا
و بجایه در آمد مردمان همه بر در خانه منتظر وی ایستاده ناگاه
بیرون آمد حبیب رسول اصلی الله علیه و سلم و بر وی در بر و
وی بر سر و عصائی وی در دست پس آب طلبید و سوار
شد و همه مردمان از اولاد وی و غیر ایشان در رکاب می آمد
روان شدند چون بکنار فرات رسید فرود آمد و در کعبه
نازیک یکدگر و پس برخواست و عصا را بدست خود گرفت
و بالای بل بر آمد و امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما با
پس بان عصا بجانب آب اشارت کرد یک کز آب کم شد فرمود
که اینقدر پس هست مردمان گفتند فی ای امیر المومنین بار
بسوی آب اشارت کرد یک کرد یک کم شد یکبار دیگر اشارت کرد یک

کرد که کم شد چون سه گز کم شد مردمان او از برداشتند که همین بسند
 یا امیر المومنین **از جمله** که جندب بن عبد الله از دی کوم
 که در جل صفین با امیر المومنین علی بودم کرم الله وجهه و مرا
 هیچ شک نبود در آن که حق بجانب وی است ایام چون نهروان
 فرمود اندک شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت قرار و خیار نمایند
 کشتن ایشان کار پس عظیم است باید داد از میان لشکر گاه هر دو
 آدم و یا خود مطهره است و دشمن جای نیزه خود را بر من فرو بردم
 و سپهر خود را مان باز نهادم و در سایه آن بنشینم تا گاه امیر المومنین
 علیه رضی الله عنه انجا رسید بر سید که هیچ آب همراه داری مطهره
 که دیشتم پیش آوردم بستم و جندان دور شدند که از نظر من پنهان
 شد بعد از آن جدا شد و وضو ساخته و در سایه آن بنشینست تا گاه
 دیدم که سواری از حال می رسید گفت ای امیر المومنین این سوار
 ترا می جوید گفت و بر این جوان بخوانند امیر و گفت ای امیر المومنین
 مخالفان از نهروان بگشتند و آب را بر سر من فرو دادند که کلاه
 گشته باشند باز آن سوار گفت و الله که گشته حضرت امیر

فرود

فرمود که کلاه ایشان

فرمود که کلاه ایشان بگشتند و درین سخن بودند که دیگر گفت
 که مخالفان گشته حضرت امیر گفت بگشتند و آن شخص
 گفت و الله من نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بر آن جانب
 اب حضرت امیر گفت و الله که گشته اند چون گذرند که محل افغان
 و جای رجعت خون ایشان بجاست بعد از آن بر قاست و من
 نیز خواستم و یا خود کفتم الحمد لله که میرانی بدست افتاد که حال مرد را
 بشناسم یا الت که کذا بی است لیر و یا خود و بر اینیه هست
 از خدا می تعالی بر کار یا از رسول صلی الله علیه و سلم خبری دهنده است
 و یا خود کفتم تا رخدایا با تو عهد کردم که اگر بدیدم که مخالفان از نهروان
 گشته اند اول کسی که باین مرد می رسید من باشم و اگر نگشته
 باشند بر محاربه و قتال ثابت باشم چون از صفوف بگشتم
 دیدم که رایات ایشان بچنان کمال خود استاده است حضرت
 امیر کرم الله وجهه پس نشیت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت ای فلان
 حصیت کار بر تو روشن شد گفتیم اری ای امیر المومنین فرمود که
 بکار مشغول باش یک تن را از ایشان گشتم و دیگر را هم گشتم پس با

دیگری در او بخت من و برار نمی زدیم و وی مرا از خشمی دور کرد
 بیعتا و بیعتی من برابر داشتند و به برودند با خود نیامدم و بران
 وقت که حضرت امیر کرم الله وجهه از محاربه فارغ شده بود
 از آنجا که در وقت توجیه بسوی ایشان فرمود که ایشان
 از الجانی گذرند ما دام که مقابلان ایشان کشته نشوند و از ایشان
 هیچکس نماند مگر کم از تن از اصحاب من هیچکس کشته نشوند مگر
 کم از ده تن بعد از آن متوجه آن جماعت شد و بخندان مقابل کرد
 که از ایشان نه تن باقی ماندند و از اصحاب وی نه تن کشته شدند
 و از آنجا که شخصی را از احوال وی خبر داد گفت که ترا
 خواهند کرد در فلان موضع بر فلان درخت خراب و بخت نکند
 بود بیعت واقع شد و از آنجا که حجاج کمیل بن زیاد را
 رضی الله عنه طلب کرد از وی بگریخت و طایف و عطا مای قوم
 و بر امارت گرفت کمیل با خود گفت که عمر من با حق رسیده است
 می شاید که قوم خود را خسرانم کردم بیش حجاج آمد حجاج گفت
 دوست میداشتم که بتو راه یابم کمیل گفت بانی مانده است از عمر من

که اینست

که اندکی هر چه میخواهی بکن که موعده ما خدای تعالی است و بعد از
 قتل من حسابی خواهد بود و مرا امیر المومنین کرم الله وجهه خبر
 کرده است که قاتل من تو خواهی بود حجاج کردن و بر آورد
 که حجاج روزی گفت که دوست میدارم که
 برسم یکی از اصحاب ابو تراب تا بخدای تعالی تقرب جویم
 بقتل وی گفتند ما هیچکس نمیدانیم که با وی پیش از آن صحبت
 داشته باشند که قنبر مولای وی ویرا طلب و همت و گفت نوی
 قنبر گفت آری گفت مولای علی بن ابی طالبی گفت مولای من
 خدای تعالی است و امیر المومنین علی و لی نعمت منست گفت از دین
 وی بزرگ شو گفت مرا بدینی از دینی دی راه نهای گفت ترا خواهم
 گشت هر نوع گشتن که خواهی اختیار کن قنبر گفت اختیارش
 است هر نوع که مرا امر و ریگشی من مرد آن نوع خواهم گشت
 پستی که خبر کرده است مرا امیر المومنین علی کرم الله وجهه که بر اقام
 خواهند گشت حجاج فرمود تا ویرا بکشند و از آنجا که
 که بر این غارب را رضی الله عنه گفته بود که فرزندی من حسین

فاضله

الله عنه را بکشند و نور من با شوی و ویران حضرت یکنی چون
 امیر المومنین حسین را شهید کردند بر این عازب صبی الله عنه
 گفت امیر المومنین علی صبی الله عنه را بکش گفت حسین بر صبی الله عنه
 گشته شد و من و بران حضرت نکردم و اظهار مذمت میکرد **و از آن**
 که در بعضی سفرهای خود میکرد رسید بر است و جب
 نکرست و کرمان کرمان از آنجا بگذشت پس گفت والله این
 محل خوب است و شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب
 گفتند ای امیر المومنین این چه موضع است فرمود که این کربلا است
 اینجا فومی را بکشند که بحساب سه شیت در است بعد از آن
 و هیچکس تا ویل سخن وی نداشت تا آن روز که و بعد از آن
 حسین بر صبی الله عنه واقع شد **و از آنجا که** که چون از کوفه
 طلبد بعد از قال و قل بسیار لشکر فرستادند پیش از آنکه
 لشکر تو می برسد فرمود که از کوفه دو هزاره هزار مرد و یک مرد
 می آیند یکی از اصحاب می گوید که چون من این سخن را شنیدم برگرد
 آن لشکر ششم یک یک بشمردم والله که از آنکه فرموده بودند یک نفر نماند

کم بود و نه زیاد

کم بود و نه زیاد **و از آنجا که** که در وقت نوحه بعضی
 اصحاب بی محتاج بآب شدند و در حیدر حجب و در است نشاندند
 آب نیافتند حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه ایشانرا اندکی از
 جاده بگرداند و بری ظاهر شد در میان بیابان از ساکنان
 آن در سوال آب کردند گفتند از اینجا تا آب دو فرسنگ است
 اصحاب گفتند ای امیر المومنین اجازت ده تا ما بجای برویم شاید که
 پیش از آن که هیچ قوت نماند بآب برسیم حضرت امیر کرم الله
 وجهه فرمود که حاجت این نیست و عنان شتر غلبه خود را بجای
 قبله یافت و بجای اشارت کرد که آنرا بکاویید چون مقدار آنجا
 برداشته سنگی بزرگ پیدا آمد که هر سه التي بر آن کار میکرد
 حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که این سنگ بر بالای است
 جدا کنید و آنرا ببر کنید و در اصحاب جمع شدند و جدا کردند
 نمودند که آنرا از جای بکنند چون حضرت امیر از آنجا دید از غلبه
 خود فرود آمد و استن از ساعد باز نور دید و انگشتان مبارک
 بر آن سنگ در آورد و روز کرد و آن سنگ را بار بالای چشمه

در انداختن ابی طاهر شریفیات صافی و شیرین و خنک که در آن
 بهتر از آن آب بخورده بودند بماء آب خورده و آن مقدار که خوا
 برد است نزد پسر حضرت امیر کرم الله وجهه آن سنگ را نشست
 و بیالای چشم نهاد و فرمود که از اینجا که بینا شد چون آب
 آن در آن حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پسر حضرت
 امیر رسید و پرسید که تو بمن مرسلی فرمود که بی پس گفت که تو
 فرشته مقربتی فرمود که نه پس گفت تو چه کسی فرمود که من مری
 بمن مرسلی محمد بن عبد الله حاتم النیس صلی الله علیه و سلم
 را می گفت دست مبارک مسلمان می شوم حضرت امیر کرم
 وجهه دست بوی داد و گفت تشهد آن لا اله الا الله و اشهد ان
 محمدا رسول الله و اشهد انک فی رسول الله بعد از آن حضرت ام
 از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آن که مدتی مدبر
 خود بودی امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المؤمنین
 این دیر برای کینه این سنگ است پیش از من بسیار
 درین دیر بوده اند زیرا که مادر کتب خود دیده ایم و از علماء

و شنیده

خود شنیده که درین موضع خیمه است و بر بالای آن سنگی
 که از آن اندوختند آنرا خواندند مگر معجزی یا و حق پیغمبر پس
 چون من این دیدم که تو این کار کردی باز روی خود در سیم
 و آنچه انتظار آن می بردم یا فهمی چون حضرت امیر از آن شنید
 چند آن مگر است که محاسن مبارک می از آن دیده بر
 شد بعد از آن گفت الحمد لله الذی لم یکن غنیه منشیاء و کفشی
 کتبه مذکور ایس آن را می پس ملازم حضرت امیر شد و در پیش وی
 با اهل شام معاظم کرد و چند آنکه شهادت حضرت امیر روی نما کرد و
 و ویراد من کرد و از برای وی از خدای تعالی اجر بخشید
 و هر گاه که دیر آباد می کرد می گفت وی مولای من است **و از آن**
 که حمزه غری که از اصحاب امیر المؤمنین علی بود رضی الله عنه
 گوید که در ایام فجاریه معاویه رضی حضرت امیر رضی الله عنه بر کنار
 در بای فرود آمد ناگاه مردی آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
 حضرت امیر فرمود که و علیک السلام آن مرد گفت من سمون بن
 لوطنا ام صاحب این دیر و اشارت بدیری کرد که اینجا بود پس

گفت نزدیک ماکتبی است که اصحاب عیسی علیه السلام از آنجا
از یکدیگر میراث گرفته اند اگر خواهی از آنجا برو تو خواهی آمد و اگر خواهی
پیش تو آمدم حضرت امیر فرمود که بخوان آن مرد گفت این است
در وقت رسول بود صلی الله علیه و سلم و او صاف می گفت و در آن
آن این بود که روزی فرود آمد بر کنار این دریا مردی که از قریب
باشد بوی از اهل این زمان در قریب است و دین اهل مشرق
سیار و با اهل مغرب مقارن کند دنیا امون علیه من زیاد
استندت به البرج فی یوم عاصف الموت فی جنات الله
امون علیه من شره ما ریسر بها الطان العون و رضوان الله
و الفصل معه شهاده پس آن مرد گفت چون آن بی مروت شد
بوی ایمان آورد و چون تو اینجا فرود آمدی پیش تو آمدم
تا زنده و مرده با تو باشم حضرت امیر رضی الله عنه بگریست و فرمود
بگریستند با وی پس فرمود که الحمد لله الذی لم یجعل فی عبده
والحمد لله الذی ذکر فی کتاب البرار پس حاجبه عربی گفت که ای حاجبه
این را با خود نگاهدار و هرگاه که شام و چاشت خوردی و طلب

کردی در بطنه

کردی در بطنه الهی که حرب و ی با معاویه صعب شد بهشت
حضرت امیر رضی الله عنه بروی نماز گذارد و در قیروی فرود آمد
و فرمود که هجدا رجل منا اهل البيت **و ان الله اعلم** که این
عباس رضی الله عنه گفته است که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم
روزی در حدیقه مکه متوجه شد مسلمانان تشنه شدند و هیچ حای
نبود رسول الله صلی الله علیه و سلم در جقه فرود آمد پس گفت کیست
که با جمعی از مسلمانان بفلان جا رود و مشکها به بر بندد و آن
جا به آب کشد و بیاورند که رسول خدا می خاشاک من میشود و بر آب
مردی برخاست و گفت من بروم یا رسول الله رسول الله صلی الله
علیه و سلم در اینجا جمعی از سقایان روان کردند سلمه بن الکوع
رضی الله عنه گوید که من با ایشان بودم چون به نزدیک آن جا
رسیدم آنجا درختان بود از آن درختان او را خاشاک
و حرکات بسیار دیدم و تشنهها فروخته می آمدند همه با شد
تر پس بسیار بر ما مستوکی شدند و پیوستیم که از آن درختان بگذریم
پس رسول الله صلی الله علیه و سلم باز کشیدیم فرمود که آن جا غنی از خن

بوده اند که شمار آنرا رسانده اند اگر شما میسر رسید چنانکه شمار آنرا نموده
 بودیم پس هرگز ندی بشما نرسید و دیگری جو آنرا بشما نرسید
 که من بروم بار رسول الله و ی نیز بان جماعت سقایان رفت
 ایشانرا نیز همان حال پیش آمد به پیش رسول صلی الله علیه و سلم
 بارگشتند رسول صلی الله علیه و سلم بانیشان گفت اگر همچنان که شما
 فرموده بودم میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 و تشنگی بر اصحاب علیه کرد رسول صلی الله علیه و سلم علی را رضی الله
 عنه طلب کرد و فرمود که با این جماعت سقایان بروید و از آن
 جاه آب بکشید سلیمه این لاکوع رضی الله عنه گوید که بیرون آمیم
 مشکها برداشتیم و شکر ما در دست و علی رضی الله عنه در پیش
 ما میرفت و این رجوع با خود می گفت **اعوذ بالله من الهم والحزن**
عن عرف بن اطرث همیلا و او قدرت نیز از آنها تقویلا
 و فرستاد مع عرفنا الطبول **تا رسیدیم بان محل که آن آوازها**
و حرکتها پیدا شد و هول بر ما مستولی شد با خود می گفتیم که علی
چون آن دو کس باز خواهد گشت می روی باز کرد و گفت قد

بر قدم من نرسید و از آنجه به پیوند میسر رسید که گزندی بشما نخواهد
 رسید چون میان درختان در آمدیم انشعای عظیم از درخت
 گرفت بی آنکه همیسه باشد و سرهای بریده بی بدن پیدا آمد
 و او از عهای موناک میکردند چنانکه موش از بار رفت
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر آن سرها میگذشت و می
 در عقب من میساید و از جیب در دست منگریه که هیچ باکی
 نیست در عقب و می میرفتیم تا بان جاه رسیدیم یک
 دلو داشتیم بر این مالک رضی الله عنه یک دلو نادر دلو
 آب کشید و لیسان بکست و دلو در جاه افتاد و از ترک جاه
 او از خنده و قصه بر آمد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت
 کیست که برود و از شکر ما دلوهای سار و اصحاب گفتند
 هیچکس را طاقت آن نیست که از آن درختان بگذرد
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میسر بر میان بست و جاه فرو
 آمد و آن خنده و قصه که می آمد زیادت شد چون بان
 جاه رسید بای وی باغریزد و میضاد و علله و دلو له عظیم

از جاه برآمد و آوازی جنانچه کسی احضاق کرده باشد بدی
اندناگاه امیرالمومنین علی رضی الله عنه ند کرد که الله اکبر الله اکبر
انا عبد الله و اخو رسول الله مشکهارا فرود کرد از پدیده مشکهارا
برآت کرد و تبرست و یک یک را بالا آورد بعد از آن وی
دو مشک برداشت و با هر یک یک مشک برداشتیم چون بان
درختان رسیدیم از آنجکه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع
نمود چون نزدیک آمد که از درختان بگذریم آواز سحرگین شنیدیم
که هاتقی در وقت رسول صلی الله علیه و سلم و منعت علی
الله عنه ایات خواندن گرفت و علی رضی الله عنه در پیش
مایه رفت و رجز می گفت تا به پیش رسول صلی الله علیه و سلم رسیدیم
علی رضی الله عنه قصه را تمامها پیش رسول صلی الله علیه و سلم گفت
کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که آن نایب عبد الله بودن
حتی که شیطان اصرام مستور او در کوه صفا بگشت
که خدای تعالی برای وی دو بار رد شمس کرد و آفتاب از
مغرب بار کرد ایند یکی در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و یکی بعد از

وفات وی امیر

وفات وی امیر سلمه و اسماعیل بن جابر بن عبد الله القحطانی
و ابو سعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول
الله علیه و سلم روزی در خانه خود بود و علی رضی الله عنه پیش
وی ناگاه جبرئیل علیه السلام بوی آمد و از گریانی و جی تکیه بر زبان
علی رضی الله عنه کرده و سر برنداشت تا آن که آفتاب غروب کرد
علی رضی الله عنه نماز عصر را نشسته گذارد با شارت چون رسول
صلی الله علیه و سلم بحال خود باز آمد فرمود که ای غیبی عصر از تو
فوت شد گفت یا رسول الله با شارت گذارم نشسته رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که دعا کن که خدای تعالی آفتاب برگرداند
تا نماز دیگر را در وقت بگذاری برای علی رضی الله عنه عا کرد
آفتاب بان موضع که نماز دیگر می باشد باز نشست و علی رضی الله
تعالی عنه نماز خود را در وقت بگذارد اسماعیل بن جابر که از
آفتاب در وقت غروب آوازی می آید همچو آواز از آرد و این
قصه اگر چه پیشتر گفته شده اما چون بین الروایتین تفاوتی بود تا نا
مذکور شد و آنچه بعد از وفات رسول صلی الله علیه و سلم واقع شد

آن بود که در وقت توجیه بیا بل چون خواست که از فرات بگذرد و نماز
دیگر بود با طایفه از اصحاب خود نماز دیگر را در وقت بگذارد و سایر
اصحاب بگذرا سندن چهار بایان خود مشغول بودند آفتاب غروب
کرد و نماز دیگر از ایشان فوت شد و در آن باب سخنان گفتند
چون حضرت امیر کرم الله وجهه از شنیدن از خدای تعالی در جواب
که آفتاب بر گرد انداخته اصحاب وی نماز را در وقت بگذارد خدا
تعالی دعا می ویرا اجابت کرد و آفتاب بجای نماز دیگر آمد چون
باقوم سلام باز داد آفتاب غروب کرد و از وی آوازی شنید
سخت می آید خوف بر مردم غالب شد و تسبیح و تهلل و استغفار
است تعالی بود **و از آنکه** که حضرت امیر کرم الله وجهه می
بآن منهدم داشت که خبرهای ویرا بسوی معاویه رضی الله عنه میسر شد
آن شخص انکار کرد و حضرت امیر فرمود که سوگو کن مخوری آن شخص
سوگو کن خورد امیر فرمود که اگر درین سوگو کند گناه بپاشی
خدای تعالی چشم ترا کور کرد و آنرا از آن مصیبت برساند که
ببرون آمد و عضای او بر گرفته بودند و می کشیدند و چنان

دیگر پس بنده

دی بسج بنمید و مثل آنست آنکه امام مستغفری رحمه الله علیه
در کتاب دلائل النبوه آورده است که امیر المومنین علیه
رضی الله عنه روزی در رجبه شخصی را از سخنی سوال کرد آن
شخص راست گفت حضرت امیر فرمود که دروغ میگوئی گفت
میگویم فرمود که بر تو دعا خواهم کرد که اگر دروغ گفته باشی
خدای تعالی ترا کور کرد و آنرا گفت و عاکن حضرت امیر دعا کرد
آن شخص از رجبه بیرون رفت **و از آنکه**
که روزی بر حاضران مجلس سوگو کند و ادعیه هر که از رسول صلی
علیه وسلم شنیده است که گفته من گفتم مولاه فعلی مولاه
گوای و بدو و از ده تن از انصار حاضر بود و اما گواهی دادند یکی دیگر
که آنرا از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بود و حاضر بود و اما
گوای نداد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که ای فلان تو چرا
گوای ندادی با آنکه تو هم شنیده گفت من بپرسیده ام و فراموش
کرده ام امیر دعا کرد که خداوند اگر این شخص دروغ میگوید
سفیدی بر پیشه و وی ظاهر گردان که عمامه او را بپوشاند و او را

گوید که و القدر من آن شخص را دیدم که سفیدی عیان در چشم وی
 پیدا شده بود **و از آنکه** که رسید بن ارقم رضی الله عنه
 که من در همان مجلس باطل آن حاضر بودم و من نیز از آنجلس بودم
 که شنیده بودم اما گویایند ادم و آنرا اینها و دست خدای
 تعالی روز نشانی چشم مرا به برد و گویند که همیشه بر فواید آن
 شهادت اظهار نمیداد و از خدای تعالی امرش میخواست
و از آنکه که روزی بر بالای منبر گفت انا عبد الله
 اخو رسول الله و ارث بنی الرحمة منم و ناکح سیده نثار اهل
 الجنة منم سید اوصیا و خاتم ایشان منم هر که غیر از من این دعوی
 کند خدا تعالی سیدی گرفتار گرداند مردی از آن مجلس گفت
 که کیست که از وی خوش نماید که گوید انا عبد الله و اخو رسول الله
 از جای خود برخاسته بود که ویراجه و فساد دای در دماغ
 واقع شد چنانکه بای و بر آن رفتند و از منی بیرون کشیدند
 بعد از آن از قوم وی پرسیدند که هرگز ویرا این بوده است
 گفتند که فی **و از آنکه** که روزی از روزهای حریفان

نافرمود که یا با

نافرمود که یا با مسلم یعنی ابو مسلم کجاست محمد بن حنفیه رضی الله عنه
 عنه گفت وی در آخر صفوفست فرمود که ای فرزند مرا
 ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب پیشیاست که
 که از جانب مشرق بارایات سیاه پیدا شد و چند آن مجاریه
 کند که خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا
 وقت آنان که با وی موفقت نموده در اعلا ردین بنکونشای
 ظالمان جد و جد نمایند **و از آنکه** که چون حضرت
 امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بفریادرسی محمد بن ابی بکر رضی الله عنه
 عنهما تحریر کرد و اجابت نه نمودند گفت ما خدا یا کسی برین
 طایفه مسلط کرد آن که هرگز بر ایشان رحم نکند یا گفت علامی از
 نصیب بر ایشان کما رحمان شب هجاء در طایف متولد شد
 و با اهل کوفه رسید از وی آنچه رسید **و از آنکه**
 که روزی معاویه رضی الله عنه گفت که چگونه توان کرد که عباد
 کار خود را بدینم حاضران مجلس گفتند که با طریق دستش این
 نمیدانم گفت من آنرا از علی معلوم میتوانم کرد که هر چه بر زبان

دی که روحی تواند بود نه باطل سه تن از معتد ان خود را طلبید و گفت
 بایکدی که بر دیدن یک مرحله از کوفه و از اینجا هر یک بعد از دیگری بگویند
 و خبر هر یک را باز گویند و لیکن می باید که همه بایکدی که متفق باشند
 در ذکر بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضوع قبر و گزیده
 نماز و غیره آن سه تن چنانکه معاویه رضی الله عنه گفته بود روان شوند
 چون نزدیک بکوفه رسیدند یکی روز اول در آن اهل کوفه از وی
 پرسیدند از کی می رسی گفت از شام گفتند خبر چیست گفت
 وفات یافت پیش حضرت امیر کرم الله وجهه آمدند و آن خبر را باز
 گفتند بآن القات نه نمود بعد از آن روز دیگر دیگری آمد و وی نیز
 خبر وفات معاویه گفت بامیر گفتی هیچ نگفت روز سیم دیگری آمد
 و وی نیز موافق ایشان با امیر رضی الله عنه گفتند که این خبر حق
 و صحت است امروز کسی که آمده موافق آن دو کس است بن خبر
 وفات معاویه باز گفت حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که کلاً
 که وی نمیرد مادام که این حد و اشارت بحاجت خود کرد از این اشارت
 بفرموده که که خضاب کرده نشود و رنگین نکرد و این لایکته للکبادان

ملاحظه نموده آن

ملاحظه نموده آن سه تن این خبر را معاویه برودند **از این حد** که در یکی
 از خطبای خود اشارت بواقع بعد از کرده است و گفته است که گویا
 می بینم یکی از بنی العباس را که ویرانی گشته همچنانکه شتران در بار
 را بفر تانگاه گشته است طاقت آن ندارد که آنرا از خود دفع کند
 وای بودی وای چه خوار شده است در میان آن قوم بسبب آنکه امروز
 امر بر روی کار خود گشته است و روی بد بنا کرده بعد از آن هم
 در آن خطبه گفته است که اگر خواهم شمار آخر دهم از نامهای
 ایشان و کشتهای ایشان و خلیفهای ایشان و مواضع قتل ایشان
از این حد که روزی عبد الرحمن بن ملجم الغنمی که قاتل وی
 بود در مسجد کوفه دید با نفس خود مخاطبه آغاز کرد و گفت ای
 دیوار یک الموت فان الموت لا فیک ولا مخرج من الموت اذ حل
 بود یک بعد از آن ویرا طلبید و گفت ای سر ملجم در ایام حیات
 یا ایام صیاب هیچ بختی داشته گفت نه ایمل فرمود که ترا هیچ دایره
 بودی بود که ترا ای شخی وای عاقبت یافته صاب میگفت گفت بلی حضرت
 امیر خاموش شد **از این حد** که روزی گفت که دوشش

حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که فرمود یا رسول الله
 چه گفتی و خصوصاً که از امت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان نماز
 کن گفتیم خداوند امر بهتر از ایشان عوض ده دید ترا زمین ایشان کار
 در همان ایام شهید شد **و از آنجا که** که از امیر المومنین حسین
 رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه و کافران
 یافت شدند م که قایلی میگوید که بیرون روید و این بنده خدا را
 باما که آید رفتیم از درون خانه او آمد که تحسین علیه السلام در
 کعبه نشسته و وصی او شهید شد نگاهبانی است که تواند کرد دیگری گفت
 هر که سیرت ایشان و زرد و پی روی ایشان کنست چون او از راه
 شد در اندریم و بر غسل کرده و در کفن پیچیده یافتیم بروی نماز که از دم
 و دفن کردیم **و از آنجا که** که امیر المومنین حسین رضی الله
 عنه وصیت کرده بود که چون میرم مرا بر سر بنمید و بیرون بریدم
 رسانید که اینجا سنگی سفید خواهد یافت که از آن نور درخشان باشد
 از آن بکنید که در اینجا کشتی که خواهد یافت مراد را آنجا دفن کنید
و از آنجا که که موضع قبر و بر ایاز من هموار کرده بود و در منور

ساخته روزی

ساخته روزی طهارون الرشید شکار کنان بناجبت غریب
 رسید اهو ان بنیاه بغریب برودند هر چند جرح بر ایشان انداختند
 و سگان بر ایشان سردا و نه باز گشتند و بر سر ایشان در نیامدند
 بعضی از پسران غریب را از پسران بر سیدند گفتند از پدران
 چنین بار رسیده است که قبر امیر المومنین علی رضی الله عنه ایست
 تا رون الرشید آنرا قبول کرد و تا رنده بود هر سال زیارت می
و از آنجا که که **عقوبات** **کافران از تو نیست** **و از آنجا که** که امام شافعی
 رحمه الله در کتاب دلائل النبوة از فراس بن عمر رضی الله
 عنه آورده است که ویرا در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 پوست میان دو چشم ویرا گرفت از موضع اصابع دوی یک
 بر رست چون موی خا رشت و آن در دسر از وی بر رفت
 در آن روز که خوارج بر امیر المومنین علی رضی الله عنه
 خبر و ج کردند فراس نیز با ایشان موافقت کرد آن موی
 از پشانی وی بر رخت فراس اخروی عظیم پیدا شد و بر رفتند
 این سبب آن شد که بر علی رضی الله عنه خورج کردی توبه کرد

صدای طاری در گوش من

و استغفار نمود باز آن موی بر پیشانی وی برست راوی
 گوید که من آن موی را دیدم پیش از آن که بریزد و بعد از آن
 که ریخته بود و دوم بار نیز که رسته بود **همه را آورد**
 یکی از صالحین که گفت بستی قیامت را در خواب دیدم که قائم
 شده است و همه خلایق را در حساب نگاه داشت کرده تا بطراط
 نزدیک رسیدم و از آنجا یک ششم تا گاه دیدم که رسول صلی الله
 علیه و سلم بر کنار حوض کوثر است حسن و حسین رضی الله عنهما
 مردمان را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهند و پیش
 رسول صلی الله علیه و سلم آمدم که بار رسول الله ایشان را بگوید که چرا آب
 دهند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا آب بخوانی و او گفت چه
 بار رسول گفت از آن سبب که در همسایگی تو شخصی است که علی
 لعنت می کند و بد میگوید و تو در این منع میکنی من گفتم بار رسول الله ای سم
 که قصد هلاک من کن و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توالم
 کرد رسول صلی الله علیه و سلم کار در بر من داد و فرمود که برو و در
 بکش من در خواب بر این ششم پس باز ششم پیش رسول صلی الله علیه و سلم

همه را
 آوردم

آمدم و گفتم بار رسول الله آنچه فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود که ای حسن و بر آب و با میر المؤمنین حسن رضی الله عنه مرا
 آب داد و من کاسه از وی گرفتم و نمیدانم که خوردم یا نه از آن
 از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک و منو ساختم و مشغول گشتم
 تا آن زمان که صبح بیدار گاه آوازی مردم بر آمد که فلان کس
 رحامه خواب وی گشته اند و کاش میکان جانم آمده اند و همسایگان
 بکناره را گرفته با خود گفتم سبحان الله این خوابی است که من
 دیدم خدا ای تعالی او را رست ساخته است برخاستم پیش
 حاکم رفتم و گفتم این کار است که من کرده ام و مردم از من بکنایه
 حاکم گفت و ای بر تو این چیست که میگوی گفتم آن خوابی است که من
 دیده ام و خدا تعالی آنرا رست ساخته است کنایه من چیست
 و خواب را با وی حکایت کردم گفت چرا که الله خیر از خیر و بد
 که تو بکنایه و قوم نیز بکنایه **همه را آورد** که علی بن
 رضی الله عنهما گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله شخصی را
 بین نمود و گفت بر خیز و بر آیه بن گفتم تو حال را باز نمای چه

حاجت که من به بنم گفت این شخصی بود که نسبت به صاحب رسول
 صلی الله علیه و سلم یعنی علی و عثمان رضی الله عنهما سخننانی داشت
 میگفت سعد بن مالک رضی الله عنه و بر او عای بد کرد آن شخص شتر خود را در
 بیرون مسجدی که شته بود و خود بمسجد در آمده بود میان حلقه مردم نشسته
 آن شتر از جای خود جفت و بمسجد در آمده و آن شخص از میان آن
 در زیر سینه خود گرفت و بر زمین می مالید تا بگشت **احمد بن حنبل**
بن الحسن رضی الله عنهما روایت است که فرمود که ابراهیم بن هشام
 الحارثی و الی مدینه بود هر روز جمعه مارانزد یک منبر حبس میکرد
 و در امر المؤمنین علی رضی الله عنه می افتاد و ناسرا می گفت در یکی از
 جمعات آن مقام از مردمان بر آمده بود من به یلوی منبر افتادم و در نماز
 شدم دیدم که قبر رسول صلی الله علیه و سلم شکافت و از آنجا مردی بیرون
 آمد جامهای سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبد الله ترا
 اند و بمن می سازد آنچه این شخص میگوید که من می گفتم چنان
 خود را بگشای و به بن که خدای تعالی با وی چه میکند چون چشم
 بگشاد و می ذکر علی میسر کرد از بالائی منبر مینمود و بمرد **احمد بن حنبل**

من صاحب کتابم که در آنجا از این صاحب کتابی است
 تا من می بینم تا ای آن شخص بسیار است و هم وی او را که در مدینه نشسته بود که
 بگشای از بالائی منبر می گفت که

دی امام دوم است

دی امام دوم است از ائمه اثنی عشر رضی الله عنه گفتم
 دی ابو محمد است و لقب وی تقی است و ولادت وی در مدینه
 بود در نیمه رمضان سنه ثلث من الهجرة و جبرئیل علیه السلام نام و بر او
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد بر قطعه از حریر بهشت پوشیده
 و شبیه ترین مردمان بود بر رسول صلی الله علیه و سلم از سنه ثلث
 سر روزی امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه امیر المؤمنین حسن را رضی الله
 عنه بردوش گرفته بود و سوگند میخورد که این شبیه بنی است صلی
 علیه و سلم شبیه علی و علی رضی الله عنه ای استاده بودم
 می نمود و از وی آری که هست و هیچ سیاده که از دو حال است
 نجایب و بر اباوی می کشیدند در خبر است که روزی رسول
 صلی الله علیه و سلم منبر بر آمد و حسن بن علی رضی الله عنهما با وی
 بود گاهی مردمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی می گفت این شبیه
 من است و سید است و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند
 او اسلام وی همان و کرده از مسلمانان این اشارت بارت
 که معاویه میداد است که امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه دشمن ترین

مردمانست مرقند را چون امیر المومنین علی رضی الله عنه شهادت یافتند
 حسن رضی الله عنه در سر مضامی کرد و عصبیت بر آن که اگر در احادیث
 پیش از حلیفه امیر المومنین حسن باشد رضی الله عنه بعد از آن که امیر المومنین
 حسن رضی الله عنه خطبه خواند و گفت ای مردمان من همیشه بودم که گفته
 مکره میباشتم امروز مضامی کردم و این کار را با معاویه که دشمنم اگر حق
 وی بود بوی رسید و اگر حق من بود بوی بخشیدم از جهت صلاح امت
 محمد صلی الله علیه و سلم و خدای تعالی ترا و الی ساخت ای معاویه یا ابرار
 خبری که دانسته است نزدیکی با از برای شری که دیده است در تو
 و آن ادوی لعنه فتنه لکم و متاع الی حین یس از من فرو و اندکی از حاکم
 مجلس روی بوی کرد و گفت یا مسوؤة وجود لکمین یا معاویه
 کردی و مال را بوی که شستی امیر المومنین حسن رضی الله عنه گفت
 خدای تعالی ملک بنی امیه را بر رسول صلی الله علیه و سلم نمود و ایشان را
 که بمنزوی بالامیر و ندیکی بعد از دیگری این بروی دشوار آمد خدای تعالی
 بوی فرو و دستا که انا اعطیناک الکوثر یعنی نهرانی الجنة و انا انزلناه
 فی ليلة القدر و ما ادربک ليلة القدر ليلة القدر من الف شهر و انا

شهرت ملک

شهرت ملک بنی امیه است را وی گوید که مدت ملک ایشان را حساب
 کردیم هزار ماه بود و آورده اند که چون امیر المومنین حسن انکار را
 معاویه کند اشت معاویه گفت ای ابو محمد بخیزی جو امردی
 کردی که هرگز نفسم در آن مرد مثل آن جو امردی نکرد ابو هریره رضی
 الله عنه گوید که یک شب حسن بن علی رضی الله عنه پیش رسول
 صلی الله علیه و سلم بود و در بسیار دست بخت و بر او
 که پیش مادر خود در من گفتم که با وی همراه بروم فرمود که فی ناگاه
 برقی از آسمان آمد در رویش ای آن رفت تا پیش مادر خود
 رسید **از محمد که امانت دی رضی الله عنه** که در بعضی از مواضع
 حج که پیاده بکلمه میرفت بای مبارک وی درم کرد یکی از مواضع
 گفت کاشکی چند آن سوار شوی که در قم بای تو فرو نشیند
 آنرا قبول نکرد و گفت چون بمنزل برسی ترسبای پیش خواهد آمد
 که مقدار روغن داشته باشد از وی بخروم کاسی مکن مولای
 وی بود و گفت پدر و مادر من فدای تو باد و در هیچ منزلی کسی ندیدم
 که بر این دو ایاست درین منزل کجا خواهد بود فرمود که خواهد بود

چون منزل رسیدند بسیاری پدید آمدند فرمود که آنکس که سیاه که میگوید
 و روغن از وی بخورم من می پوی و چون آن مولی پیش آن سیاه
 و روغن طلبید گفت ای غلام آنرا از برای که میخری گفت از برای حسن
 بن علی رضی الله تعالی عنهما گفت مرا پیش می پوی که من مولای او و چون
 پیش رسید گفت که من مولای تو ام و من میگیرم لیکن جو انون فرود
 نده گرفته است عاکن که خدای تعالی مرا بسری تمام اندام من میدهد
 که بمنزل خود باز گرد که خداست تعالی تر اجناس بسری که خوشتر است از
 وی از محبت نواهد بود چون آن سیاه بچانه خود رسید حال را بگفت
 و بد که فرموده بود **و ابوالفضل است** که روزی با یکی از اولاد
 رضی الله عنه در سفر بودند در خلستان که خشک شده بود فرود آمدند
 امیر المومنین حسن رضی الله عنه در بای یک کله فرش انداختند و برای
 زبیر در بای کله دیگر زبیر گفت کاش برین کله خرمای از بود
 تا بخوردم امیر المومنین حسن رضی الله عنه فرمود که خرمای بر خور
 زبیر گفت ای دست بدعا برداشت و در زیر لب چتری گفت
 که کسی ندانست فی الحال یک کله خرمای برد و بخورم

بار و رشتن شترانی

بار و رشتن شترانی که بایشان بود گفت این سحر است و الله امیر المومنین
 حسن رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن عای است عجب
 که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس بآن محل بالارفتند
 و آنچه بار آورده بود بریدند همه را کفایت کرد آنچه در مناف و ی
 از علم و عبادت و کرم و جود و غیر اینها از مکارم اخلاق نوشتند
 و بصیحت رسید است پیش از آنست که استقصای آن بول
 کرد لاجرم در آن شروع نمیدادند **و آورده** که و بر از هر دادند
 و در وقت وفات وی امیر المومنین حسن رضی الله عنه بر سر
 بالین وی بود فرمود که ای برادر که گمان داری که ترا هر داده است
 گفت برای آن می پرسیم که و بر بگفتی گفت ای فرمود که اگر انگشت
 باشد که من گمان می برم با شمس نکال خدای تعالی از همه سخت
 تر است و اگر نباشد دوست میدارم که بکنایه را برای من بکشند
 و مشهور است که و بر اخوان وی جعده ز سر داده است
 بفرموده بریدن معاویه و وفات وی در اوایل ریح الاول
 بوده است سنه خمسین من الهجرة رضی الله تعالی عنه **امیر المومنین**

حسین رضی الله عنه وی امام سیم است و ابوالا یمنه است گفت
وی ابو عبید الله است و لقب فی شهید و سید ولادت
در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربعین
الهجرة و گویند در محل فی شش ماه بوده است و بر
فرزند شش ماهه نباده است مکرری و یحیی بن زکریا علیه السلام
و میان ولادت امیر المومنین حسین رضی الله عنه و علوق فاطمه رضی
الله عنها با امیر المومنین حسین رضی الله عنه پنجاه روز بوده است
در رسول الله صلی الله علیه و سلم و بر حسین نام نهاده است و در اجمالی بود که
چون در تاریکی شبی از بیاض حسین و بر نور خساره وی بوی راه
بروندی و در از سینه با یاها مشا هبت بود با رسول الله صلی الله علیه
و سلم چنانکه امیر المومنین حسین رضی الله عنه از سینه با فرق رسول
صلی الله علیه و سلم فرموده است که حسین از منست و من از حسینم ای
تعالی دوست دارد انگس را که حسین را دوست دارد حسین
سبطی است از سباط و رویت کرده اند که روزی حسین
رضی الله عنه پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم گشتی مگر گفت رسول الله

صلی الله علیه و سلم را

الله علیه و سلم مرحسن را گفت که بیکر حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت
یا رسول الله بزرگ را میگوی که خور در یکر رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت
اینک جبرائیل حسین را میگوید که حسن را بگیر و رواست است از
ام الحارث که گفت پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم ایام گفتیم
یا رسول الله خوالی دیده ام که از آن ترسیدم رسول الله صلی الله علیه
و سلم فرمود که چه دیدی گفتیم دیدم که باره از آن تو بریدند و در کنار
من نهادند رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که نیک بد فاطمه پس
آرد و در کنار تو باشد بعد از آن امیر المومنین حسین رضی الله عنه در
در وجود آمد و روایت است که روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم
حسین را بران راست خود نشاند و بود و بر خود ابراهیم
بران حب جبرائیل علیه السلام فرود آمد و گفت خدای تعالی این
هر دور از برای تو حسم خواهد کرد یکی از تو باز خواهند
شد اکنون تو اختیار کن رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر
حسین فای کند بر فراق می ایتم جان من بسوزد و حسم
جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم برود بستر الم بر جان من باشد

من المخلص را اختیار کردم برالم ایشان و بعد از سه روز بر ابراهیم و قات
کردم که گاه که حسین پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدی و بر ابوسه وادی
اهل و مر جابین قدیمه بانی ابراهیم **ام** رضی الله عنهما گفته است
که شبی رسول صلی الله علیه و سلم از خانه من بیرون رفت و بعد از آن
در از باز آمد ز ولیده موی و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته گفت
یا رسول الله این چه حالتی است که بر تو مشاهد می کنم فرمود که من شب
مراموضعی بردند از عراق که آنرا اگر بلا کوسند و جای قتل حسین
جماعتی از فرزندان من بمن نمودند و من خونهای ایشان را بر می خورم
و اینست در دست من و دست بگشود و گفت این را بدان
نکند از من آنرا بستم خاکی بود سرخ آنرا در شیشه کردم و
آنرا محکم بستم چون حسین بن علی سفر عبرت برودن رفت
آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه میکردم و میگریستم
چون روز دهم محرم رسید اول روز آنرا نگاه کردم بر قرار خود
بود در آخر روز نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون تازه شده
بوده استم که دیر اگشته اند بسیار بگریستم اما خود را فرو گرفته بودم

روز دهم محرم

بر روی شهادت نکند چون خبر شهادت وی آمد موافق همان
روز بود شهادت وی روز عاشورا بوده است روز شنبه
سنه احدى و ستين من الهجرة و مدت غسری وی پنجاه و هفت
سال و پنج ماه بوده **و از عایشه** رضی الله عنهما آورده اند که روز
رسول صلی الله علیه و سلم با جبرئیل بود علیه السلام حسین بن
رضی الله عنهما بر ایشان در آمد جبرئیل پرسید که این کیست
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که پسر من است و در این کار خود
نشان جبرئیل گفت زود باشد که دیر اگشته اند رسول صلی الله علیه
و سلم پرسید که در آن گشته جبرئیل گفت که امت تو اگر خواهی ترا
بگویم که برادر که ام زمین خواهد گشت پس جبرئیل علیه السلام
اشارت بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ گرفت و بر
صلی الله علیه و سلم نمود و گفت این خاک مفضل وی است
و از امام زین العابدین رضی الله عنه آورند که فرموده اند که در وقت
توجه بکوفه در سجده منزلی فرود نیامدم و کوچ نکردم مگر که مهر
المؤمنین حسین صلی الله عنه ذکر می بن ذکر یا علیه السلام کرده

۵۷

باشد یک زود فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا التماس که هر
 یکی بن ذکر یا علیهما السلام برنی ناپیکاری از ناپیکاران نبی اسرار
 هدیه فرستادند **سید حسن** از ابن عباس رضی الله عنه هاروت
 کرده است که دی گفته که بر رسول صلی الله علیه و سلم وحی آمد که
 بجهت قبل یکی بن ذکر یا علیهما السلام مضاد هر از کس را
 گنشم و برای فرزند تو دو بار مضاد هر از کس را خواهم گشت
 و یقیناً رسید است که هیچ کس از قاتلان امیر المومنین
 حسین اصحاب وی نماند که پیش از مرگ قضیت و مبتلا
 نکشت بقتل یا بلای ذکر **کر** یکی از ثقات کوید که چون سر
 عبید الله بن زیاد و اصحاب بر امسجد کوفه آوردند و در حجر
 نهادند من الحار رسیدم او از مردم شنیدم که میکشند آمد
 آمد ناگاه ماری آمد و میان سر آمد و بسو راجع بنی عبید
 زیاد در رفت و ساعتی درنگ کرد و برگردن آمد و بر رفت
 تا غایب شد باز مردم گفتند که آمد دیگر بار آن مار آمد
 و آنچه پیشتر کرده بود کرد و این چند بار مکرر شد گویند که مکر

ک دنی لای

بن ذی الجوشن معمار از سر سرج در میان بارهای امیر المومنین
 حسین رضی الله عنه بود بعضی را از آن بدختر خود داد و دختر
 وی این را بر گری داد تا از برای وی زیورهای سازد چون که از
 زر را با تشش بر د داشت همیاد با حضرت چون شمر از تشش
 زر کرد را طلبید و باقی زر را بوی داد که این را در حضور من در
 تشش چون زر کرد از تشش نهاد آن نیز با حضرت و می از تشش
 که شتری چند که از امیر المومنین حسین رضی الله عنه مانده بودند آن
 بد بختان از آن بگشتند و بگشتند چنان تلخ بود که از آن به کس بقمه
 نتوانست خورد یکی از ثقات کوید که با مردی از قبیله طی گفتند
 که ما رسیده است که شما نوحه چنان را بر امیر المومنین حسین
 رضی الله عنه شنیده اید گفت آری بسج از او شنیده را امیر
 نه برسی که تر از بی معنی خبر دهد گفت من دوست ندارم که از تو
 بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من شنیدم که می گفتند
 میح الرسول صلیه علیه و آله فی الطود ابو امان علیا و شمس و حیده
 خبر الطود و میگویند که چون یکی از بد بختان در مدینه خطبه خواند و بقتل



امیر المومنین حسین رضی الله عنه اظهار تابش است کرد شب آنرا در
او آری شنیدند و صاحب او از رانده بداند که می خواند
ایها القاتلون جهلا حسینا ابشر و ابالاعذاب و التکلیل
کل من فی السما برعوا علیکم من بنی و ملائکة و قبیل
قد لعنتم علی سان بن داود و غیبی صاحب الالاجیل
و یکی از غازیان ارض روم گفته است که در یکی از کتابهای
ایشان دیدم که نوشته بودند ترجمه امته قتل حسینا
شفاعتی جبهه یوم المعاد پس رسید که این را که نوشته است
گفتند بنده اینم و از زید بن ارقم از رضی الله عنه که چون این
زیاد فرمود که سر امیر المومنین حسین را رضی الله عنه بر نیزه کرده
در کوچه های کوفه بگردانستند من در غزوه خانه خود بودم چون بر آن
رسید از سروی شنیدم که می خواند ام حبیب ان با صحاب الکلفه الیم
کانوا من اناس نجیا و اریبیت موی بر اندام من برخاستند اگر دم
که و الله این سر نیست یا این رسول الله و امر تو عجیب تر است و بهتر
ومی آرند که معسر و زهری رحمتها الله در مجلس عبد الملک بودند و پدید

به رسید که که ام المومنین

پرسید که که ام از شما میداند که در روز قتل حسین حال سنگهای میت
القدیس چه بود ز سیری رحمة الله گفت چنین بمن رسید است که هیچ
سنگی را برنداشتند که مگر در زیر او خون تازه یافتند **از دیگران**
آرند که گفت چون حسین بن علی رضی الله عنه شهادت شد از آسمان
خون جارید و سر جگر که مار بود بر خون و چپ روز آسمان در پی
خون بسته می نمود و چون بعضی از ائمه اهل بیت مذکور شدند ذکر
سائر ائمه نیز اگر چه شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
شرف نشده اند با آن نظام می باید تا آن سلسله که از اعلیای دین
و عرفای اهل یقین بفرزها و نقاستها سلسله الذیبت نماید و آن
از صورت انظام نیست و بعد از امام آن انشا الله تعالی رجوع
خوارق و کرامات بعضی دیگر از صحابه رضی الله عنهم خواهد افتاد
علی بن حسین رضی الله تعالی عنهما وی امام چهارم است و کنیت وی
ابو محمد است و ابو الحسن و ابو بکر نیز گفته اند و لقب وی سجاد و
زین العابدین است و ولادت در مدینه بود است سنه ثلث
و ثلثین من الهجرة و قبل سنه ثمان و ثلثین قبل سنه ستم و ثلثین و

مادر وی شهر بانو است دختر بزرگتر که از اولاد نو شیردان
 عادل است و وفات وی در ثامن عشر محرم بوده است
 سنه اربع و تسعين قبل سنه خمس و تسعين هجری گفته اند سبب آنکه
 ویراز بن العابد بن لقب نام کرده اند آن بود که یکشب در نماز
 نمی بود شیطان بصورت از دماغی متمثل شد تا ویراز عباد
 مشغول سازد بوی مسح التفات نکرد آمد و انگشت پای
 ویراز گرفت نیز التفات نکرد پس چنان کرد که در دماغ شد هنوز
 نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی بروی منکشف کرد پس
 که آن شیطان است ویراز شام داد و طبایخ زد و گفت دور شو
 خوار و ذلیل ای ملعون چون دور شد برخواست تا در دخیل نام
 کند او آری شنید و قایل اندید و گفت است زین العابد بن
 سه بار و گفته اند هرگاه وضو ساختی کونه وی زرد شد ای
 لرزه بر اندام وی افتاد و چون ویراز از آن پرسیدند فرمود
 که میدانید که پیش که خواهم ایستاد گفته اند که وقتی در خانه که
 نماز میکند آرد التماس افتاد و وی در سجده بود هر چند فریاد کردند که

یا این رسول الله

یا این رسول الله یا این رسول الله النار النار سر خود از سجده
 بر نداشت چون التماس نشست از وی پرسیدند که چه چیز
 ترا غافل کرد اینست گفت التماس آخرت و ویراز اگر این
 و خارق عادات بسیار است **و از آنکه** که زهری رحمه الله
 گفته است که علی بن الحسین رضی الله عنهما دیدم که عبد الملک بن
 مروان فرموده بود که بنده ای کران بر پای دی نهادم بود و علی
 بردست و کردن در و نگاه بانان کجانشه از ایشان اجازت خواهم
 که بروی سلام کنم و دوا کنم بروی در آمد و وی در حیمه بود
 چون ویراز بدان حال دیدم مگر استم گفتم چه بودی که کای تو من
 بودی و تو بسلامت بودی فرمود که ای زهری کنی تو پسنداری که ازین که
 بردست و پای او کردن منست من در رنجم بدانکه اگر من بخوانم این
 دور شود و می باید که اگر شود امتثال تواند و می برسد عذاب خدای
 تعالی را یاد کنی تا آن بر تو آسان گردد و بعد از آن دست خود را
 از غل بیرون کرد و پای خود را ازیند و گفت ای زهری من دو
 منزل پیش ایشان بچین خواهم رفت چون چهار روز ازین بیاید

الملک

کهاستگان بروی بدینه بازگشتند و برادر بدینه می طلبید
و بناست بعضی از ایشان گفتند که در متربی قبر و دامن بودیم
و ما تمه کرد بر کردی پیدار بودیم و در انگاه میباشیم چون برادر
کردیم در میان محل می غیر از قید و بی هیچ یافتیم زهری
گفته است که بعد از آن شب عبد الملک بن مروان را که رفته مرا
از حال علی بن حمزه پرسید گفتیم آنچه دانستم گفت در همان وقت
که کهاستگان من او را کم کرده بودند بر من در آمد و گفت همان
من توجه افتاده است و بر گفتیم پیش من اقامت کن گفت
میخواهم پس بیرون رفت و و الله که من از خوف و هبیت
وی بر سر آمده بودم و زهری رحمة الله تعالی هرگاه که علی
بن الحسن را رضی الله عنهما یاد میکرد میکرد است و می گفت
وی زین العابدین است **و از انچه دانست** که یکی از نهات
گفته است که روزی بدرخانه علی بن الحسن رضی الله عنهما
رفته بودم که او از دستم دستگیر شد و من او را بر روی سلام
کردم و دعا گفتیم جواب من باز داد پس بیای دیواری آمد و گفت

ای فضل ای پادشاه

ای فلان این دیوار را می بینی گفتیم ای بابا این رسول الله گفت روزی
یکبار برین دیوار کرده بودم اند و یکبار بودم ناگاه دیدم که مردی
خوب منظر جامه های در برش روی من ایستاده و در من نظر
میکنند بعد از آن گفت یا علی بن الحسن چرا ترا اند و یکبار می بینم اگر
از برای دنیا است دنیا زرقی است خاف که میخورد از آن تره
فاجر گفت من از برای دنیا نیست و دنیا چنانست که تو میگوی
پس گفت اگر اندوه برای آخرت است آن وعده است صادق
و حکم خواهد کرد در آن بادشاهی فاجر گفت من اندوه من از برای
اینست و آخرت جهان خواهد بود که تو میگوی پس گفت ای علی
اندوه تو از برای چیست گفت می ترسم از فتنه این زبیر گفت ای علی
بیشتر اید می که از خدا می ترسی خدای خویش که بوی نداد
گفتم نه گفت بیش تر اید می که از خدا می ترسی پس گفت
کاروی نکرد گفتیم پس بعد از آن شد مرا گفتند یا علی بن
الحسن این خضر کو و علیه السلام که با تو را ز می گفت **از انچه دانست**
که عین را وی گفته است که روزی یکبار علی بن

اطمینان بودم رضی الله عنهما جوئی از عصافیر کرد وی می گشتند
بانگ میکردند فرمود که ای فلان بسجید ای که این عصافیر
به میکوبند گفت نمی گفتند پس برورد کار خود میکنند و قوت
امر و وجود می طلبند **و از آنجا که** در میان شب سالی می گفت
که این را برون فی الدنیا الی الغیون فی الاخرت از جانب
بضیع معانی او آرد او که او آرد برای شنیدند و ویر امید بند
که ان علی بن ابی طالب است رضی الله عنهما **و از آنجا که**
که روزی با جمعی از اولاد و موالی و غیر ایشان بصره برین
آمده بود سفره نهادند تا جانشت خوردند اهوای آمد نزدیک
ایشان بستاند روی بوی کرد که من علی بن ابی طالب
بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله است و با ما جانشت
بخور آن اهل و آباء و با ایشان چیزی خورد چند آنکه خواست
پس بپسورفت بعضی از غلامان وی گفتند که باز دور
بخوان فرمود که ویر از نهار خواهم داد و نهار من مرا برینند از
گفتند ازیم گفت من علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله است

و مادر من فاطمه بنت رسول الله است

و مادر من فاطمه بنت رسول الله است و با ما جانشت خور آن اهل و آباء
آمد تا بر مایه پستاند و با ایشان چیزی خوردن آغاز کرد یکی
از آن میان جماعت دست بر پشت وی نهاد و وی بر سر
علی بن حسین رضی الله عنهما با وی گفت بر انداختی ز نهار مرا
هرگز نانو سخن نخواهم گفت **و از آنجا که** که روزی نایقه وی
در راه کاهلی میکرد و نمی رفت و بر آنجا بایستد و تا زیاده و عصا
بوی نمود و گفت تیر تیر برود اگر نه ترا با این تا زیاده و عصا
برنم آن شتر تیر رفتن گرفت و بعد آن و کر کاهلی نکرد
و از آنجا که که روزی با اصحاب خود در صحرای شسته
بود ناگاه اهوای آمد و در برابر وی بستاند و دست خود برین
میزد و بانگی میکرد حاضران گفتند یا ابن رسول الله این
اهو چه میگوید فرمود که میگوید که فلان قریشی دی روز بچه
مرا گرفته است و من از وی باز ویرا شیرنداده ام در دل
بعضی حاضران انکار در اندکسی را بفرستاد تا آن قریشی را
آورد فرمود که این اهو از تو شکایت میکند که دی روز بچه ویرا

گرفته و از آن وقت ویرایشنداده اکنون از من در خواست میکنند
که از تو در خواست نامی ویرایوی باز دهمی تا شیر دهد و چون شیر
دهد بتو باز گرداند آن فرشی بچه ویرا حاضر کرد و ویرایشنداده علی
بن ابی طالب بن رضی الله عنهما از آن فرشی در خواست کرد که آن
آهو بچه را بوی بخشد علی بن ابی طالب نیز ویرا ببادش خشد
با بچه خود روان شد و بانگی میکرد گفتند یا این رسول الله وی
جه میگوید فرمود که شمار او عامی میکند و میگوید چرا که الله خیر
دارا بخله الله که در شبی که وفات میکرد فرزند خود محمد بن قریب
گفت ای پسر برای من آب وضو بیاور و آورد گفت آب دیگر بیا که
درین آب جانور مرده است شب تاریک بود چسبان
آورد و احتیاط کرد موشی در آن آب مرده بود آب دیگر آورد
وضو ساخت و گفت ای فرزند امشب من غمناکم
و ویرا وصیت کرد **دارا بخله الله** که ویرا نایقه بود که چون
بیکه میرفت تا زیانه را از پیش بالان وی می آویخت هیچ
حاجت بان نمی شد که ویرا بر نهد تا آن وقت که باز میبید

قول دی و فانی

چون وی وفات کرد آن نایقه بر قبر وی آمد و سینه بر زمین نهاد
و ناله میکرد امام محمد رضی الله عنه آمد و گفت بر خیز که خدا ای تعالی
برکت دهد و تورا بر جای است گفت ویرا بگذارد که میسر و دسر
روز را بجا بود بعد از آن بمرد **دارا بخله الله** که بعد از غسل
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه محمد بن الحنفیه رضی الله عنه پیش علی
بن ابی طالب آمد و گفت من غم تو ام و پس از تو بزرگترم و با مامت
سزاوارترم صلاح رسول الله علیه و سلم من ده علی بن
ابی طالب رضی الله عنه گفت ای غم از خدا تعالی به ترس و غوی
آنچه حق تو نیست بکن و بگر بار محمد بن الحنفیه میبانه کرد فرمود که
ای غم بیا تا پیش حاکمی رودیم که میان ما حکم کند گفت آن حاکم
کسبت فرمود که حجر لاسود هر دو پیش می آید نه فرمود که ای غم
سخن بگوی سخن گفت پس جواب نیامد بعد از آن دست بدعا
برداشت و خدا ای تعالی با سمار عظام بخواند و طلب آن کرد که
حجر لاسود را بسخن آورد پس روی حجر لاسود کرد و گفت بحق
آن خدای که موافق بندگان خود را در تو نهاد است که ما را بگریز

که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست **عجل الله فرجه**
بر خود چنانکه بنام نزدیک بود که از جای خود بیفتد و بزبان
عربی فصیح گفت که ای محمد مستمدا که امامت و وصایت بعد از
حسین بن علی حق علی بن ابی طالب است **و از اینجاست** که در
طواف دست زنی و مردی بر حجره لاسود چسبید هر چند جهد
کردند از آنجا باز نشد مردم گفتند دستهای ایشان را می باید برید
ناگاه در آن میان علی بن ابی طالب رضی الله عنه ایستاد و از آنجا
دیدش آمد و دست مبارک بر ایشان مالید و دستهای ایشان
گشاد و فرستاد **و از اینجاست** که عبد الملک بن مروان
بجای نوشت که از قتل بنی عبد المطلب اجتناب نمای که ال
ابوسفیان در آن مبالغه نمود و بدست ملک ایشان زد و منقطع شد
و آن نوشته را بنهان کحلج فرستاد علی بن ابی طالب رضی الله
عنه از آن آگاه شد بعد الملک نوشت که در فلان روز در فلان
ساعت بجای مکتوبی چنین چنین نوشتی رسول صلی الله علیه و سلم
مرا خبر داد که آن پستیده خدای تعالی افتاد و ملک ایشان داد

و بعد از آن زمان

و مقداری از زمانی بر آن افزود و آن نوشته را بغلام داد
و بر راحله خود سوار کرد و بوی فرستاد چون بعد الملک تارخ
آنرا موافق کتابت خود یافت و دانست که آن حق است بسیار
شادمان شد و آن راحله را آن قدر در محکم طاقت داشت بار
کرد و بوی فرستاد **و از اینجاست** که منهل بن عسمر و کوبه
که حج رفته بودند بر علی بن ابی طالب رضی الله عنه در آمدند از من
پرسید که حال خرمیه بن کاهل لاسودی چیست گفتم وی را در کوفه
زنده که ششم دست بدعا بر او زد و گفت اللهم اذقه حر الحیدر اللهم
اذقه حر النار چون بکوفه باز گشتم مختار بن ابی عبید خروج کرده بود
و با وی سابقه دوستی داشتم سوار شدم تا با وی ملاقات کنم
چون بوی رسیدم سوار می شد با وی همراه شدم بموضع رسیدم
و با استاد و انتظار کسی می برد ناگاه خرمیه را حاضر کردند مختار گفت
الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو دست داد و جلا در اطلب کرد
بفرمود تا دستهای ویرا برید و پاهای او برید بعد از آن گفت
اقتل یا برید خرمیه را در فی بیاوردند و خرمیه را در میان آن کردند

و انکس در آنجا زدند تا وی بسوخت چون آنرا مشاهده کردم گفتم
 سبحان الله مختار از من پرسید که چرا سبحان گفتی قصه دعای
 علی بن الحسین را رضی الله عنه با وی گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی
 آنرا از وی گفتم پس فرمود اندوخت و در رکعت نماز گذارد و بعد از آن
 ساعتی درنگ کرد و سر سجده نهاد و دیر در سجده بود پس سر
 برداشت و روان شد و من نیز با او روان شدم راه وی
 برد خانه من افتاد و مرا مراعات کردم که فرود آید که طعانی
 حاضر گفتم گفت ای منهال مرا خبر دادی که خدای تعالی دعا می بخشد
 بن الحسین را رضی الله عنه اجابت کرد پس میگوید که بیاجزی خودم
 امر و زور و زانست که روزه دارم شکرانه آنرا که خدای تعالی
 مرا این توفیق داد **عبد بن الحسین رضی الله عنه** وی امام همام
 کینیت وی ابو جعفر است و لقب وی یاق و سببی ندک لکنه
 فی العلم و هو ثلثه فیه مادر وی فاطمه بود بنت الحسن بن
 رضی الله عنه و ولادت وی در مدینه بود و در جمعه سیم ماه
 سنه سبع و خمیس من الهجرة پیش از قتل امیر المومنین حسین علی

عنه بسه سال و وفات وی در سنه اربع عشر و مائه بود و در سن
 وی آن وقت بجهاد و هفت بود و قهر وی در بقیع است نزدیک
 پدر وی وی گفته است که بر جابر بن عبد الله رضی الله عنه
 در آمد و بروی سلام گفتم در آن وقت که چشم وی پوشیده بود
 سلام مرا جواب داد و گفت کیستی تو گفتم محمد بن علی بن الحسین
 گفت ای فرزند من بپشتری بپشتر آمدم دست مرا بپوشید پس
 بیل کرد تا پای مرا بپوشد من دور شدم گفت ای رسول الله صلی
 الله علیه و آله بفرم که سلام من گفتم و علی رسول الله سلام و رحمه الله
 و برکاته پس گفتم این چون بوده است ای جابر گفت روزی بارش
 بودم صلی الله علیه و آله و سلم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا آن وقت
 که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که دیر از محمد بن علی
 بن الحسین گویند خدای تعالی و بر انور و حکمت خواهد داد و بر
 از من سلام رسان و در روایتی ذکر از جابر رضی الله عنه چنین
 آمده است که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوشش ان
 یفقی حتی یلقی ولده من الحسین بحال له محمد بن عبد الله بن جعفر فاذا

یقیناً فافرا ه منی السلام و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول
 صلی الله علیه و سلم جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات وی اندک
 خواهد بود و هم در آن چند روز جابر وفات کرد رضی الله عنه از وی
 کرامات و خوارق عادات بسیار روایات کرده اند **و از آنکه**
الث که یکی از ثقات گوید که با محمد بن علی بن الحسین رضی
 الله عنهم در هشام بن عبد الملک بکشد شتم در آن وقت که بنای
 آن میکردند فرمود که والله این دار خراب کرده شود و الله که
 خاک این را از بنی نفل کنند و والله که هر آینه سنگهای بنای
 آن ظاهر شود و راوی میگوید که مرا از آن سخن عجب آمد که در هشام
 که خراب تواند کرد چون هشام وفات کرد هشام بنا آنرا خراب
 کردند و خاک آنرا برون بردند چنانکه سنگهای آن نمایان شد
 و من آنرا دیدم **و از آنکه** که هم این روای گوید که باوی
 بودم که برادر وی زید بن علی رضی الله عنهم بر ما بکشد شتم فرمود که
 والله این در کوفه خروج کند و ویرانگشتند و سر ویرانگردانند
 و با بنی از نذر بر سر قصبه کنند بار از سخن وی عجب آمد در بین

و بعد از
 هشام شتم

فقیه بن محمد

فقیه بن محمد چون سر ویران آوردند قصبه نیز میان او بردند **و از آنکه**
الث که دیگری گفته است که جعفر بن محمد رضی الله عنه گفت
 که پدر من وصیت کرد که چون من بمیرم تو مرا غسل دهی و بر اقامت
 جز اقام نشویدی و دیگری گفت که برادر تو عبد الله زود باشد که دعوی اقامت
 کند و مردم را بخواند و ویران کند اگر غصه می کوتاه خواهد بود چون
 پدر من وفات یافت من ویران غسل کردم و برادر من عبد الله دعوی
 اقامت کرد و چند آن ترسیت چنانکه پدر گفته بود **و از آنکه**
 که فیض بن مظفر گوید که بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنهم در ایدم
 و میخواستیم که ویران نماز شب در محل سوال کنیم چون در ایدم
 بی آنکه من سخن کنم فرمود که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم فصلی علی
 راحله حیث توجهت به **و از آنکه** که دیگری گفته است
 که اجازت خواستیم تا بر ابو جعفر رضی الله عنه در ایدم گفتند بچهل تن
 که نزدیک وی جماعتی آمد از اخوان تو چند آن بر نیامد که دوازده مرد
 برون آمدند قبا مای تنگ در بر و موزعهای در بای سلام کردم
 و بکشد بعد از آن من بروی در ایدم و گفتیم این جماعت را که

از پیش تو بیرون آمدند می شناسم ایشان چه کسانی بودند که این
 برادران شما نیز از جن برسیدم که ایشان بر شما ظاهر می شوند
 فرمود که آری همچنانکه شما پیش ما می آیند و از حلال و حرام
 برسید ایشان نیز می آیند **و از جمله التفت** که بعضی از
 رضی الله عنه گفته است که روزی به در من سر نمود که از دست
 عمر بن بخ سال پیش نهاده است چون وی وفات یافت
 حساب کردیم راست آمدی زیادت بقتضای **و از جمله التفت**
 که دیگری گفته است که با محمد بن علی رضی الله عنه میان مکه و مدینه
 می رفتم وی بر بغله سوار بود و من بر دراز کوشی ناگاه دیدیم که یکی
 از بالائی کوه فرود آمد تا به نزد یک محمد بن علی رضی الله عنه رسید
 وی بغله خود نگاه داشت و کرک دست خود بر پیشانی بغله
 نهاد و دوی با وی سخن گفت و وی کوشش میکرد پس با کرک
 گفت برو جان کردم که میخواستی کرک برفت با من گفت میخواست
 که چه میگفت گفتند و رسول و ابن رسول اعلم فرمود که دی که گفت
 که بخت مرا درین کوه در دزدی بخت گرفته است غایبی کن ای خدا

نقل از احمد

تعالی در اخلاصی دهد و پس چون از نسل من بشیعه تو مسلط نکردند
 من گفتیم دعا کردم **و از جمله التفت** که یکی از سلف گوید که در مکه
 بودم اشتیاق محمد بن علی بن الحنفی رضی الله عنه بر من غالب شد
 حاصه از برای وی مدینه رفتم و در آن شبی که مدینه رسیدم مرا
 باران و سرمای سخت گرفت نیم شب بود که بدر سرمای وی
 رسیدم در فکر بودم که همان ساعت در یکویم یا صبح کنم یا بدارم
 بیرون آید ناگاه آوازی آمد که گفت ای جاریه از برای فلان
 در بختی که ویرا امشب سرما و باران رسیده است جاریه
 آمد و در را بگشاد و من در آمدم **و از جمله التفت** که دیگری گوید که
 به سرای وی رفتم مراد ستوری کند او غیر مراد ستوری
 داد بسیار اند و طعین خانه خود رفتم و مرا خواب می آمد و فکر
 شدم و با خود گفتم بیکه باز کردم اگر جماعت مرصیه باز کردم ایشان
 چنین میگویند و اگر جماعت فدویه باز کردم ایشان چنین و اگر بجزویه
 چنین و اگر بزیویه چنین سخن بهیچیک بی فساد نیست درین
 بودم تا بآنکه نماز بدارم گفتند ناگاه آواز آمد که کسی در می گوید

گفتیم گفت رسول محمد بن علی بن الحسین بیرون رفتم گفت
 اجابت کن که ترا بخواند جامه پوشیدم و بر فتم چون بروی اوم
 گفت ای فلان نه بمرحبه باز گرد و نه بصد ریه و نه بزیده و نه بکود
 با باز کرد **و از آنجا رفت** که دیگری گفته است که در میان
 مکه و مدینه بودم ناگاه از دور سیاهی نمود و کاهی ظاهر میشد
 و کاهی پنهان می شد چون نزدیک رسید دیدم که کوهی که
 هفت ساله یا هشت ساله بر من تسلط گفت جواب دادم این
 گفت من این قال من الله فقلت والی این قال لی الله فقلت
 فما زادک قال التقوی فقلت من انت قال انا رجل عربی فقلت
 این لی قال انا رجل قرشی فقلت این لی قال انا رجل ثقیف فقلت
 این لی قال انا رجل علوی ثم اشد ففحن علی ذی واده مذود و وسیع
 و راده فما فاز من فار لایسا و ماخاب من جتار زاده ثم قال انا
 محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب چون باز برگشتم
 ویرانیدم میسر اتم که با سمان بالا شد باز رفتم درون رفت
و از آنجا رفت که دیگری گفته است که از باقر رضی الله عنه

رسید که مانی

پرسیدم که مانی المومن علی الله روی خود را از من بگردانید
 باز تکرار آن سوال کردم باز رسیدم گفت حق مومن بر خدا ای دعا
 التست که اگر آن کلمه را گوید سیاید چون در آن کلمه که اشارت
 بآن کرد نظر کردم دیدم که در حرکت آمد تا سیاید بسوی وی اشارت
 کرد که بجای خود فترار کرد که باین سخن آمدن ترا نخواستم
و از آنجا رفت که دیگری گفته است که بدر خانه باقر رضی الله عنه
 رفتم و در بگو فتم گفتم کی بیرون آمد که پستان وی در آغاز خاستن بود
 دست بر سر پستان وی زدم و گفتم مولای خود را بکوی که فلان
 بر در است از درون خانه او زد داد که درون آبی که مادر میاد و ترا
 درون رفتم و گفتم که من بآن بیایم بشیده بودم فرمود
 که راست میگوئی اما اگر شما کمان می برید که این دیوار بپش الصار
 ما حجاب می شود چنانکه پیش الصار شما پس میان ما و شما جبهه فرق باشد
 زنهار که دیگر چنین نکنی **و از آنجا رفت** که دیگری گفته است که حیاء
 و البیة بر اقامت رضی الله عنه در آمد فرمود که چرا پیش ما بر می ای
 حیاء گفت که بر سر من سفیدی پیدا شده است که حاضر مشغول

میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که اگر این نای بوی نمود دست مبارک
بآن فرود آورد سیاه شد پس فرمود که این نای بوی میدهد و این
که موی وی سیاه شده است **و از آنکه** که دیگری گفته است
که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول بودم صلی الله علیه و سلم در آن ایام
که علی بن ابی طالب رضی الله عنه وفات کرده بود تا گاه که او دین
سلیمان و منصور و دوالقی در آمدند او پیش باقر رضی الله عنه
آمد و دوالقی جای ذکر نشست باقر رضی الله عنه گفت که دوالقی
چون پیش نیامد او و عذری گفت فرمود که چندان دیر بر نیامد
که دوالقی و الی امر خلق بود و مالک شرق و غرب کرده و در دراز
باید و چندان کنوز جمع کند که پیش از وی کسی جمع نکرده باشد
و او درخواست و از آباد دوالقی گفت دوالقی پیش وی آمد و گفت
مر ایش از آمدن پیش تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید
که آن چه سخن بود که داود گفت فرمود که راست و جهان خواهد
بود و دیگر رسید که ملک تا پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که اگر
دیگر رسید که بعد از من هیچ یک از فرزندان من رسد فرمود که اگر

دیگر رسید که هر یک

دیگر رسید که مدت ملک ما بیشتر باشد یا مدت ملک بنی امیه فرمود که
مدت ملک شما دراز تر باشد و سر این که بگوید ملک را گوید کان باری
کنند چنان که پاکوی کنند اینست آنچه از پدر من پرسیده است
چون ملک بدوالقی رسید از قول باقر رضی الله عنه تعجب نمود
و از آنکه که ابویصر که بصری مکتوف بوده است گفته
روزی با باقر رضی الله عنه گفت که شما در بیت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم فرمود که آری گفته پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ارشاد همه
پیغمبر است فرمود که آری علوم ایشان را میراث گرفته است
گفتم شما نیز میراث گرفته اید عالم پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت
آری گفتم شما را قدرت آن ملک که مرده را زنده کند
و کور را درازد و او را بر صحرای امیر اگر دهند از کور می برانند
چشم کند مردم را از آنچه در خانه های خود میخورند و ذخیره می
فرمود که آری باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش نشین
پیش نشینم دست مبارک را بر روی من فرود آورد چشم
من بینا شد چنان که گوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم

بعد از آن بست بروی من فرود آورد بجال خود باز گشتم فرمود که ازین
دو حال که ام را میخواهی از آنکه چشم تو بینا باشد و حساب تو خردی
تعالی یا از آنکه چشم تو بینا باشد و بحساب بهشت روی کفر از
که نابینا باشم و بی حساب بهشت روم **و از اینجاست** که دیگری
گفته است که قریب به پنجاه تن بودند در حضور باقر رضی الله عنه که
شخصی از کوفه در آمد که کار وی آن بود است که دانه خرم
می فروخته است روی بیافرید در رضی الله عنه که فلا نکس در کوفه
چنین همان دارد که با تو فرشته است که کافر از مومن و شیعه
تر از اعدای توحید امی ساز و در میان شناسا میکرد اند باقر رضی
الله عنه از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم می فروشم فرمود
که دروغ می گویی گفت که گاه گاه جو نیز می فروشم فرمود که چنین
که می گویی بلك حرفه تو آنست که دانه خرما می فروشی آن شخص
تر ای این که خبر کرد فرمود که فرشته است ربانی که مرا شناسا
میکرد اند شیعه من و اعدای من و تو بخوای مرد دیگر لفلان علت
را وی می گوید که چون بکوفه باز گشتم از احوال آن شخص پرسیدم

گفتند مردی از این

گفتند سه روز است که وی مرده است و بهمان علت مرده بود که باقر
رضی الله عنه فرموده بود **و از اینجاست** که دیگری گفته است
که روزی باقر رضی الله عنه سوار شدند و من نیز با وی سوار شدم چون
انگی بر فتم و شخص پس اندازید باقر رضی الله عنه فرمود که اینها در دشت
اینهارا بگیرید و محکم به بست بنده غلامان دی آن دو شخص را محکم به بستند
یکی از معتدیان خود را گفت باین کوه برای بر بالای آن غار است
و با تاج در ای و هر چه بانی بهار آن معتد برفت و دو جامه د آن بر
آورد و یک جامه د آن دیگر از موضع دیگر بیرون آوردند باقر رضی
الله عنه فرمود که صاحبان این جامه د آنها را یکی حاضر است و یکی
غایب چون بدین بهار گشتم صاحبان دو جامه د آن نخستین
جماعتی را انهمتی کرده بود و الی ایشانرا اخطاب میکرد باقر رضی
الله عنه فرمود که اینهارا اخطاب مکنید و آن دو جامه د آنرا صاحب
آنها داد و فرمود تا در آن را قطع بید کرد یکی از ایشان گفت الحمد لله
که قطع بدو توبه من بردست فرزند رسول الله علیه و سلم و اربع
شد باقر رضی الله عنه فرمود که دست بریده توبه بهشت سال پیش

تو بهشت رفت آن شخص هفت سال دیگر برست و بعد از سه روز
 صاحب آن جامه دان دیگر آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه آن
 نو هزار دینار است از آن نو و هزار دینار است از آن دیگر و از
 جامه ها چنین و چنین وی گفت اگر بدانی که نام صاحب آن هزار
 دینار چیست راست باشد فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن
 دویامرد صالح است و کثیر الصبر قبه و کثیر الصلوة است و کثیر
 بر سر و دست در انتظار تو آن شخص نصرانی بود گفت امت
 با الله الذی لا اله الا هو و ان محمدا عبده و رسوله و
 مسلمان شد و از آنجا رفت که ابو بصیر روایت کند که
 باقر رضی الله عنه فرموده که من مردی می شناسم که اگر یکبار در راه
 برسد نمده و آب بخرد و اموات و عمارت و خالات ایشان را
 نگاهداند و از آنجا رفت که دیگری گفته است که جماعتی بدین
 خانه باقر رضی الله عنه درآمدند شنیدیم که کسی بلغت سرباز
 چیزی میخواند باو از خوش و شکوید همان بردیم که مگر یکی از
 اهل کتاب چیزی میخواند چون درآمدیم هیچکس نبود گفتیم

شنیدیم که کسی

شنیدیم که کسی بلغت سربازی چیزی میخواند باو از خوش گفت مناجات
 فلان بنی را یاد کردم و خواندم مرا اگر یابید و از آنجا رفت که دیگری
 گفته است که روزی این عکاشه اسدی بر باقر رضی الله عنه درآمد و
 فرزند وی جعفر رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود این عکاشه باقر
 رضی الله عنه گفت جعفر بن حسن رسیده است که ویرازن دهی
 چرا ویرازن نمیدی و پیش باقر رضی الله عنه صرعه زر سر مهر نهاد
 بود فرمود که درین نزدی از بر بوی خاسی خواهد آمد و در فلان موضع
 نزول خواهد کرد چون دیگر بار بروی درآمدیم فرمود که شمار انگشتم
 که خاسی خواهد آمد آمده است بروید و باین صرعه حاربه بخند چون
 پیش خاس رفتیم گفت سر چه داشتیم فرو ختم کرد و کینز که هر یک
 از دیگری بهتر است گفتیم سرون آری تا به بنیم هر دو را سرون آوردیم
 یکی را اختیار کردیم و گفتیم بخند میفروشی گفت که هفتاد دینار گفتیم
 که چیزی کم کن گفت پس اگر نمیکنم پس ما گفتیم هر چه درین صرعه باشد
 میخرم و بنید اینم که در اینجا چند است و نزدیک خاس مردی بود بیض
 الراس و اللحية گفت که صرعه را بکشایند و وزن کنند خاس گفت

بکشاید که اگر یک جبهه از مصافد و مبارکم باشد بخوانم فروخت و دیگران
 بر میان لغه کرده که وزن کنی صرّه را بکشاید کم و وزن کردیم مصافد
 و مبار بود بی زیادت و نقصان پس جاریه را اگر کنیم و بر باقر رضی
 عنه در آوریم و جعفر پیش می آید و باقر رضی الله عنه
 با یکدیگر گشته بود خبر کردیم که خدا ای تعالی گفت پس از آن جاریه
 رسید که نام تو نیست گفت حمیده فرمود که حمیده فی الدنيا جموده فی الآخرة
 پس گفت مرا خبر ده که بگری یا نبی گفت بگری فرمود که این چون
 بوده است که هیچ جاریه از دست نجاسان سلامت نمی بماند گفت
 سر کار این نجاس پیش من می آمد و قصد من میکرد پیری ایمنی را پس
 واللهم فی آمو ویرا بطیحا نخمیزد و از پیش من دور میکرد و این
 صورت بگرار و ارفع شد پس باقر رضی الله عنه جعفر را گفت
 بگری این گریز را و از وی متولد شد خیر اهل الارض موسی این
 رضی الله عنه **و از حمیده** **التاسم** که روزی در مدینه با جماعتی نشسته
 بودند ناگاه سر خود را در پیش افکند بعد از آن سر بر آورد و گفت حال
 چون خواهد بود وقتی که مردی بمدینه نهاد در آید یا بهار هزار مرید در

فلکند معالان شامرا

فلکند معالان شامرا قتل کند و از وی بلای عظیم پیشید که نتوانید
 که دفع آن کنید و این در سال آئیده خواهد بود ازین بعد که کنید
 و یقین بد آئید که آنچه گفتیم راست است البته اهل مدینه بسخن وی
 التفات نکردند و گفتند این هرگز نخواهد بود مگر نفی اندک
 بنویشتم خاصه زیرا که ایشان می دانستند که سرجه وی میگوید حق
 چون سال دیگر آمد باقر رضی الله عنه و سایر بنوهها شتم عیال خود را
 گرفتند و از مدینه بیرون رفتند و نافع بن لازرق آمد و کرد
 آنچه کرد فرموده بود پس اهل مدینه گفتند بعد ازین هر چه باقر
 رضی الله عنه گوید از آن تجاوز نه نمایم که ایشان اهل بیت نبوت اند
 هرگز هیچ نگویند مگر حق و صدق **جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب**
رضی الله عنه وی امام ششم است و کنیت وی ابو عبد الله است
 و قیل ابو اسمعیل و له القاب شهرنا الصادق مادر وی ام فزده است
 بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و مادر ام فزده
 است بنت عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه و له الک قال
 الصادق رضی الله عنه له ولد فی ابوبکر مرتین ولادت وی در مدینه

بوده است در سنه ثمانین من الهجرة و قبل سنه ثلث و ثمانین فی یوم ثلاث
 لثلاث عشرة لیله بقیت من شهر ربیع الاول و فات وی نیز در مدینه
 بوده است یوم للثمانین المنصف من حجب سنه ثمان و اربعین یایه
 و قبره بالمدينة بالبقیع و هو القبر الذی فیه ابواه الباق و جده زین العابدین
 و عنه الحسن بن علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین فاصد درة من قبره ما اکرمه
 اشرفه اعلی قدره عند الله تعالی و فی از عظمای اهل بیت است و علما
 ایشان حتی ان من کثره علوم المقاضاة علی قلبه صارت العلوم الی
 نقصر الافهام عن الاحاطة بها تصاف الیه و تروی عنه و قد قبل ان
 کتاب الجعفر الذی بالمغرب بتوارثه بنو عبد المؤمن من کلامه رضی الله
 عنه این کتاب جعفر مشهور است و مشتمل است بر علوم و اسرار
 ایشان و ذکر ان در کلام امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما
 صرح است انجا که گفت چون مامون ویرا ولی عهد خویش ساخت
 الجعفر و الجامعة بدان علی خلاف ذلك و کان الصادق رضی الله
 عنه یقول علمنا غایر و مر بور و نکت فی القلوب و نعرف فی الاسماع
 و ان عندنا الجعفر الاحمر و الجعفر الابيض مصحف فاطمة علیها السلام

و ان عندنا الجامعة

و ان عندنا الجامعة فینما جمیع ما یحتاج الناس الیه قبل عن تصیر
 هذا الكلام فقال اما الغایر فاعلم ما یكون و اما المر بور فالعلم ما کان
 و اما النکت فی القلوب فهو الالهام و اما النعرف فی الاسماع فهو حدیث
 الملا یکه علیهم السلام سمع کلامهم و لا نری اشخاصهم و اما الجعفر الاحمر فوعا
 فیه سلاح رسول الله صلی الله علیه و سلم و لن یخرج حتی یقوم فایمنا اهل بیت
 و اما الجعفر الابيض فوعا فیه نور بنی موسی و یحیی و یس و یزید و داود و
 کتب الله الاولی و اما مصحف فاطمة علیها السلام ففیه ما یكون من
 احادیث و اسرار کل من ینک الی یوم القيمة و اما الیامعة فهو کتاب
 طوله سبعون ذراعا اعلاه رسول الله صلی الله علیه و سلم من خلق فیه و خط
 علی ابن طالب رضی الله عنه سیده فیه و الله جمیع ما یحتاج الناس الیه
 الی یوم القيمة حتی ان فیه ارش الحدیث و الجدة و نصف الجدة و از
 بعض نقات ارنه که گفته است که شنیدم از جعفر بن محمد رضی الله
 عنه که گفت سلونی قبل ان یفقدونی فانه لا یجدکم بعد ی بمنزل حدیثی
 و چون جوابی معارف و دقایق حکم که بر زبان مبارک وی گذشت
 مشهور است و در کتب اهل اسلام مسطور است بر ذکر بعضی از کرامات

و خوارق عاده است که از وی ظاهر شده است مقصود می رود و از این جهت
 که منصور خلیفه رابع را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان چون رابع
 و بر احوال گرد منصور گفت فلتی الله ان لم اقلک چند بچند فتنه
 می انگیزی و می خواهی که خون مسلمانان بریزی صادق رضی الله عنه گفت
 و الله که من هیچ نکرده ام و نخواسته ام که تو چیزی رسیده است از
 زبان دروغ گوئی رسیده است و اگر عیاذ بالله آنچه تو گفتی کرده
 باشم بر یوسف علیه السلام ظلم کرده عفو کرد و ابوب علیه السلام بدین
 مبتلا شد بر پیش آورد و سلیمان را عطا دادند شکر کنی اری نمودن آن
 بفرستند و نسب تو بایشان باز می کرد منصور گفت رهست
 میگوئی و بر ابا لاخوانه و بعلوی خود نشانده پس گفت فلان بن فلان
 این سخن از تو بمن رسانده است پس فرمود تا ویر احوال فرمودند
 از وی پرسید که تو خود شنیدی این سخن را از وی گفت اری گفت
 شوکت میخوانی خورد گفت بلی پس آغاز شوکت کرد که یا الله انی
 لا اله الا هو عالم الغیب و الشهاده صادق رضی الله عنه گفت یا الله انی
 ویرا شوکت میدهم گفت تو شوکت ده بان شخص گفت بگوی برت من الله

و قوت و النجات الی حولی و قوتی لقد فعل کنه او کنه جعفر و قال کنه کنه

و قوت و النجات الی حولی و قوتی لقد فعل کنه او کنه جعفر و قال کنه کنه
 جعفر اندکی امتناع نمود و آخر شوکت خورد دم در مجلس مینماد و
 بر منصور گفت پای ویرا بکشید و از مجلس بیرون برید الله
 رابع گوید که چون صادق رضی الله عنه بر منصور در آمد لب خود
 می جنبانید و هر چند لب خود می جنبانید غضب منصور فرو
 نشست تا ویرا نزدیک خود نشانده از وی شنیدند چون
 از پیش وی بیرون آمد از وی پرسیدم که این مرد خشمناک
 از همه کس بود بر تو چون در آمدی لب خود می جنبانیدی بفرمود
 که دم بدم غضب دی فرو می نشست گفت دعای حد خود
 حسین بن علی رضی الله عنه میخواندم که یا عدنی عند شدة
 و یا غوثی عند کربی آخر سنی بعینک الی لا تنام و الکفقی برکنک
 الله یلایرام رابع گوید که این دعا را یاد گرفتم سر کمر ایشان
 پیش نیاید مگر این دعا را خواندم و از آن شدت فرج یافتیم و
 هم رابع گوید که از صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا آنکه شنیدی
 که آن شخص شوکت بخود را تمام کند و ویرا شوکت دهد و بگوید ای



فرمود که چون بنده خدای تعالی را به یگانگی و بزرگواری یاد میکند با وی
 حلم می ورزد تا خیر عقوبت وی میکند و بر او سکند و او م با کینه نبیند
 خدای تعالی و بر او دیگر گفت **و از این جمله است** که روزی منصور با
 حاجب خود گفت وقتی که جعفر بن محمد بر من در آید پیش از آنکه من را
 و بر اینکش تری صادق رضی الله عنه بروی در آید و پیش از آنکه من
 منصور را طلبید آن دو دید که صادق رضی الله عنه نشسته
 چون صادق رضی الله عنه برفت حاجب را طلبید و گفت ترا
 چه فرموده بودم حاجب سوگند خورد که من و بر آن دیدم مگر پیش تو
 نشسته نه در وقت در آمدن و بر او دیدم و نه در وقت بیرون
 رفتن **و از این جمله است** که یکی از مقرران منصور کوید که روزی کتا
 وی در آمد و بر او متفکر و دیدم گفتیم یا امیر المومنین موجب کتب و صحبت
 گفت ای قلان جمیع کثیر را از علویان فانی ساخته و بشوای ایشان
 که نشسته ام گفتیم آن که ام است گفت جعفر بن محمد گفتیم آن که
 مشغول لعبادت خدای و اصلا نظر بر دنیا ندارد گفت من دانستم
 که تو با ما مت و ای اعتقاد نداری اما ملک عقیم است من سوگند

فرموده ام که از

خوردده ام که شب در نیام تا خاطر خود را از وی فارغ نسازم سیاه
 بگویند و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود مرا که من دست
 بر سر خود بچم باید که ویرا قتل کنی پس فرمود تا صادق رضی الله
 عنه حاضر گشتند در وقت آمدن بوی بوی سوخته دیدم که لب می بیند
 مانند لثیم که چه میخواند لیکن قصر منصور دیدم که کجینش در آمد چون گشتی
 از تلاطم امواج بحر و منصور را دیدم سر و پای برهنه و لرزه بر
 اندام های وی افتاده استقبال وی کرد و باز وی را گرفت
 در و ساده خود نشانند و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود
 فرمود که مرا خواندی آمدم گفت سر حاجت که داری بخواد فرمود که
 حاجت من آنست که مرا خوانی تا من هر وقت که خواهم با اختیار خود
 حاضر شوم انگاه بخواه است چون بیرون رفت منصور جامه
 خواب طلبید و تا نیم شب بخسید و نماز را از وی فوت شد چون
 بیدار شد و نماز را را قضا کرد مرا پیش خود خواند و گفت در آن
 وقت که جعفر بن محمد حاضر شد از دمای دیدم یک لب وی
 بر زمین و یکی بر بالای قصر من و بر زبان فصیح با من گفت که مرا خوانی

تعالی فرستاده است که اگر بصادق رضی الله عنه گزندی رسائی نراند
 و قصر ترا فرد بر حال برین متعجب نشو چنانکه دیدی من گفتن این
 سحر است گفت لکن که این سحر نیست که این جاسیت اسم اعظم است
 که بر رسول صلی الله علیه و سلم آمده بود که سر حد منجوست چنان
 می شد **و اراهم الله** که این بخوری در کتاب صفه الصفوة
 با ستاد خود از لبت بن سعد روایت کرده است که وی گفته
 که در موسم حج در مکه بودم نماز دیگر گذاردم و بگوه البوس بال
 رفتم دیدم که مردی **استه** و دعا میکند گفت یا رب یا رب خدا
 که نفس می منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چند آنکه نفس
 منقطع شد پس گفت یا حی یا قیوم یا نفس می منقطع پس گفت یا
 یا رحیم یا نفس می منقطع شد پس گفت یا ارحم الراحمین یا نفس
 می منقطع شد گفت یا رحیم کردن پس گفت اللهم انی استغنی
 من هذا الغیب اللهم و ان بردی قد اهلقت بنور دعای خود بام
 نکرده بود که دیدم سلمه بر انگور رود و سرد نور را جای نمانده و فی
 بود که بر روی زمین انگور بنود چون خواست که از آن انگور بخورد

گفتن که از آن انگور

گفتن من نیز شریک تو ام فرمود که بچه سبب گفتن بر آنکه دعا کردی و من این
 کردم فرمود که پیش آنی و هیچ چیز و مکن انگوری بود که دانه نه است
 و هر که مثل آن بخورد ده بودم صحت بر آن خوردم که سیر شد و پس از آن
 سلمه که نشد بعد از آن فرمود که هر کدام ازین دو بر در آنکه میخواهی
 بگیری گفتیم بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا آنرا ببینم
 پنهان بشدم یکی را از آن ساخت و یکی را بر او آن دو برد گفتند که
 در برداشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر آن روی روان
 شدم چون بمسجی رسیدم مردی و برایش رسید و گفت کشتی کساک
 با این رسول الله آن دو برد گفتند را بوی داد و در عقب آن مرد فرستم
 و بر رسیدم که این کیست گفت جعفر بن محمد است بعد از آن و بر اهر ص
 طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم نیافتم **و اراهم الله** که داود بن
 علی بن عبد الله بن عباس طی الله عنهم یکی از موالی صادق را
 رضی الله عنه قتل کرد و اموال و بر گرفت صادق رضی الله عنه
 بروی درآمد و در ای خود را در زمین می کشید و فرمود که مولای مرا
 کشتی مال و بر گرفتی و الله که دعای بدخواهم کرد بر تو داود بر سبیل

از آنکه می کردیم در غیب
از آنکه می کردیم در غیب
از آنکه می کردیم در غیب
از آنکه می کردیم در غیب

گوشتها را می خوردند
گوشتها را می خوردند

خارجین
جلد ۱

افسانہ
چہرگان

تاریخ

لا ڈکڑا

لکھنؤ

کایا

اشک

السو

یونس حسن

طریق

پیرودن

پیش

کتابخانه عمومی

Handwritten signature or text in Urdu script, likely a personal note or signature.

قال عليه السلام لا ينجى من النار الا من

والمستحق من ينفع في الطب. اعد

اور بدعت و تعداد فی الی حو بہد ہر اربعہ پیر یابی
و المصدق من بیع فی البطن احد

لا يصفى خذوا من قدر
الاصحى خذوا من قدر
الاصحى خذوا من قدر
الاصحى خذوا من قدر

استند گفت مرا از دعای خود می ترسانی صادق رضی الله عنه بخانه خود باز
گشت و همه شب بیدار بود در قیام و قعود چون وقت صبح شد نشیند
که بر او و دعای بیدار کرد ساعتی بر نیاید که ویرایشند **و از آنکه است**
که ابو بصیر گوید که بیدار بودم و کبوتری همراه دهم تا صبح شدم
چون بیرون آمدم که بجام روم دیدم که جماعتی از اصحاب بربارت
صادق رضی الله عنه توجه نموده اند بایقان همراه شدم چون بجا صادق
رضی الله عنه در آمدم و چشم وی بر من افتاد فرمود ای بصیر بگریز
که در خانه بستم آن و فرزندان ایشان جنب در نمی باید اند گفتن یا این
رسول الله اصحاب را دیدم که می آمدند ترسیدم که این دولت ازین
فوت شود توبه کردم که دیگر چنین نکنم و بیرون آمدم **و از آنکه است**
که دیگری گفته است که دوستی دهم که منصور روی بر اجتناس کرده بود
صادق را رضی الله عنه در موسسه حج در عرفات دیدم بعد از نماز عصر
من رسید که حال دوست تو که در حبس منصور بود چه شد گفتن همان
در حبس است دست بدعا برداشت چون ساعتی بر آن گذشت
و الله که دوست ترا بگذشتند را وی گوید که چون از حج باز گشتم

از دوست خود پرسیدم

از دوست خود پرسیدم که ترا کی گذشتند گفت روز عرف
بعد از نماز عصر **و از آنکه است** که دیگری گفته است در مکه
بر روی خریدم و بان چشمم کردم که اگر از دست ندهم تا
بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بمنزله
باز گشتم از من غایب شد بسیار منموم شدم چون باید او
از منزل لقه بکنی آمدم و در مسجد خیف نشستم ناگاه از شصادق
رضی الله عنه آمد که ترا می طلبند زود پیش وی رفتم سلام
گفتم و چشمم روی بمن کرد فرمود که میخواهی که ترا روی
دیم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتم آری که برد من
شده است غلام خود را او از داد غلام وی آمد و بروی
او رو چون دیدم همان برد من بود بعینه فرمود که این را بگیر
خدا ای تعالی را اسبابس کوی **و از آنکه است** که دیگری
گفته است که روزی با صادق رضی الله عنه در مکه میرفتیم
ناگاه بر زنی بگذشتیم که پیش وی کاوی افتاده مرده بود
و آن زن با جمعی از کودکان خود می گریستند صادق رضی الله

عنه از وی رسید که حال چیست گفت من و فرزندان من باین کار
 و شیری معاش میگردانیم و میگردیم و من در کار خود میگردانم
 شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که میخواهی که خدای تعالی
 از آنده گرداند گفت باین سخن میگوئی باین مصیبتی که مرا
 رسیده است فرمود که سخنیه نمیکند بعد از آن دعا کرد و سر
 پای بروی زد و او را در وانی برخاسته است
 صادق رضی الله عنه باین مردم در آمد و آن زن بدست
 که وی که بود **و از جمله است** که دیگری گفته است با صادق
 الله عنه بحسب مبر فتم در پای خرمابنی خشک فرود آمدیم
 صادق رضی الله عنه لب می جنبانید و چیزی میخواهند که من فهم
 نمیکردم تا گاه روی بان خرمابن کرد و فرمود که ما را اطعام
 کن از آنچه خدا استعالی در تو و ذریعت نهاد است از روی
 سندگان خود دیدم که آن خرمابن بسوی وی میل کرد و از وی
 خوشه ها در او بگشید بر سرهای ترمر گفت پیش ای بسم الله
 بگوی و بخور بخور دم خرمای که هرگز از آن شیرین تر و خوشتر خرمای

طوزده بود

طوزده بودم اعرابی اینجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری که امروز
 دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که در زمان پیغمبر انبیا
 در میان ما ساحر و کاهن نمی باشد و عابکم خدای تعالی اجابت میکند
 اگر خواهی دعا کنم که خدای تعالی تر مسیح کند و سکی گرداند اعرابی
 از جهل که داشت گفت که دعا کن دعا کرد فی الحال سکی شد پس
 روی خانه خود نهاد صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی
 برو و رفتیم خانه خود در آمد و پیش اهل و ولده خود دم می جنبانید
 عصا برداشتند و ویرا بر انداختند من باز گشتم و آنرا پیش صادق
 رضی الله عنه می گفتم وی نیز باز آمد و پیش صادق رضی الله عنه
 در خاک غلطید و آب از جبهان وی میرفت صادق رضی الله عنه
 بروی جسم کرد و دعا کرد بصورت خود باز گشت و فرمود که ای
 اعرابی با آنچه گفته بودم ایمان آوردی گفت آری مرا بار و هزار بار
و از جمله است که دیگری گفته است که با جماعتی پیش صادق
 بودم رضی الله عنه رسید که چون خدای تعالی ابراهیم را
 علیه السلام گفت خدای تعالی من الطیر فصر من البک ان مرغان

از یک جنس بودند ما از اجناس مختلفه پس فرمود که میخواهید که مثل
 آن شمارا بنمایم گفتیم آری فرمود که ای طاووس فی الحال طاووس
 حاضر شد پس فرمود که ای غراب غراب حاضر شد پس فرمود که ای
 بازبازی حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر کبوتری حاضر شد
 پس فرمود تا همه را بکشند و ریزه ریزه کردند و یا یکدیگر میکشند
 و سرهای ایشانرا نگاه داشتند بعد از آن سر طاووس را برداشت
 و فرمود که ای طاووس دیدم که گوشت و استخوان و پرنای دوی
 از دیگران جدا شده و بسرو دوی سپید و بدن وی راست شده
 و زنده گشت و باین سه نوع دیگر همین معامله کردم زنده شدند
و از آنکه آنست که شخصی پیش می داده هزار درهم آورد و گفت من
 حج میروم این را برای من برای بخیر که چون از حج بازگردم با
 اهل و عیال خود اینجا متوطن شویم چون از حج بازگشت و پیش
 صادق رضی الله عنه آمد فرمود که برای تو سرای خریدم در مکه
 که حد اول آن منتهی بر رسول می شود صلی الله علیه و سلم و ثانی بعل
 و ثالث بحس و رابع بحسین رضی الله تعالی عنهم و اینک صک گویشم

و اول آن شخص است

چون آن شخص از اینست گفت راضی شدم باین و صک را بست
 چون بمنزل خود رسید بیمار شد و وصیت کرد که آن صک را با دوی
 در قبر بگذارد چون وفات نمود آن صک را با دوی در قبر نهادند و بکبر روز
 باید او دیدند که آن صک بر روی وی نیست و بر پشت وی گشته
 که جعفر بن محمد و قاضی با بچه و عده کرده بود **و از آنکه آنست**
 که شخصی از روی التماس دعا کرد که خدای تعالی ویراجند آن چیزی
 دهد که حج بسیار گذارد و فرمود که خداوند او ویراجند آن بده که
 پنجاه حج بگذارد آن شخص پنجاه حج گذارد و در حج پنجاه و یکم
 چون بخصه رسید خود است که غسل کند سبیل و برادر بود و در آن
 ببرد **و از آنکه آنست** که چون زید را رضی الله عنه کشتند بر
 دار کردند حکم بن عباس پس کلی این دو بیت بگفت **شعر**
 صلینا لکم زیداً اعلیٰ صریح کلمه و لم ارهد یا علی الجریع یصلیب
 و قسم یعثمان علیا سفاهته و عثمان خیر من علی و اطیب
 چون این دو بیت بصادق رضی الله عنه رسید دست بر
 برداشت و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذا فسلط کلک

بنی امیه و بر ابی بکر و سید الشهدا و برادر راه برید چون آن خبر
 بصادق رسید رضی الله عنه در سجده افتاد و گفت الحمد لله
 انحراما و عدنا موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهما و می امام هفتم است
 کنیت وی ابو الحسن است و ابو ابراهیم نیز و قبل از آنکه ابی طالب
 و لقب وی کاظم و نام لقب کاظم لفرط حلمه و تجاوزه عن المغنین
 علیه مادر وی ام ولد بود جمیده بر بریده و ولادت وی در اواخر
 بود میان مکه و مدینه یوم الاحد سبع لیل اول خلون من صفر سنه
 ثمان و عشرين و مایه اول بار مهدی این مضمور و بر از مدینه بغداد
 آورد و حبس کرد و شبی امیر المومنین علی را رضی الله عنه در خواب
 دید که فرمود یا محمد بن علی بن موسی ان تولیتک انفسه و انی للارض
 و تقطعوا ارضکم سبع کویده که هم در شب بود که بر اطلبید چون
 بر نفس وی رفتن شنیدم که این است را میخواند با و از خوش
 گفت حالی بر و موسی بن جعفر را بسیار رفتن و آورد و بر
 معانقه کرد و بنشانند و خواب را با وی گفت ایس گفت مع
 توانی که مرا این کردانی از آنکه بر من و فرزند من خروج

کنی از خودم و الله

کنی فرمود که والله که هرگز نکرده ام و از نشان نیست که بگویم گفت رست
 میگوئی بر سبع را گفت که ویرا ده هزار دینار بین و سالتی می کن
 تا بدین رود و سبع گوید که هم در شب کاروی بسیار ختم و ویرا ده
 از خوف آنکه مباد اما لغی پیدا شود و تا ایام رشید در مدینه بود پس
 دویم بار رشید و بر ایه بغداد طلبید و حبس کرد و مات فی حبس
 هارون الرشید به بغداد یوم الجمعة خلون من رجب سنه سته
 و ثمانین و مایه من الهجرة و قبر وی در بغداد است و کویده که ویرا یکی
 بن البرمکی در رطب زمر داد و فرمود هارون الرشید و از وی روایت
 کنند که چون ویرا زهر دادند فرمود که مرا امر در زمر دادند و فرود
 بدن من زرد خواهد شد پس نضی از وی سخر خواهد شد و پس فرود
 سیه خواهد گشت انگاه بخوابم مرد و جهان شد که فرموده بود رضی
 الله عنه فضایل و مناقب وی بسیار است عابدترین اهل زمان خود
 بود قبیله ترین و سخی ترین و کریم ترین ایشان و بر اکرامات و خوار
 عادات بسیار است **و از الله** که در کتب معتبره از شقیق
 بلخی رحمه الله روایت کرده اند که گفته در سفر حج بغداد رسیدم

جوانی دیدم خوب روی کندم کون بالای جامهای خود بستمینه پوشیده
و شعله برکت خود زده و نعلین در پای کرده و از میان مردمان
بیرون آمدم و تنهات سسته با خود گفتم این جوان از صوفیه می نماید
فاما که میخواهد که درین راه بر کردن مسلمانان یار باشد بروم و در
سرنش کنم تا ازین یار استد چون نزدیک وی رسیدم فرمود
که یا شفیق احتسبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن انتم پس مرا بگذاشت
و رفت با خود گفتم این عجب کاری شد نام مرا و ما فی الضمیر میگفت
بر اینکه که بنده است صاحب بوی رسم و از و کلی خواهم هر چند نیز
برستم بوی رسیدم چون بمنزلی دیگر رسیدم دیدم که در میان
بر زه بر اعضای وی افتاده و اشک از چشمان وی روان شده
گفتم بروم و از وی کلی خواهم صبر کردم تا فارغ شد چون بوی
بوی نهادم گفتم ای شفیق بخوان این آیت را که و الی اعطاء
لمن یاب و امن و عمل صالحی انتم اهتدی پس مرا بگذاشت
و رفت گفتم این جوان از ابدال است دوبار شد که از شهر ظن
من خبر میداد چون بمنزلی دیگر رسیدم دیدم که بر سر جایی

استاده است در راه

استاده است و در دست وی رکوه است میخواهد که آب گیرد
آن رکوه از دست وی در جابه افتاد با آسمان بگرفت و گفت
وانت بری اذ اطمیت المار و قونی اذ اردت الطعام اللهم سببه
مالی غیر ما فلا تغد عها و الله که دیدم که آب جابه بالا آمد دست دراز
کرد و رکوه را بر آب گرفت و وضو ساخت و چهار رکعت
نماز گذارد و بعد از آن بجانب توده از یک میل کرد و دست خود
ریک میکرد و در رکوه میرنجست و می جنبانید و می آشامید
پس رفتم و بروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن
از زبانی آنچه خدای تعالی ترا انعام کرده است گفت ای شفیق
همیشه نعمتهای خدای تعالی چه طاهر و چه باطن بیا میرسد ظن خود را
با خدای تعالی نیکو گردان بعد از آن رکوه بمن داد پس شنیدم
سویق و شکر بود و الله که هرگز از آن خوشتر و لذیذتر چیزی
آشامیده بودم سیر شدم و سیراب گشتم چنان که چند روز مرا
بطعام و شراب حاجت یفتاد و بعد از آن و براندم دیدم تا مکه
چون بیکه رسیدم دیدم که در نیمه شب در نماز استاده و در

تمام وزاری دگر به میگردند شب چنین بود چون صبح دمید نماز کرد
 و طواف کرد و پیران رفت در پی وی رفتیم دیدم که برخلاف آن
 که در راه بود و بر اموالی و خدم بودند و مردمان کرد وی در آمدند
 و بروی سلام می گفتند پرسیدم که این کیست گفتند **امیر**
بن جعفر بن محمد بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب
رضی الله تعالی عنه گفتیم این عجیب و غریب از مثل این
سید عجیب و غریب نیست و از انکه است که مارون از
 علی بن یقطین را با جمعی فخر داد و از آن جمله در اعنه بود از حربه
 ز رفت علی یقطین بنا بر کمال محبتی که نسبت با کاظم رضی الله عنه
 داشت چیزی از اموال بران جاها فرود و همه سرکش وی
 و بنما و همه را قبول کرد و بنما در اعنه را که رد کرد و گفت که این
 نگار که ترا کاراید بعد از آن چند روز علی بن یقطین بر یکی
 از غلامان خود غضب کرد و از سرش بر انداخت غلام پیش
 رشید آمد و گفت که سید من موسی بن جعفر را امام میدارد
 و برای وی مال بسیار میفرستد و از آن جمله در اعنه است

که امیر المومنین در ۱۱۱

که امیر المومنین ویرا بان اگرام و احترام کرده است چون رشید از
 شنبه غضب بروی مستولی شد فی الحال کما شنبه بطلب می
 و بنما چون حاضر شد از وی پرسید که آن در اعنه را که ترا بویست
 بود چه کردی گفت نزدیک منست با امیر المومنین گفت خاف
 کن غلامی را طلبید و گفت یفلان خانه رو از سرای من و کلید آنرا
 از فلان کینه بطلب در آن خانه صند و قی است سر آنرا یکشای
 و در آن صند و قی طرفی است سر مهر آنرا بسیار غلام زود آن
 طرف را حاضر کرد رشید فرمود تا مهر آن برداشته آن در اعنه
 دید بیوهای خوش مطیبت ساخته غضب فرو بست و گفت
 که این را بجای وی باز فرست و خوش باش که من بعد سخن
 کسی را در حق تو نخواهم شنید **و از انکه است** که شخصی گفته است
 که در کربلا اول که محمدی کاظم را رضی الله عنه به بغداد طلبید
 فرمود که بعضی از حوایج راه از بازار بحریم چون بمن نظر کرد بسیار
 مغرم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغرم می بینم گفتیم
 چون مغرم نباشم که پیش این ظالم مبروی و معلوم نیست که سرکارم

چه خواهد بود فرمود که باکی نیست در فلان ماه فلان روز برآید
 آمد نو در اول شب منتظر من می باشم ایام ماه و روزی می گذرد
 تا آن روز که موعد بود رسید انتظار می بردم تا نزدیک
 غروب مجلس اندیدم شیطان و سوسه در خاطر من انداخت
 به نرسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد
 ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و کاظم را راضی
 عنه در پیش آن سیاهی بر نعل سوار اواز داد که ای فلان
 کفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل
 افتد کفتم خبیرن بود پس کفتم الحمد لله که ازین ظالم اسلامی خلاص
 شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص نیایم **و از آن**
است که دیگری کفتم هست که در مدینه میاور بودم و خانه بکر
 گرفته بودم و ملازمت مجلس کاظم رضی الله عنه میکردم روزی
 باران می آمد احرام ملازمت دی بستم چون بروی در آمدم و
 سلام کردم جواب داد و فرمود که ای فلان بخانه خود بار کردی که
 خانه تو بر بالائی متاع تو فرو داده است باز گشتم دیدم که خانه

فرو داد آن است

فرو داد آن است بهی را یکی گرفته تا متاعی مرا از زیر خاک بردن
 کردند هیچ خبر نگفتند مگر سطلی چون باید آب پیش می آمدم فرمود که
 هیچ خبر نگفتی مگر سطلی که با آن وضو می ساختی زمانی سر
 پیش افکند پس سر را آورد و فرمود که کمان می برم که تو از جای
 فراموش کرده برو و از کنیزک صاحب سرای سوال کن و بگو
 که سطل را تو برداشته بمن باز ده که بتو باز خواهد داد چون باز گشتم
 پیش کنیزک صاحب سرای آمدم و گفتم که سطل مرا خلاصی فراموش
 کرده بودم و تو در آن برداشته بمن باز ده که میخواهم وضو سازم
 فی الحال رفت و بیاورد **و از آن است** که دیگری کفتم هست که
 در آن وقت که در ابرصه می بردند نزدیک به این باوی گشتی
 نشستم و در عقب ما گشتی بود که در وی زنی بود که با شوهر خود
 زفاف کرده بود و در آنجا شور و غوغای بود فرمود که این چه شور است
 گفتم که عروسی می برند چون ساعتی برآمد شنیدیم که فریادی برآمد
 پرسید که این فریاد چیست گفتند آن عروس خسته است تا گشتی
 آب بردارد دست دانه زرین از دست او در افتاده است فریاد

کرده است فرمود که کشتی را نگاهدارید نگاه داشتند دیگر فرمود که ملاح
ایشان را نیز بگویند که کشتی ایشان را نیز نگاه دارد نگاه داشتند بنگار
کشتی آمد و در زیر لب چیزی بچواند پس فرمود که ملاح ایشان را بگویند
تا فوطه بند و باب در آید و آن دستوانه بگیرد چون نظر کرد آن
دستوانه بر روی زمین نمود و اندک آنی بر بالای آن ملاح باب
در آمد و از او گرفت **و از آنجا که** که دیگری گفته است که یکی
از اصحاب صد وینار با من همراه کرد که پیش کاظم رضی الله عنه بر
و مرا نیز چیزی بود چون بدین رسیدم آب بر خود ریختم و لبا
خود را بشستم و از آن آن شخص را نیز مشک سوده بر آنجا نیز کشیدم
چون بضاعه آن مرد را بشمردم نود و نه دینار بود دیگر را بشمردم
همان بود یک دینار دیگر از خود بشستم و بانضم کردم و در صره کردم
مچنانکه بود و در شب بروی در آمدیم گفتیم خان من فدای تو باد
اندک بضاعه ای دارم که بآن تقرب میجویم بجزای تو ای تعالی گفت بسیار
دینار خود را پیش منی بردم پس گفتیم مولای تو فلا نکس چیزی با
همراه کرده است گفت بسیار صره را پیش منی بردم فرمود که بر من

ایضا طاعتی

ریز بر بختیم بدست خود از او بپراکنده ساخت و دینار مرا جدا
کرد و فرمود که دی وزن را اعتبار کرده اند و در **از آنجا که**
که دیگری گفته است که علی بن یقطین کسی دیگر را گفتند که بکوفه
رو و فلانی را با خود همراه کن و در راه بخزید و این مال را و این
مکتوبات را بموسی بن جعفر رضی الله عنه رسانید من بکوفه
رفتم و آن کس در راه خریدم چون بدین نزد یک رسیدم جای
فرود آمدیم و چیزی میخوردیم ناگاه دیدیم که موسی بن جعفر بر بغله سوار
ظاهر شد برخاستیم و بروی سلام کردیم فرمود که بسیارید ایضا با شما
هر چه داشتیم پیش منی بردیم پس مکتوبات را بوی دادیم مکتوبی
چند از استین خود پسرون کرد و فرمود که این جوابهای مکتوبات
شماست باز کردید و حفظ خدای تعالی گفتیم زاد ما تمام شده است
و بدین نزد یک است اگر اجازت باشد زیارت رسول صلی الله علیه
و سلم بکنیم و نوشه نیز برداریم فرمود که با شما هیچ زاد بانی مانده است
گفتم آری فرمود که پیش منی آید پیش او بردیم از او است مبارک
خود گرفت و فرمود که این زاد شما را تا بکوفه رسانده است باز کردیم

در حفظ خدای تعالی باریک بینیم و آن زاد تا بکوفه مارا بسند بود
علاء بن موسی بن جعفر رضی الله عنهما وی امام هشتم است و کنیت وی
 ابوالحسن است چون کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه و از کاظم
 رضی الله عنه آوردند که فرموده است که و بر اعطاء ادا مکنیت خود
 و لقب وی رضا است قبل **لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما**
 ان ابناک سماه لاما مون الرضا و رضیه لولایه عمده فقال بل الله سبحانه
 سماه الرضالانه کان رضا الله عزوجل فی سمایه و رضا رسول
 صلی الله علیه وسلم فی رضیه بین آیایه الماضین بملک لانه رضی به
 المخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابو موسی الکاظم رضی الله
 عنه یقول دعوا لی ولدی الرضا و اذا خطبه قال یا ابا الحسن ولدت
 وی در مدینه بوده است روز بخشینه یازدهم ریح الاخر سنه ثلث و عین ماه
 بعد وفات جده الصادق رضی الله عنه بخمس سنین و قبل غیر ذلک وفات
 وی در ولایت طوس بوده است در قریه سناباد از رستاق نوا
 و قبر وی در قبله قبر مارون الرشید است در قبه که در سرای حمید بن
 خطبه الطای است و ذلک فی شهر رمضان لتسع یقین منه یوم الجمعة

نشان و مایهین مادر وی ام ولد بود و دهست و لها اسمها اروی
 و بختنه و سمانه و ام البنین و استقر اسمها علی تکتم گویند که وی کنیت
 حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنه شبی حمیده مصطفی را اصلی الله
 علیه و سلم در خواب دید که فرمود که بخم را به پسر خود موسی بنش
 زود باشد که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد
 و ام رضا رضی الله عنه روایت کنند که گفت چون برضا حامله شدم
 هرگز از خود نقل محل در نیافتم و در خواب از شکم خود آوازت سلسل
 می شنیدم مول هیت بر من علیه میکرد چون پیدار می شدم
 هیچ آواز نمی آید و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و رو
 باسمان کرد و لب مبارک می جنبانید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات
 کند و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه چنین روایت کرده است و الله
 تعالی اعلم که روزی کاظم رضی الله عنه مرا گفت که هیچ دانسته
 که از تاجران مغرب کسی آید است کهتم نه است ام فرمود که آمده است
 باوی سوار شدیم و بر قیم تا بان مغربی رسیدیم هفت کینک بر ما
 عرض کرد هیچ که ام را قبول نکرد فرمود که دیگر عرض کن گفت دیگر

نمانده است مگر کثرتی که بیمار است فرمود که چه شود که دیگر عرض کن قبول
نکرد پس باز گشت روز دیگر مرا فرستاد و گفت که در اینکوی که غایت
نمن وی هست هر چه گوید بآن بجز پیش وی رفتنم گفت از چنین چنین
کم نیکم گفتنم با آنچه گفتی خریدم گفت بتو فرو ختم اما بگوید که آن مرد که وی
ما وی عمراد بودی کیست گفتنم مردیست از بنی هاشم گفت
از که ام قبیل بنی هاشم گفتنم من پس از بنی هاشم گفت ترا چیزی
بگویم چون این کثیر را از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل
کتاب مرادید گفت این کثیر که چیست گفتنم کثیر کیست که از برای
خود خریدم گفت این کثیر که از آن قبیل نیست که آن توانا شد
می باید که این کثیر که بهترین اهل ارض باشد که از وی در اندک
وقتی فرزندی آید که از شرق تا غرب مثل وی نباشد را وی
گوید چون و سرا آوردم اندک روز کاری پیش می یابد که
رضا رضی الله عنه متولد شد و عن موسی الکاظم رضی الله عنه
انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم فی المنام و لیس
المؤمن علی رضی الله عنه معه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم

علی ایمنی

علی ایمنی نظر بنور الله عز و جل و یطلق بحکمته یصیب لا یخطئ
و یعلم لا یجهل قد ملی حکما و علما و سر خیز آنچه بر زبانها می گویند
و در کتابها مستورا از منافق فضایل رضا رضی الله عنه اندک است
از بسیار و قطره ایست از بحر خوار این مختصر را کنجای آنهاست
لا جرم بر بعضی از کرامات و حواری عادات اختصار می رود
و از آنکه که چون مامون ویرا ولی عهد خود ساخت هر
که قصد ملاقات مامون کردی خادمان و حاجبان استقبال
کردند و می پرده را که بر دربار کا مامون و بخت بودی بالا
و پشتند و تا وی در آمدی و آخر لامر بنا بر تعالی که میان اصحاب
نفس هو او ارباب صدق و صفای باشد ایشانرا نفرستاد
از رضا رضی الله عنه واقع شد بایکد که اتفاق کردند که من بعد
بر قاعده محمود استقبال وی نکنند و پرده را بالا کردند و پرده را
بالا گرفتند چون وی درون رفت بایکد که گفتند این چه بود
که ما کردیم و دیگر با اتفاق کردند که کثرت دیگر این کنیم چون کثرت
دیگر آمد بر خاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده توقف

نمودند خدای تعالی بادی برانگیخت که آن پرده را بر داشت و پیش
از آنکه ایشان بر می داشتند چون وی در اندان باد ساکن شد
و چون قصد پیرون آمدن کرد بانه آن باد بسیار است و آن
پرده را بالا داشت آن جماعت چون آنرا دیدند گفتند
هرگز خدای تعالی عزیز گردانیده هیچکس نمی تواند کرد و بعد
معهوده خود نمود کردند **و از آنجا که** که در جبل بن علی طرانی
رحمه الله تعالی که از شعرار فصیح آن عصر بود گوید که چون من
آن قصیده را کفتم که مدارس آیات خلعت من تلاوة آنرا پیش
رضارضی الله عنه بردم در خراسان در آن وقت که ولی عهد
بامون بود چون آنرا خواندم استحسان کرد فرمود که این را پیش
بجای دیگر خوان مگر آنکه من گویم خبر من بامون رسید مرطلب
داشت و احوال من پرسید پس گفت که قصیده مدارس آیات را
بخوان من بخل کردم فرمود که رضارضی الله عنه حاضر گردید گفت
با ابا الحسن بن عیسی را از قصیده مدارس آیات پرسیدم بخواند
رضارضی الله عنه فرمود که ای آنرا بخوان بخواندم استحسان نمود

دینار از دم

و بجا نهادم عطا داد و رضارضی الله عنه نزدیک باین عطا داد
من کفتم با سیدی میخواستم که مرا از جامه های خود چیزی ببخشد تا کفن
من باشد مرا سپرد و داد که پوشیده بود و منشفه داد و بغایت لطیف
و فرمود که اینها را نگاهدار که بآن ازافات نگاه داشته خواهی شد
بعد از آن قصد مر حبت بعراق کردم در راه بعضی از گردان پسران آمدند
و قافله مار اغارت کردند بخانکه بامن سپردنی گفته بود ماند پس و بر هیچ خبر
بعد از آن تا سفت شدستم که بران پسر من و منشفه و در آن سخن که رضارضی
الله عنه فرموده بود که این را نگاهدار که بآن نگاه داشته خواهی شد متفکر
می بودم ناگاه دیدم که یکی از آن گردان بر اسب من سوار و جامه
بارانی من در بر اند و نزدیک من بایستاد منتظر آنکه اصحاب بیایند
شوند و این بیت را خواندن گرفت **که** که مدارس آیات خلعت
من تلاوت و کریمه آغاز کرد با خود کفتم عجبت این که دزدی از
کردن طریق محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم می وزد پس
طلع کردم که شاید پسر من رضارضی الله عنه و منشفه می بدست من
آید و مرا گفت یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا باین

چه کار کنیم مرادین سری هست که خواهم گفت گفت صاحب این
 ازان مشهور تر است که کس نداند گفتیم گیت آن گفت و عیال
 بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه و سلم گفتیم ای سیدی و الله که عیال
 منم و این قصیده را من گفته ام بسیار بسیار کرد و اهل قافله را
 طلب کرد و ایشان استفسار نمودند که کوا می دادند که این در عیال است
 هر چه از قافله گرفته بودند همه را باز پس داد و هیچ نگاه داشت
 و ما را بدرقه شد و از محل خطر گذرانید پس من و قافله سیرکت آن
 پسر من و من شغله ازان بلا برستم و نگاه داشته شدیم و قصیده عیال
 اینست **سر** ذکر محل الربع من عرفات فاسکت
 مع العین بالعبرات و فل عمری صبری و زاد صباپی
 رسوم و بار افقرت و غرات مدارس ایات خلت من تلاوت
 و منزل و حی مقفر العرصات لال رسول الخلف من منی و باب
 و التعریف و الحرات و بار علی الحب بن جعفر و حمة السجاء
 ذی النفات و بار عفا باجو کل معاند و لم نغف بالایام
 و السنوات و بار عبد الله و الفضل صنوه سلیل رسول الله و

منزل کارن

منازل كانت المصلوة و المتقى و المصوم و السطير الحسنات
 منازل جبریل الامین کلها من الله بالتدبیر و الزکوات منازل
 و حی الله معدن علمه سبیل رشاد و اوضح الطرقات منازل
 و حی الله ينزل حولها علی احمد الروح حات القدوات فاین للاولی
 شطت بهم غربة النوی افانین فی الاقطار مختلفات هم الیه
 الی اذ انتمو و هم خیر سادات و خیر حاة مطایم فی الاعشار فی
 کل مشهد فقه شرفوا بالفضل و البرکات اذ الم تخرج الله فی
 بکرم لم یقبل الصلوات ائمة عدل یبید یبفعالهم و لو من مشهم
 زلة العثرات فیارب زد قلبی هدی و بصرت و زد جسمهم
 یارب فی حسنات و یارب رسول الله اصبح یلقیا و دوار زیاد
 اصحبت عمرات و ال رسول الله یلب رقابهم و ال زیاد غلط
 القصرات و ال رسول الله ندی بخورهم و ال زیاد زینو الجلات
 و ال رسول الله یسی حریمهم و ال زیاد امنوا السرات و ال زیاد فی
 القصور مصونة و ال رسول الله فی القلوات فیا و رقی علم النبی
 و الله علیکم سلام و ایم النفحات لقد امتت نفسی بکم فی صیوننا

و انی لارجو الامن عند مماتی - و این قصیده در بعضی روایات بنجاء است
زیادت و در ایجاد کربور اهل بیت کرده است و چنین روایت است
که در آن قصیده چون باین بیت رسید که - و غیر سجد او نفس زکینه
تضمنها الرحمن فی العقرات - رضا رضی الله عنه فرمود که ای عیسی
بدین موضع پستی الحاق کنم که قصیده تو بیان تمام شود گفت بلی یا این
رسول الله فرمود که - و غیر بطوس یا ایها من مصیبه - الحلب علی الاحشاء
بالزفرات - و عیسی رسید که این قبر که خواهد بود یا این رسول الله
فرمود که قبر من زود بود که طوس محل آمدن و دستان و حجابان
پست شود هر که مرا زیارت کند درین غریب بامن باشد در درجه من
در روز قیامت **و از آنکه** که یکی از کوفیان گفته است
از کوفه بفرست خراسان برون آدم و دختر حله بمن داد که این را
بفروش و برای من فیروزه بخر چون بمرور رسیدم غلامان رضا
رضی الله عنه آمدند که یکی از خادمان وی فوت شده است حله که
داری با فروشش تا کفن وی سازیم من گفتم که هیچ حله ندارم
فرستند دیگر باز آمدند که مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید که با

مست که دهم

حله است که دختر تو بود داده است که بفروشی فیروزه خری اینک
بمای آنرا آورده ایم حله را بایشان دادم و بعد از آن با خود گفتم
از وی سله بخرم پرسم که چه جواب میدهد چند سله برجا
نوشتم و باید ادب در خانه وی رفتم از اردحام مردمان ببال
آن نشد که و برای پندم جای آنکه به پرسم متخیر استاده ناگاه
غلامی بیرون آمد و نام من برد و نوشته بمن داد که ای فلان
این جواب مسایل است چون نگاه کردم خواب مسلهای
من بود **و از آنکه** که یکی از امالی بنای گفته است که
رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم که بلیح آمده است
پیش وی رفتم و سلام کردم و در نظری طبیعی بود از برک
درخت خرما با فته بر از خرما ی صیحانی رسول صلی الله علیه و سلم
گفتی از آن خرما بمن داد بشم دوم هفتده بود با خود بفرستاد
که بعد از خرما ی سالی خواهم زیست چون از زیست روزگار پیش
شنیدم که رضا رضی الله عنه در آن مسجد مشرد داده است
فی الحال بخد مت وی شناسانم و برادر همان موضع که رسول صلی

علیه و سلم دیده بودم یا فتم و طبعی بر همان صفت پیش می سلام کرد
 جواب داد و مرا نزد یک ^{لله} خود خواند و گفتی خرمای من و او بشیر
 آن هم معده خسر ما بود گفتیم یا این رسول الله فرمایند ترا این
 میخوانم فرمود که اگر رسول صلی الله علیه و سلم پیشتر بنویسد این
 هم پیشتر میدادم **از آنکه گفت** که دیگری گفته است که ربان
 بن الصلت بامن گفت که میخوانم که از رضا رضی الله عنه دستور
 خواهی که بروی درایم و امید میدارم که مرا جامه بوشاند از جامهای
 خود و در همی چند از آنها که بنام وی زده اند عطا فرماید
 روای گوید که چون پیش رضا در ایدم هنوز هیچ نگفته بودم
 که فرمود که ربان بن الصلت میخواند که در آید و امید میدارد که
 ویرا جامه بوشانیم و از در ایدم که بنام ما زده اند چیزی بوی دهم
 و برادر اید ربان در آمد ویرا دو جامه و سی درهم عطا
 فرمود **از آنکه گفت** که قطل و طریق تاجری را زده اند
 کرمان در برف گرفتند و دهقان و برابر برف کردند زبان
 وی از کار برفت چنانکه باستانی سخن نمی توانست گفت چون

و در آنجا

چون بخراسان رسید شنید که رضا رضی الله عنه در نسا بود
 با خود گفت که وی از اهل بیت بنو نسل پیش می رود
 شاید که این را علاجی تواند کرد شب در خواب دید که پیش
 رضا رضی الله عنه آمد و طلب شفا کرد فرمود که بستان مکنون
 و سخته و ملج و استرا باب ترک کن و دوسه بار در دهن کبر که
 شفا یابی از خواب در آمد و از آن خواب اعتباری نگرفت
 چون بنسا پور رسید رضا رضی الله عنه بیرون رفت بود
 و در بعضی رباطها نزول کرده آن تاجر خدمت وی رفت و
 خود بار گفت و ذکر خواب نکرد رضا رضی الله عنه فرمود و او
 توانست که در خواب با او گفته ام گفت یا این رسول الله
 میخوانم که دیگر بار بشنوم فرمود که بستان قدری مکنون و سخته
 و ملج و باب ترک کن و دوسه بار در دهان کبر که شفا یابی آن
 شخص چنان کرد شفا یافت **از آنکه گفت** که روری در سخی نظر کرد
 و فرمود که ای سنده خدای وصیت کن یا آنچه می خواهی و آماده باش از
 برای چیزی که از وی کز نیست چون ازین سخن سه روز گذشته

شخص **برادر ابراهیم التفت** که ابو اسماعیل سندی گفت
که بر رضا رضی الله عنه در آمد و یک کلمه از عربی پرسید بروی ملتفت
سندی سلام گفت وی بهمان لغت جواب داد بعد از آن از وی
سوالات کردم زبان سندی وی از تمه بهمان زبان جواب
گفت چون بیرون می آمدم گفت من زبان عربی می دانم دعا
کن تا خدای تعالی مرا به آشنایی آن برساند دست مبارک
بر لبهای من مالید فی الحال زبان عربی سخن گفتن آغاز کردم **و از ابراهیم**
التفت که دیگری گفته است که غریبت حج کردم جاریکن
برای من در ثواب ملحق ترتیب کرده بود که در آن احرام بستم
چون وقت احرام رسید مراد خاطر دغدغه پیدا شد که احرام
در ثواب ملحق جایز است یا بی ترک آن کردم و جامه دیگر پوشیدم
چون بیکه رسیدم بسوی رضا رضی الله عنه کنایه می کردم همراه آن
چتر نابوی فرستادم و فراموش کردم که در ایازوی سوال کنم
که احرام در ثواب ملحق جایز است یا بی وجود آنکه در خاطر داشتم
چندان بر نیاید که فایده اند و جواب مکتوب من آورد در جواب نوشته که هیچ

یاک نیست

یاک نیست اگر محرم جامه ملحق پوشد **و از ابراهیم التفت** که دیگری
گفته است که روزی با رضا رضی الله عنه در حایطی بودم و با وی
سخن می گفتم ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش من می نرساند
و یانگ می کرد و اضطراب می نمود رضا رضی الله عنه فرمود که می دانی
که این عصفور چه میگوید گفتسم الله و رسول این رسول اعلم فرمود که
میگوید که درین خانه ماری در آمد است و میخواهد که من زندان
بخورد پس فرمود که برخیز و باین خانه در آئی و آن مار را بکش
بر خاستم و بان خانه در آمدم و دیدم که ماری کرد آن خانه مکرو و دیر
بکشتم **و از ابراهیم التفت** که دیگری گفته است که خاتون من
حامله بود پیش رضا رضی الله عنه در آمدم و گفتم دعا کن که خدا
تعالی ویرا بپسری گرداند فرمود که خاتون بدو فرزند حامله است
چون بکشتم در خاطر من افتاد که یکی را محمد نام نهادم و یکی را علی
مرا آواز داد که یکی را علی نام کن و یکی را ام عمر و چون آن
فرزند آن بزمین آمد ندیکه پس بود و دیگری دهر علی ام عمر و
نام کردم روزی از مادر خود پرسیدم که ام عمر وجه نامت مادر من

گفت که نام مادر من ام عمر بوده است **و از اینک** که دیگری
 گفته است که در خراسان از رضا رضی الله عنه شنیدم که میفرمود
 که چون مرا از بنه طلبیدند همه عیال خود را حبس کردم و ایشانرا فرمودم
 که بمن بگریزند تا بشنوم بعد از آن دو از ده هزار درهم برایشان قسمت
 کردم و گفتم که دیگر هرگز نیوی شما معاودت بخوانم کرد **و از اینک**
 که چون مامون بروی عرض خلافت میکرد و وی قبول نمیکرد این
 است عاتادت دو ماه برداشت آخر الامر معاودت از حد
 که شت و بوعید و تهدید انجامید قبول کرد و در آن باب فصلی نوشت
 و در آخر آن ثبت کرد که وللحق والجامعة بدلان علی ضد ذلک وادی
 ما یفعل لی ولا یکن الله یقص الحق و هو خیر القاصلین لکنی متثلت ام
 امیر المؤمنین و اثرت رضاه و الله یعصمتی و ایا **و از اینک**
 خوارق که از قصه که از ابو الصلت هر وی روایت کرده معلوم میشود
 و آن چنانست که ابو الصلت گفته است که روزی پیش رضا رضی الله عنه
 ایستاده بودم بامس گفت درین قیام رو که قبر مارون الرشید در جاست
 و از چهار جانب آن خاک بسیار رفتم و خاک آوردم و پیوی

ویندخت گفت

ویندخت گفت زود باشد که اینجا برای من جگر کنند و یکی
 ظاهر شود که اگر هر کلنگی که در خراسان است بیاورند آنرا نهند کنند
 بعد از آن فرمود که از فلان موضع خاک بسیار آوردم فرمود که
 از برای من درین موضع جگر کنید و یکوی ناهفت درجه فرو برند و در
 قبر شق کنند و اگر کند از بفرمائی تا جگر کنند و آنرا در دماغ
 شیر می سازند که آنرا خدای فرساخت کرده اند چند آنکه خواهد بود در
 وقت حفر از بالای سر من سری پیدا خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم
 کنم تکلم کن که آب بخوشد و طهر بر آید و در آن آب همان خردی منی
 و این بان را که بتو میدهم خور و کن و در آب آنرا آن میان بخورد
 هیچ نمائند پس مای بزرگ بیرون آید و تا میان خور در آب چسبند
 چنانکه هیچ نمائند نگاه غایب شود و چون غایب شود دست بر
 آب نه و یا بجه گفتم تکلم کن تا آب کم شود و پس چنانکه بجه گفتم
 مکرر حضور مامون بعد از آن فرمود که ای ابو الصلت فردا بر موی
 در خواهم آمد اگر حیاتی بد را می و چیزی بر سر خود نبوشیده باشم یا
 من سخن گوئی و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم من سخن مگوئی

و آن

ابو الصلت گوید که چون رضا رضی الله عنه بآمد کرد و جامها پوشید و
 منتظر نشست تا غلام مامون بطلب او آید بر مامون در آمد و پیش
 مامون طعنه های میوه نهاد و بودند و خوشه انگور در دست داشت
 و میخورد چون ویرایید از جای خود خجسته بر امعانه کرد در میان چشم
 وی بوسه داد و ویرایشان داد و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یا
 ابن رسول الله ازین انگور خوبتر ندیده رضا رضی الله عنه فرمود که انگور
 نیکو از بهشت باشد پس مامون گفت که ازین انگور بخور رضا رضی
 الله عنه فرمود که مرا معاف دار مامون میانه کرد و گفت ما به خجسته
 مکرما را امتهم میداری و آن خوشه را بست و بعضی از آن بخورد و دیگر بار
 بر رضا رضی الله عنه داد رضا دوسه دانه از آن بخورد و پندخت بر
 خجسته مامون گفت بکی میروی فرمود که باجی که فرستادی صری
 بر سر مبارک خود پوشیده بیرون آید با وی سخن بگفتم بسیاری خود را اند
 و غیر نمود ما در سرای پنهان و بر فراش خود بخت و من در میان
 سرای ایستاده بودم فلکین ناگاه دیدم که جوانی در آمد خوب روی و شک
 موی بسیار شبیه رضا رضی الله عنه برتسوی دویدم و گفتم از کی

در آمدی که در بسته

در آمدی که در بسته بود فرمود که انگس مرا در آورده که بیک ساعت
 از مدینه آورد بر سید که تو کیستی فرمود که من حجت الله محمد بن علی و
 پیش پدر در آمد و مرا نیز گفت که در ی چون رضا رضی الله عنه ویرا
 بدید بر خجسته معانه کرد و بسینه خود کشید و میان دو چشم وی
 پیوستید و ویرا در بسته خود برد و وی نیز روی در روی پدر خود
 نهاد و با وی سخنان پنهانی گفت که من ندانستم بعد از آن بر
 دو لب رضا رضی الله عنه کفی دیدم سفید تر از برف محمد
 بن علی رضی الله عنه از ای لبید بریان خود پس دست
 مبارک در میان جامه پدر و بسینه او کرد و چیزی مثل عصفور سر
 آورد و فرو برد و رضا رضی الله عنه در که نشست محمد بن علی رضی
 الله عنه گفت ای ابو الصلت بر خیز و از خوانه ای بکنه بیمار
 گفتم در خوانه نه ایست و نه بکنه فرمود که هر چه ترا میگویم بجای
 ی از در خانه رفتم ای بکنه یا فتم بیرون آوردم و خواستم
 که ویرا دادم فرمود که ای ابو الصلت یا من کسی دیگر هست که
 بدیدم و ویرا غسل کرد و فرمود که در حشرانه جامه دانی است

در وی کفن و صوط پیرون ار رفتیم و ایجا جامه دانی دیدم که هرگز
 ندیده بودم پیرون آوردیم و بر آنکفن کردیم و نماز کردیم و پس کفن تابوت
 بپار کفتم بروم و بخار را بگویم تا تابوت پیرا شد گفت در حرانه
 رو رفتیم تا بونی دیدم که سرگزیده بودم آوردیم و بر او تابوت کرد
 و دور کفتم نماز آغاز کردیم و هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای
 خود برخاست و سقف خانه بشکافت و تابوت از ایجا بالا رفت
 گفتم یا این رسول الله مامون هم درین ساعت بپاید و در
 طلب دارد ما چه گویم فرمود که خاموش باش که تابوت زود
 باز خواهد گشت پس فرمود که ای ابو الصلت هیچ سخن نگو
 که در مشرق مرده باشد و وصی وی در مغرب بمیرد مگر آنکه خدا ای تعالی
 میان اجساد ایشان میان ارواح ایشان جمع کند این سخن تمام
 نشد بود که یاز سقف خانه بشکافت و تابوت فرود آمد و بر او
 تابوت پیرون آورد و بر فرشتش بخواهید چنانکه ویران شده اند کفن
 نکرده اند پس فرمود که رخصت در یکشای یکشادم مامون غلامان بردند
 در اندک زمان او را و کفن گریبان می دریدند و طبایع بر سر میزدند مامون

میگوید یا سیداه

میگوید یا سیداه فحمت یک یا سیداه بعد از آن بکفن
 و تمیزی می مشغول شدند و بفرمود تا بفرمودی اشتغال نمایند
 من در آن موضع حاضر شدم هر چه رضا رضی الله عنه گفته بود همه
 ظاهر شد چون مامون آن اب مامیان به بدید گفت رضا
 رضی الله عنه چنانچه در حیات خود ما را عجایب می نمود
 در محاسن خود هم می نماید یکی از مقرران مامون گفت سیداه
 که این اشارت چیست اشارت باینست که ملک شما ای نبی العباد
 با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این مامیانست چون
 وقت اجلهای شما در آید و زمان القطار انار شما نزدیک کرد و خدا
 تعالی مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را فانی سازد
 مامون گفت رست میگوئی دیگر ابو الصلت گوید که چون مامون در حق
 رضا رضی الله عنه فارغ شد گفت آن کلام که گفتی هر تعلیم کن
 گفتم که آنرا همان ساعت فراموش کردم و رست گفتم و فرمود که
 حبس کردند مدت یکسال در حبس ممانندم عیش من تنگ شد گفتم
 باز خدا یا محبت می دوال محمد که مرا فرخی روزی کن منور و عار

تمام نکرده بودم که محمد بن علی الرضا را دیدم که در آمد و گفت دل تنگ
 شدی ای ابوالصلت گفتیم آری و الله گفت بر خیز و بس روی و
 دست یار بند مائی که بر من بود ز دهنم بکشا و دست مرا گرفت
 و از آن برای بس روی آورد و حارسان غلامان مرا میدیدند و میگویند
 که با من سخن گویند پس گفت برو در ضمان خدای تعالی و وودیت
 که دیگر تو یا و نرسی و او بتو نرسد ابوالصلت گوید که تا این وقت
 مامون را ندیده ام **محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنهما**
 وی امام نهم است و کنیت وی ابوجعفر است و کنیت فنام موفق
 یا و است رضی الله عنه و لهذا او را ابوجعفر ثانی گفته اند و لقب
 وی لقبی و جواد است مادر وی ام ولد بود و است نام وی خیر را
 و قیل ریحانه و قیل کانت من اهل باریة القبطیة و ولادت در مدینه
 بود و در جمعه ده روز از رجب که شته شمس و تسعین و یاب
 و وفات وی روز شنبه شمس روز ذوالحجه که شته سنه
 عشرين و مائتن در عهد خلافت معتصم و قبل مات مسموما و گفته
 مامون و قبری در بغداد است در قهای قبر خدی کاظم رضی الله عنهما

و از کمال علم

و از کمال علم و ادب است که داشت با عفر سن مامون مشغول
 می شد و دختر خود ام الفضل را بر نی بوی داد و همراه وی
 بدینه روان کرد و در سال هزار هزار در اسم بوی
 در ستاد و از وی آری که بعد از فوت پدر خود رضی
 رضی الله عنه در سن یازده سالگی در بعضی از کوههای
 بعد او با جسمی از کودکان ایستاده بود اتفاقا مامون بقصد
 شکار بیرون رفت که ردی بر اینجا افتاد همه کودکان از سر را بگرفتند
 و جواد رضی الله عنه بر جای ایستاده بود چون مامون نزدیک رسید
 و بر او دید و خدای تعالی و بر او در لها قبول عظیم داده بود و بار
 خود نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو چرا ما کودکان دیگر
 از سر راه رفتی بر فور جواب داد که ای امیر المومنین راه تنگ
 نیست که بر رفتن خود از این راه تو گشاده کرد ام و مرا جرمی نیست
 که از ترس بگریزم حسن ظن من بنو البنت که بی حرمت از ار
 به یکس نرسائی مامون را صورت او و کلام او بغایت خوش
 آمد بر سید که نام تو چیست فرمود که محمد بر سید که فرزند کیستی

فرمود که فرزند رضا رضی الله عنه بر پدر وی ترحم و ترمیمی کرد و
 بان جانب میرفت روان شد و پا خود باز مای مشکارس
 داشت چون از غارت بیرون رفت باز بر ابرو وی
 انداخت آن باز غایب شد و غیبت وی در از کشید بعد از آن
 از هوا فرو داد و در مختار روی مای خورد و نیم زنده مامون را
 تعجب بسیار کرد و از ابدست گرفته مار گفت چون بان
 موضع رسید که جو آذر رضی الله عنه با کودکان بسیار بود
 بدست و بیشتر از راه بیکسو شدند و جو آذر رضی الله عنه با
 چون خلیفه نزدیک وی رسید گفت ای محمد فرمود که
 یا ابراهیم المومنین گفت این چه خبر است در دست من فرمود که
 تعالی بمنین فی بحر قدره سمکاً صغاراً تصیداً یزاه الملوك
 الخفا رفختن و ن بها سلا لته اهل البیوة چون مامون این سخن
 شنید تعجب نمود و بسیاری بوی نکردست و گفت ایست
 این الرضا حقا و انعام و حسانی که نسبت بوی داشت
 متعاف ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل

خود مامون در جواب نوشت که ترا برای آن بوی مزاده
 ام که حلالی را بروی حرام سازم می باید که
 بعد ازین مثل این سخنان نگویی و بمن نویسی
در کلامه الله قال رضی الله عنه العاقل یا بطلم والمعین
 له و الراضی به شرکار و قال رضی الله عنه یوم العدل علی الظالم
 است من یوم الجور علی المظلوم و قال رضی الله عنه العسما
 عسما لکثرة الجهال بینهم و قال رضی الله عنه البصر
 علی المصیبة مضیبة علی النشامت بها و قال رضی الله عنه
 من اهل فاجبر اکان ادنی عقوبة الخیران و
 قال رضی الله عنه انان غیلان اید اصحیح کفنی و غلیل خلط **در کلام**
کرامه علی الله انت که چون مامون دخت بر خود
 ام الفضل را با وی نکاح کرد و همراه وی ساخت بایست
 برد چون بکوفه رسید اخرو ز نزول نرسود و مسجد در آمد
 که در سخن آن درخت رسید ره بود که هنوز بار نیاورده بود کوزه
 آب طلبید و در بنج آن درخت وضو ساخت بعد از آن مردم

۱۹۳
 این کلامه است که در کتاب
 است که در آن است که مامون

نماز شام گذارد و در وقت پیرون آمدن بجای آن درخت رسید
 آن درخت میوه تازه بار آورده بود میوه شیرین بدانه
 مردم از این میوه میگریختند و میخوردند **و آنرا که است** که یکی از سلف گفته است
 که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی
 بغمیری کرده است و پیرا بنده این بناده اند و او را در فلان
 جای محبوس است بآن جای رفتم در بان را چندی اوم
 پیش روی رفتم و بر ابا عقل و فهم تمام یافته از وی پرسیدم که
 قصه تو چون بوده است گفت من مردی بودم از شام بعبادت
 مشغول در آن مسجدی که میگویند که سر مبارک امیر المومنین حسین
 رضی الله عنه نصب کرده بودند یک شب روی در فتنه بنشینم
 بودم و بیکر خدای تعالی مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی
 پیش روی من پدید آمد و گفت بر طریقه رجوع کن مرا اندکی
 راه ببرد خود را در مسجد کوفه دیدم فرمود که میدانی که آن
 کی است گفتم بلی مسجد کوفه است در نماز ایستادم و من نیز
 در نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد پیرون آمد و من نیز

بادی پیرون

بادی پیرون آمدم آنکه برفت و من نیز رفتم خود را در مسجد
 رسول الله علیه و سلم یافته سر روضه رسول الله علیه و سلم
 سلام گفتم و در نماز ایستادم و من نیز در نماز ایستادم پس
 پیرون آمد و من نیز پیرون آمدم اندکی برفت خود را در مکه
 یافته طواف کردم و من نیز طواف کردم پس پیرون آمد
 و من نیز پیرون آمدم از من غایب شد و من خود را در
 موضع یافته از شام که بعبادت مشغول می بودم ازین حال
 در تعجب ماندم و پرسیدم که این که بود چون سال آینده
 بهمان وقت رسید باز آن شخص پیدا شد و مرا همراه
 برد و هر چه در سال گذشته کرده بود بجای آورد و چون وقت
 مفارقت رسید سوگند پیروی دادم که بآن خدای که ترا بجه
 مشاهده کردم قدرت داده است که مرا بگوئی که تو کیستی فرمود
 که من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم چون بآمدن شد آن قصه
 با آن که بمن نزد وی داشته اند باز گفتم خبر تو الی شام رسید
 مرا بشنیدم و شنیدم که عوی بنوت میکنی مرا بشنیدم و شنیدم

که می بینی بان و الی رفقه نوشتیم و عرض حال وی کردم بر
 رفقه نوشت که آن کس که در یکشب بر از شام بگرفت
 برود و از کوفه بدیند و از مدینه بکند و از مکه بشام بگوید که
 از مجلس مخلصی دیدم بسیار بر من گران آمد و مغموم گرد
 شدم چون باید کردم بجاست مجلس روان شدم تا او را
 از آن حال آگاه کنم لشکر را نیز او بکا میا بپیرادر اضطراب
 یافتیم رسیدم که حال حبست گفتند این شخص که دعوی
 نبوت کرده بود و دیر آنجلس کرده بودند و دوش
 غایب شده است نمیدانیم که ویر ازین فرود برده است
 یا مرغان آسمانی بر بوده اند **و از آنکه است** که چون
 مامون فوت شد فرمود که فرج مابعد از کند شستن مامون
 سی ماه خواهد بود چون از فوت مامون سی ماه گذشت
 ویر اوقات رسید **و از آنکه است** که شخصی گفته است
 که بر جواد رضی الله عنه در آمدیم و گفتم که فلان صالح دعا
 رسانیده است و از جاحهای شما جامه طلبیده است که

کفن وی کنند

کفن وی کنند فرمود که وی از آن معنی شده است من بیرون
 ایدم و هیچ ندانستم که معنی آن سخن چه بود ناگاه خبر رسید که وی
 پیش ازین بسپرده روز چهارده روز مرده است **و از آنکه است**
 که دیگری گفته که با یکی از اصحاب قصد سفر داشتیم بر جواد رضی
 عنه در آمدیم که در آن کیم فرمود که امروز بیرون میروید و تا
 فردا صبر کنید چون بیرون ایدیم صاحب من گفت که من
 بیرون میروم که بار من بیرون رفقه است من بایستادم وی
 برفت شب در آن وادی که فرود آمد سیل آمد و در آن غرق
 شد **و از آنکه است** **سید علی بن موسی خنجر** وی امام دهم است
 گنیت وی ابو الحسن است و ویر ابو الحسن ثالث گفته می شود
 وی جهادی و عسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده است
 و سمانه نام و قبل الشاه اسم ام الفضل بنت المامون و ولادت
 وی در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع عشرت
 و مائین و وفات وی در زمان منصور بود در سر من رای از نوای
 بغداد روز دوشنبه از او اخرا ماه جهادی الاخری سنه اربع

و بنیمن و مایتن و قیری و ایام در سرای و بست که در سرمن رای
و است و قبل از آن مشهد علی الهادی رضی الله عنه بقم و پس
باصحیح انما الصبیح ان مشهد فاطمیت موسی بن جعفر بن
محمد رضی الله عنه سیده هم و قد نقل عن الرضا علی بن موسی
رضی الله عنه انه قال ملن زارها و دخل الجنة **در مناقب نادری**
رضی الله عنه آورده که روزی یکی از دیوها که در نواحی سرمن رای
بود رفته بود اعرابی ویرا طلب کرد گفتند که بطلان دید
رفته است در عقب ای رفت چون بوی رسید از اعرابی
پرسید که چه حاجت آمده گفت من از انانم که بولای جد
نوعلی بن ابوطالب مسک نموده اند مراد منی عظیم که از ادای
او عاجز شدم بر آمده است و غیر از تو هیچکس نمیدانم که آنرا از
کردن من بردارد فرمود که خاطر خویش خوشتر قرار و برافرو
آورد چون بآمد او کرد اعرابی را گفت یا لوسخنی خواهی گفت می
باید که در آن مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکنم هادی رضی الله
عنه بدست مبارک خود خطی نوشت مضمون آنکه اعرابی را مبلغ

که از انانم

که از زیادت از دین می بود در دمه وی دین است و فرمود که این
خطر را بستان چون بستر من رای مر حبت کنم پیش من ای چون
در میان جماعتی نشستند با شتم طلب دین خود کن و ما من درشت گوی
البته می باید که درین امر مخالفت نکنی اعرابی گفت نکنم و خطر را گرفت
چون مادی رضی الله عنه بستر من رای باز آمد و جمعی کثیر از اصحاب خلیفه
و غیر هم پیش می حاضر آمده بودند آن اعرابی حاضر شد و خطر را بر
آورد و بجا که هادی رضی الله عنه وصیت کرده بود و مطالبه نمود
و هادی رضی الله عنه با وی نرم نرم سخن میگفت و اعتداری نمود
و وعده ادای آن میکرد و خبر آن بمشکل رسید فرمود که سی هزار
درم پیش می بر نه چون پیش آوردند نگاه داشت تا آن اعرابی آمد
فرمود که این را بگیر و دین خود را ادا کن و آنچه زیادت است بر عیال
خود بقیه کن مبارک آمد و در اعرابی گفت یا ابن رسول الله و الله
که آنچه من امید میداشتم از ثلث آنچه ادای کمتر بود و لیکن الله اعلم
چیت بجل رسالت **از طبع که احمدا علی** که متوجه کل بیمار
شد و عراجی بیرون آورد که اطباء از علاج او عاجز آمده بودند و مشرف

بر موت شد و مادر متوکل نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مال بسیار
از خزانه خاصه خود بهادی فرستد رضی الله عنه روزی
فتح بن خافان که از مقریان متوکل بود گفت که کس پیش
هادی رضی الله عنه می باید فرستاد شاید که وی چیزی را
که این را بفع رساند کسی پیش وی فرستاده تا وی رضی الله عنه
فرمود که فلان چیز را بجا نهد که بفع خواهد رساند باذن الله
تعالی چون آن چیز مجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران استهزا
کردند و بخندیدند فتح بن خافان گفت که تجربه کردن بیان
نمیدارد آن چیز را حاضر کردند و بر خراج وی نهادند و منفعت
و آنچه در آن بود بیرون آوردند و بفرستاد متوکل مادرش را
هم از دیار در صره کرد و مهر خود بر آن نهاد و بهادی رضی الله
عنه فرستاد و متوکل تمام شفا یافت چون ازین واقعه روزی
چند برآمد کسی سعایت کرد و با متوکل گفت که در خانه مادی
رضی الله عنه مال بسیار است و سلاح به شمار است متوکل سعیه
حاجب را گفت می باید که نیم شب بجا نه وی در اسی و آنچه

از اموال و سلاح

از اموال و سلاح یا بی بگیری و در اسیاری سعیه حاجب
گفته است که نزد یان با خود همراه بردم و نیم شب سیام
وی بالا رفتم و بدرجه سرائی وی رفتم و دادم تا رنگ
بودند استم که گنجائی باید رفت تاگاه از درون سرائی او از
هادی رضی الله عنه برآمد که ای سعیه بجای خود بایست
تا شمع بیارند چند آن بر نیاید که شمع آوردند و فرو دادند
و پیش فی رفتم و بر ایافتم جامه پشمین در بر و کلاه پشمین بر
و سجاده از حصیر زیر پای او متوجه قبله نشسته فرمود که خانه
پیش هست در ای بجا نهاد در آمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم
غیر از آن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود و بجهان
بهر بود و کیسه دیگر یان و آن نیز سر مهر بود بعد از آن مادی
رضی الله عنه فرمود که این مصلی نیز پیش نشست بهین از ابالا
استم در زیر آن شمشیری بود در غلاف نموده را اگر قسم
بش متوکل بردم چون متوکل آن صره را مهر مادر دید از
کیفیت آن استفسار کرد گفتند که آنرا در وقت مرض تو نذر

دی کرده بود متوکل فرمود که یک صره دیگر بآن ضم کرده و بکسیه
و شمشیر را نیز بوی باز و دستا و نه سعید حاجب گفته است
که آنها پیش وی بروم بنرمزده کفتم با سعید بر من بسیار دشوار
بود که بی اذن بسرای تو در ایدم ولیکن مأمور بودم فرمود که
و سید علم الدین ظلمو ای مغلوب بنقلیون **و از آنجا است** که
چون متوکل و برادر از مدینه عراق طلبید و بر من رای رسید و
در منزلی فرود آورده اند که آنرا خان الصعاليک می گفتند
و جای ناخوش بود یکی از مجانبان وی که ویرا صالح بن سعید
نام بود بروی در آمد و گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک
این جماعت در همه امور اختار قدر و اطفا نور تو میخواهند
که ترا درین منزل پر وحشت فرود آورده اند فرمود که ای
ابن سعید تو هنوز درین مقامی پس دست مبارک خود
اشارت کرد و دیدم که با غنای خورم و جوهای روان
و قصرهای فیما خیرات حسان و ولدان کانه الملوک الملوک
ظاهرند صیرت بر من غالب شد فرمود که ای ابن سعید هر جا

که هستیم این

که هستیم این با ما است مادر خان الصعاليک نیستیم **و از آنجا است**
که شخصی گفته است که مرا فرزندی در راه بود از وی پرسید غای
دعای کردم که آن فرزند پسر باشد فرمود که چون متولد شود ویرا
محمد نام کن چون متولد شد پسر بود ویرا محمد نام کردم
و از آنجا است که دیگری گفته است که مرا فرزندی در راه بود از وی
پرسیدم که آن فرزند که دعا کنی پسر باشد فرمود که بسیار دختر که
از پسر بهتر باشد چون متولد شد دختر بود **و از آنجا است** که شخصی
از قاضی گویند پیش وی شکایت کرد که مرا از ای بسیار
سرساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون از آن سخن دو ماه برآمد
قاضی را عزل کردند **و از آنجا است** که متوکل را خانه بود
در وی مرغان بسیار که هر کس با بخا در آمدی از جلافت
او ازهای ایشان نه سخن کسی توانستی شنید و نه کسی
سخن وی هر وقت که خواهی رضی الله عنه بان خانه در آمدی همه
مرغان خاموش گشتند و چون بیرون آمدی آغاز آواز
کردند **و از آنجا است** که مشعبدی از هند پیش متوکل

آمده بود و مشعبد نامی غریب می نمود روزی متوکل و بر گفت
 که اگر مشعبد پیش آری که علی بن محمد سر را بجل ساری ترا هزار
 دینار بدهم مشعبد گفت نانی خنده تنگ سبک بر مایه نهیده و مرا
 پهلوی دمی بنشانند جهان گردند و عهاد می رضی الله عنه دست
 دراز کرد تا نانی بردارد آن مشعبد عملی کرد که آن بان از پیش
 دست وی به برید سه بار این عمل کرد مجلسیان خندیدند و خلیس
 مسوره بود بران صورت شیرینی کشیده عهادی رضی الله عنه
 اشارت بان صورت کرد که بگیر این را آن صورت شیرینی است
 و جرئت و مشعبد را فرو برد و با آن مسوره آمد هر چند متوکل
 در خواست کرد که مشعبد را یار گرداند قبول نکرد و فرمود که والله
 بعد از این هرگز ویرانه پلینید و شمنان خدا را بر دوستان وی
 میگردانید پس از مجلس بیرون آمد و آن مشعبد را بعد از آن
 هیچکس ندید **از آنکه است** که روزی در ولیمه بعضی اولاد خلفا
 بود جمعی کثیر تعظیم و توقیر نشسته بودند در آن مجلس جوانی بود
 فی ادب که حق تعظیم وی بجای نمی آورد و سخن بسیار میگفت و خندید

مادی رضی الله عنه

روی بلوی کرد و گفت یا هذو الضحک بملأ فیک و تذیل عن ذکر الله
 و انت بعد ثلث من اهل القصور ان جوان از آن بی ادبها را
 باز ایستاد اما چون طعام خوردند و بیرون آمدند روز دیگر چهار
 روز پس وفات یافت **از آنکه است** که روز دیگر
 در ولیمه یکی از اهل شام را بر بود بی ادبی در مجلس سخنان میگوید
 می گفت و حق تعظیم وی رعایت نمیکرد فرمود که این شخص ازین
 طعام بخور و خود را از خانه وی خبری نخواهد آمد که زندگانی
 بروی تلخ گردد اما چون طعام حاضر آوردند و آن شخص دست
 بنیست و خواست که از آن طعام تناول کند غلام وی گریان
 و فریاد گنان از در درآمد که مادر تو از یام افتاده است و زهر
 موت زود تر خود را با با تجار رسان بایستد که ویراننده
 در بابی آن شخص طعام ناهورده برخاست و برفت
حسن علی بن محمد که روزی امام یازدهم است
 و کینیت وی ابو محمد است و لقب وی بر کینیت و خالص
 و سراج و وی نیز چون پدر خود بعسکری مشهور است

مادر وی ام ولد بود و نام وی موسی بن قیل غیر ذلک هادی
رضی الله عنه او را حدیث نام نهاده و ولادت وی بدین
بوده است در سنه احدی و ثلثین و مائتین و قبل سنه ثلثین
و ثلثین و مائتین و وفات وی در شهر من رای در سنه سستین
مائتین و قبر وی در پهلوی پدر و لیست رضی الله عنهما و دیر
کرامت بسیار و خوارق عادات بدستار **و از احوال**
که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم
گفته است که معیشت بر باغیات تنگ شد پدر من گفت
بیان پیش این مرد و نام نفعی ابو محمد بر کی رضی الله عنه زوال
ویرا جو و وساحت صفت میکنند گفتیم تو ویرا می شناسی
گفت من ویرا نمی شناسیم و هرگز ندیدیم ام لیس بقصد وی
در راه البتادیم پدر من در راه گفت حاجتمندیم بآن
مارا با نقد در هم بداد و لیست در هم را جامه سازیم و در
در هم را اردو خرم و صد درهم در ساله اخراجات نفقه
کنیم و من با خود گفتیم چه بایستد که مرا سیصد درهم دهد

صد درهم را جامه سازیم و صد درهم را نفقه کنیم و صد درهم
در از کوشی بخرم و بجانست کوهستان روم جوان بدر خانه
وی رسیدیم بی آنکه با کسی سخن گوئیم غلام وی بیرون آمد
و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد در اینه چون
در آمدیم و سلام گفتیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت
که تا این وقت پیش ما نیامدی پدر من گفت ای سیدی
شرم میداشتم که باین حال پیش تو ایام چون از پیش وی
بیرون آمدیم غلام وی در عقب آمد و صرعه بید من داد
و گفت در اینجا با نقد در هم است و لیست در هم از برای
کسوت و و لیست در هم از برای اردو و صد درهم از برای
نفقه و صرعه دیگر بمن داد و گفت این سیصد درهم است
صد درهم از برای کسوت و صد درهم از برای نفقه و صد
در هم از برای در از کوشی اما می باید که بکوهستان بروی
و بفلان جای روی بان جای که اشارت کرد در شرم
و کدخد اندم در همان روز مراد و هزار و بیار رسید

از جمله الت که دیگری گفته است که پدر من سبطا بوده است
 و چهار بابایان زکی را رضی الله عنه سبطا رعی میگردانستند
 بعله بود که هیچکس از ایشان و برادران من نتوانست تحت
 وزیر و لکام منو است کرد تا بسواری خود وجه رسید یکی از
 ندما مستعین را گفت چرا اینگونه کنی که حسن بن رضا را حاکم
 کنند تا وی این بعله را سواری کند و رام گرداند تا این بعله
 و بر اینکند مستعین و بر اطلبید چون بسرای وی در آمد آن بعله
 در صحن سرای داشتند پیش می رفت و دست بر کفل وی می گذاشت
 عرق از روی روان شده بعد از آن پیش مستعین رفت و طیفه
 نعطه و توفیر بجای آورد و ویران زد یک خود نشانده پس گفت
 یا تا محمد این استر را لکام کن ابو محمد رضی الله عنه بدر
 مرا گفت ای فلان آن استر را لکام کن مستعین با وی
 گفت که خود لکام کن ابو محمد رضی الله عنه طلیبان بهاد
 و بر خاست و آنرا لکام کرد و باز آمد و بجای خود نشست
 باز مستعین گفت و بر ازیح کن ابو محمد به پدر من اشارت

کرد که ای فلان

کرد که ای فلان آن بعله را زین کن مستعین گفت چه با شنید
 که سوار شوی سوار شد و در صحن سرای و برادران بهوار برانند یکی
 به سجده سر کشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید که چون
 یافتی این بعله را فرمود که ازین خوبتر بعله ندیده ام مستعین
 آنرا پیش وی کشید زکی رضی الله عنه پدر مرا گفت که آنرا
 بگیر و ببر به پدر من آنرا گرفت و بی آنکه هیچ سر کشی کند به پدر
از جمله الت که دیگری گفته است که پیش زکی رضی الله عنه از فقر
 شکایت کردم تا زیاده بدست دهنست زمین را با آن بکاوی
 و سپیکه زر موزاری با لصد و بنار سپرون آورد و بمن داد
از جمله الت که دیگری گفته است که در زندان بودم
 از تنگی زندان و گریانی قید بزرگی رضی الله عنه شکایتی
 نوشتیم و میخواستیم از تنگدستی خود نیز خبری بنویسیم اما نترسم
 و اینهم در جواب من نوشت که امر و زما زینت من را
 در خانه خود خواهی گذارد نماز پیش من مرا از زندان ببر
 آوردند و نماز در خانه خود گذاردم ناگاه دیدم که قاصدی

دی آمد و برای من صد دیار آورد و همراه او کتابی و در آنجا نوشته
 که هر وقت ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن و شرم مدار که آنجا طلب کنی بآن
 خواهی رسید انشاء الله تعالی **از آنجا که** که دیگری گفته است
 که بوی رفیع نوشته و در آنجا از وی مسئله پرسیدم و میخواست که از جای
 ربع نیز سوال کنم اما فراموش کردم و نتوانستم وی بمن نوشت که جواب
 مسئله توانست و میخواست که از جای ربع نیز پرسشی و فراموش کردی
 این آیت را که یا نارکونی بر د او سلاما علی ابراهیم بر باره کاغذ نویس
 و بر کردن محموم بیا و بر جهان کردم آن محموم شفا یافت **از آنجا که**
 که دیگری گفته است که پیش وی نشسته بودم جوانی خوش روی در آمد
 با خود گفتیم که این کسیت زکی رضی الله عنه فرمود که این پسر امام عالم است
 صاحب سنگ باره که ابائی من همه خاتم خود بر آن سنگ باره نهاده
 و مهر بر آید است پیش من نیز آید است تا من نیز مهر خود بر آن نهیم
 پس بوی بان جوان کرد و گفت سنگ باره خود را بده سنگ باره
 بیرون آورد و بوی داد و خاتم خود را بر موضع نهاد که ساده و نقش
 نه داشت مهر بر آورد و گویا که حالا میخواهم آن نقش را که الحسن بن

بود بعد از آن

بود بعد از آن جوان بیرون آمد از وی پرسیدم که
 تو هر که ویرا دیده گفتی و الله و دیگر کاغذ بود که از روی پدر
 وی دیشتم در بن ساعت جوانی آمد که ویرا ندیده بودم گفت
 بر خیز و در ای در آمدم **از آنجا که** که دیگری گفته است
 که بوی کتابی کردم و در آنجا از معنی مشکوه پرسیدم و خاتون
 من حامله بود در خواستیم که ویرا دعای خیر کند و فرزند ویرا
 نام دهند در جواب نوشت که مشکوه قلب محمد است صلی الله
 علیه و سلم و از حال خاتون و فرزند هیچ نوشت و در آخر کتاب
 این بود که عظم الله اجرک و احلف علیک خاتون من فرزند
 زاده مرده و بعد از آن حامله شد و پسری آورد **از آنجا که**
الحمد لله علی الرضا رضی الله عنه وی امام دوازدهم است و گفت
 وی ابو القاسم است و لقبه الامامیه بالحقه و القاسم و المهدی
 و المنتظر و صاحب الزمان و موعود هم خاتم الانبیاء غفر الله له
 و انهم بر عیون انه دخل البصرة و ادت الذی یسر من رای و امته
 یظهر الیه فلم یخرج الیه و ذلک فی سنة خمس و سنین و مائتین

و قبل فی سنده ست و سبتین و مابین و هو للاصح فاحتفی الی اللان
علی زعمهم مادر وی اُم ولد بوده است صیقل نام و قبل سوسن
و قبل جرجس و قبل غفر لک و ولادت وی در سمرج ای بوده است
فی الثالث و العشرین من رمضان سنه ثمان و عین مابین
و قبل فی لیلة النصف من شعبان سنه خمس و عین مابین
حکیمه ابو محمد زکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش
ابو محمد رضی الله عنه در آمدم فرمود که ای عمه امشب خانه ما من
که خدای تعالی ما را خلقی خواهد داد من گفتم ای فرزندان که خواهد
بود که در جرجس منج از تحمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نوح ع چون
مثل ام موسی است علیه السلام که حمل وی بی جزو وقت ولادت ظاهر
نخواهد شد آن شب انجام بودم چون شب به نیمه رسید بر حوا
و نهج که ارم و در جرجس نیز نهج گذارد بعد از آن با خود گفتم
که وقت فجر نزدیک رسید و اله ابو محمد گفت ظاهر شد ابو محمد
رضی الله عنه از مقام خود اواز داد که ای عمه تعجیل کن بآن مقام
که در جرجس انجام بود باز گفتم مراد در آتش اندازد بر وی افکند

و البسمه

ویرا البسمه خود باز گرفتیم و قل هو الله احد و اما انزلناه و انه الکرم
بر وی خواندم از شکم و ای او از آمد که بر چه خواندم فرزند وی
نیز خواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند
بر زمین آمده بود و در سجده افتاده و برادر بر گرفتیم ابو محمد
رضی الله عنه از حجره خود اواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من
ار بپوش وی بردم و بر ابر کتار خود نشاند و زبان در دهان
وی کرد و فرمود که سخن گویی ای پسر زن من یا ذن الله تعالی
گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان بمن علی الذین استضعفوا
فی الارض و جعلهم الیمه و جعلهم الوارثین بعد از آن دیدم که مرغی
سبز مار افرو گرفتند ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن مرغیان
خواند و گفت خذه فاحفظه حتی یا ذن الله فیه فان الله باللع
امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که این مرغ که بود و این
مرغان دیگر کیانستند فرمود که آن جبرئیل و دیگران طایفه هستند
بعد از آن فرمود که پائمه ویرا بیا در وی باز کرد آن کی لقرعنها و
لا تخزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثرهم لا یعلمون ویرا

پیش آمد و می بردم و چون متولد شد ناف زده و خسته و بر دریا
 ایمن وی مکتوب بود که جابر الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
 زهوقا **و از دیگری روایت کرده اند** که گفته است چون متولد شد در
 زانو در آمد و انگشت سبابه بجانب آسمان بر داشت پس
 زده و گفت الحمد لله رب العالمین **و از دیگری روایت کرده اند** که
 گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله عنه در آمدیم و گفتم یا ابن رسول الله
 خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بجانم در آمد پس بیرون آمد و
 بردش گرفته که گویا ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی
 پس فرمود که ای فلان اگر نه پیش خدا می گرامی بودی این
 فرزند خود را بگویم و می نامم این نام رسول است **صلی الله علیه**
و سلم و کنیت این کنیت وی هو الذی یملأ الارض قسطا و کما یملأ
 جورا و ظلما **و از دیگری روایت کرده اند** که گفته است روزی بر ابو
 رضی الله عنه در آمدیم بردست راست وی خانه دیدم پرده بان
 فرو کرده شسته گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد از من که خواهد بود
 فرمود که این پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد و گفتم

طهارت و پاکیزگی

طهارت و پاکیزگی بر رخساره رطب و می خال و کیمیا که انداخته
 آمد و سرگناه را تو محمد رضی الله عنه شست ابو محمد رضی الله عنه
 ویرا گفت یا بنی او خلایق الوقت المعلوم باین خانه در آمد من
 بوی نظر میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت بر خیز پس
 که درین خانه گیسست بجانم در آمدیم همگی را دیدیم **و از دیگری روایت کرده اند**
 از آنکه گفته است که معتقد مرا با دو کس دیگر طلبید و گفت حسن
 بن علی در ستر من رای فوت شده است زود بروید و خانه ویرا
 فرو گیرید و هر که در خانه وی بیند سر ویرا بین آید رفتم و بسیاری
 وی در آمدیم سرای دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی که گویا جاک
 از عمارت او فارغ شده بودند و در اینجا پرده دیدیم در قضای
 او حصیری بر وی انداخته و مردی بر خوبترین صورتی
 بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده بامسح التیاض نکرده
 یکی از آن دو نفر که با من بودند سبقت گرفت و خوشبخت که
 پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب میکرد تا آنکه بان
 که من دست ویرا گرفتم و خلاص کردیم بعد از آن آن نفر

دیگر خواست که پیش رود و بر امان حال پیش آمد و بر این خلاص
 کردم من حیران بماندم پس کفتم ای صاحب خانه ارشد ایضا
 و از تو عدد میخواهم و الله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می روم
 لکن آنچه کردم بخدا می نمایم باز گشتم و پیش معتضد رفتم و قصه
 باز گشتم گفت این سر را بوشیده دارید و الا فریادم که
 شمارا کردن زینت و چون بعضی از احوال ویران است و این
 شیعه امامیه مرا در اد و غیبت انبیا می کنند مکی غیبت
 قصر می یعنی کوتاه مرو آن زمان ولادت و نیست تا زمان
 انقطاع سفارت و دیگری غیبت طولی یعنی دراز تر و آن زمان
 انقطاع سفارت است تا زمانی که خدای تعالی ظهور و برامقدور
 ساخته است و در غیبت قصری و بر اسفیر ان انبیا می کنند
 یکی بعد از دیگری که وسطه بوده اند میان وی و سایر خلایق که
 حاجات و سوالات ایشان را بوی بر رفع می کرده اند و جواب
 آن فی او رده اند و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام
 ختم شده است و وفات وی در سنه ستم و عشرين و ثمانمائه

بوده است و از وی می آرند که پیش از وفات خود بنشیند و
 توقیع بیرون آورد که محمد بن حسن العسکری رضی الله
 نوشته است و نسخه اش منبت بسم الله الرحمن الرحيم
یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت یا یحیی
وین سببه ایام فلینج امرک و لا توالی احد یقوم مقامک بعد
وفانک فعد و فعت العینه الثامه فلا ظهور للابعد اذن الله
تعالی و ذلك بعد طول اللامه و فسوة القلب و امتلا الارض
جورا و سیاتی من شیعی من بدعی المشاهده للامس ادعی المشاهده
قبل خروج السفیانی و الصیحه فوکنه اب مقتر و لا حول لا قوه الا
بالله العلی العظیم چون روز ششم رسید فوت شد و هیچکس وصیت
سفارت نکرد بعد از آن وقت غیبت طولی در آمد الی ما شاء الله
تعالی و این طایفه را در مدت غیبت قصری از وی حکایات
بسیار است **و از ائمه است** که یکی از ائمه الی نواحی حله را که
 اسمعیل نام داشت رستی بر آمد که همه اطباء حله و بعد از علاج
 عاجز آمدند و گفتند که علاج آن جز بقطع آن ممکن نیست در قطع آن

خطر است زیرا که بفرق الحال که از قطع اوجیات منقطع میسر
 نزدیکی است اسمعیل گفته است که چون از اطباء مایوس شدم
 غمیت مشهود شرف ستر من رای کردم بعد از زیارت ائمه رضی
 عنهم پس دایم در اندام و از خدای تعالی استعانت جستم و از آن
 استمداد نمودم و بعضی از شب قیام کردم و چیزی روزی
 بسر بردم یک روز یکبار در جلد رفتم و غسل کردم و جامه پاک پوشیدم
 و مشهود شرف متوجه شدم دیدم که از آن جانب چهار سوار پیدا
 شدند شمشیرها بسته یکی نیزه در دست داشت یکی در میان
 ایشان فرجی در بر طمان بردم که مکر از شرفای مشهود نه چون من
 رسیده مظلوم گفتند جواب دادم آن نیزه دار طر فی بین فرجی
 بستاد و آن دوی دیگر بر طرف پس روی پس آن صاحب
 فرجی مرا گفت که نزد ای کجای خود پیش اهل خود خواهی رفت
 گفتند ای فرمود که پیش ای که ریش ترا به بنم پیش رفتم دست
 دراز کرد و ریش مرا پیچید و بسیار درد کرد آن نیزه دار مرا
 گفت اقلعت یا اسمعیل منتهی کردم که نام مرا چون داشت

پس گفت

پس گفت اقلعتنا و اقلعتنا انشا الله تعالی آن نیزه دار گفت این
 امام است و دیدم و وایرا در بر کشیدم و زانوهای و بر اسیدم
 پس روان شد و من روان شدم مرا گفت باز کرد و گفت من
 از توجده انخواهم شد باز دیگر گفت باز کرد که مضحک است
 که باز کردی همان جواب گفت صاحب نیزه گفت که نرم
 بنداری که امام دو بار بر ترا گفت که باز کرد و تو جواب گفت
 میکنی پستادم چون مقداری بر رفت روی بار پس کرد
 و فرمود که چون به بعد از رسمی منصرف تر خواهی طلبید زنها
 که از روی هیچ قبول نکنی چندان بودم که از نظر من غایب شدند
 بعد از آن بمشدد ایدم و از احوال آن سواران پرسیدم گفتند
 که از شرفای این نواحی بودند من گفتم که امام بود پس
 که امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفت صاحب
 فرجی گفتند ریش خود را بوی نمودی گفتند آری آنرا
 پیچید و آن بر آن راست من بود و بر منا کردم هیچ
 از نمائند بود از دهشتی که داشتم در شک افتادم که شاید بر آن

وذكر ان بوده باشند از ایشان بر نه گزیده و مردم برین
از و جام کردند و پیر من مرا بدیدند و مان مشهور را بجا نه برد
و از مزاجت مردم خلاص کردند چون بعد او رسیدم این خبر
به بعد او رسید و بود مردم از و جام کردند و چنانکه نزدیک
بود که گشتیم و بعد از آن مرا پیش مستقر کردند و قصه را ازین
پرسیدند و از قصه گفت که ویرانه را دیدم و میگویم
زیر آنکه امام مرا وصیت کرده است که از وی چیزی نگیری
مستقر گزیدیم از پیش وی بیرون آمد و هیچ چیزی نکریم و خدا
ملقاو و فی جامع للأصول فی شرائط الساعة و علاماتها عن
ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
ان لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یمنی
فیه رجل منی او من اهل منی یواطی اسمی اسمی اسمی اسمی اسمی
یملأ الارض قسطا و عدلا کما یست ظلماء جورا و فی آخری
لا یقضي الدنیا حتی یملک العرب من اهل منی رجل یواطی اسمی
اسمی آخره ابو داود و رحمه الله تعالی و فی جامع للأصول

ایضا عن ابی

ایضا عن ابی اسحق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ایضا عن الحسن رضی الله عنه قال ان ابی هذا استب کما سماه رسول الله
صلی الله علیه وسلم و سبک و سبک من صلیه رجل سبک باسم پیام صلی الله
علیه وسلم سبک فی الخلق ثم ذکر قصته یملأ الارض عدلا و آخره
ابو داود و لم یذکر قصته و قال صاحب الصواعق المکینه رضی
الله عنه فی ذکر المحدث و انه یكون معه ثمانیة و ستون رجلا من رجال الله
الکاملین اعلم ایها ک الله تعالی و ایا ما ان الله تعالی خلیفه یخرج
و قد امیلت للارض جورا و ظلما فملأها قسطا و عدلا لئلا
یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی
یمنی فیه رجل منی او من اهل منی یواطی اسمی اسمی اسمی اسمی
رضی الله عنه یواطی اسمی اسمی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و کتبه کتبه جده حسن بن علی رضی الله عنه یبایع بین الرکن
و المقام بنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخلق یفصح
الحار و یسرل فی الخلق یفصح الحار لانه لا یكون احد مثل
رسول صلی الله علیه وسلم فی خلقه و الله تعالی یعول فیه و انک اعلی

خلق عظيم ثم قال يابغة العارفون بالله تعالى من أهل الجاهليين عن شهود
وكشف لمعرف الي رحال البتون يعقون دعوة وصبر وانه هم الوزراء
كلون انقال الملكة ويعينونه على ما قلده الله تعالى ثم قال ان الله
تعالى يستور ربه طائفة بخار واهم في مكنون غيبه اطلعهم سبحانه كنه
وشهود اعلى الطائفة وما هو امر الله عليه من عبادة فيمنا ورتسم
بفضل ما فضل وهم العارفون الذي عرفوا ما منه وما هو في نفسه
يعرف من الله تعالى قدر ما يحتاج اليه مرتبة ومنزلته لانه خليفة
مستور عنهم منطلق الحيوان يسري عدله في الانسان والجان
وقال الشيخ علاء الدولة احمد بن محمد السميني قدس سره في
ذكر اللابدال او اقطابهم وقد وصل الى رتبة العظيمة محمد بن حسن
العسكري رضي الله عنه وعن ائمة الكرام ائمة اهل بيت الطهارة
وهو اذ احدث في دايمة اللابدال ورتسم من طائفة طائفة
الي ان صار للابدال وكان العظم على بن الحسن النعماني
فلما جاد بفضله وفتح في شويش رتبة صلى عليه محمد بن الحسن العسكري
رضي الله تعالى عنها وحل بس مجلسه وبعي في الرتبة العظيمة تسع عشر

سنة ثم توفاه

سنة ثم توفاه الله تعالى اليه بروح ورجان واقام مقامه غنا
بن يعقوب الجويني الخراساني وصلي هو وجميع اصحابه عليه وفتوه
في مدينة الرسول صلى الله عليه وسلم فلما جاء الجويني بنيف
جلس احمد كوحك من ابناء عبد الرحمن بن خوف رضي الله عنه
مجلسه وكان توفي في العجم وصلي عليه وقبورهم للاصحة بالارض
غير مشرفة ولا مبنية لا يعرفها غيرهم وهم بسرور بها كل سنة
وجون حضرت حق سبحانه توفيق اتمام بيان بعض احوال واقوال
وكرامات وخوارق عادات ائمة اهل بيت رضوان الله عليهم
اجمعين واولاها رجوع يد كرم بعض اصحابه كرام رضي الله عنهم
كرده بشود وحي بايد كه فضيلت كمال وولايت وكرامات اهل
بيت رانحصه درين دو ارده بن نيراني وكرجه ايشان بخر فضيلت
وكمال اختصاص استتمار بافته زيرا كه اهل فضيلت كمال اهل
بيت بسيار بوده اند چه طهات ائمة مذكورين وجه مباحثه
از ايشان وبعض ارمات ايشان در كتاب تفحات الانس
در طهات صوفيه مذكور شده اند چون ابراهيم سعد علوي و...

عبد القادر گیلانی و غیر جماعتی از ائمه تعالی ارواحهم و التوفیق
 سبحانه **سید بن علی رضا علیه السلام** و می ارغشته
 میفرستد است که رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را با آنکه از اهل
 بهشت اند بشارت داده است آورده اند که زنی پیش بعضی
 از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم آمد و از سعید بن زید رضی الله عنه
 شکایت کرد که زمین مرا گرفته است و در اینجا بنای ساختن
 بکوی که زمین مرا بمن که آرد و اگر نه از دست می در مسجد
 رسول صلی الله علیه و سلم فریاد خواهم کرد آن صحابی آن سخن را بسعید
 رضی الله عنه گفت سعید رضی الله عنه فرمود که سمعت رسول الله صلی
 الله علیه و سلم یقول من اخذ شبراً من الارض بغیر حق یطوفه الله
 یوم القیمه من سبع ارضین کوان زان یا و آنچه میگوید که حق
 نیست از آن زمین بگیر بعد از آن گفت اللهم ان کانت
 کذبت علی فلان متهمی حتی تعی بصراً و یجمل متهمین فیها ان خبر را بان
 زن رسانیده اند و بنای سعید را رضی الله عنه خراب کرد
 و برای خود عمارت آغاز نهاد و چند آن بر نیامد که کور شد

چون شب بر روی

چون شب بر روی کسی کینترک خود را پدیدار ساختی تا دست و پا
 گرفتهی بهر جا خاستی به بر دی یک شب کینترک را پدیدار ساخت متهم
 بیرون آمد در چاه افتاد و با مداد و پیرا در چاه یافتند مرد و
بشارت سید بن علی رضا علیه السلام النبی رضی الله عنه گفته است
 که عباد بن بشر الصاری و اسید بن خضر الصاری رضی الله عنهما
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم بودند در شبی سخت تاریک
 چون هر دو بیرون آمدند عصای یکی از ایشان روشن شد
 چنانکه در روشنی آن می رفتند چون راه از یکدیگر جدا
 عصای آن دیگری نیز روشن شد و هر یک در روشنی
 عصای خود می رفتند **عاری بن یاسر رضی الله عنه** امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه گفته است که در سفر بودیم رسول صلی الله
 علیه و سلم عاری بن یاسر را رضی الله عنه باب فرستاد
 شیطان در صورت بنده سیاه میان وی و اخیل
 شد عاری و بر آنکه است و یکبار پیش لب حایل شد عاری
 و بر آنکه گفت و بر زمین زد گفت مرا آنکه از ما من تر آنکه اگر

که آب برداری ویرانگه است دیگر بار پیش آب حایل شد عمار
 باز و بر این زمین ز دبار گفت مرا بکند از نامن نیز برانکه ارم عمار
 ویرانگه است دیگر بار پیش آمد و میان آب حایل شد باز عمار
 ویرانگه است باز گفت مرا بکند از نامن برانکه ارم ویرانگه است
 و وی نیز بوعده وفا کرد و عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود
 که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که شیطان در صورت سینه
 سبزه میان عمار و آب حایل شد و خدای تعالی عمار را ظهور
 داد امیرالمومنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را گفتم که رسول
 صلی الله علیه و سلم چنین و چنین گفت و الله اگر می دانستم
 که وی شیطان است او را می کشتم و لیکن قصد کردم که پستی ویران
 بداند آن بکرتم اما پستی وی بوی ناخوش می آمد **العلی بن الحنفی**
رضی الله عنه وی از مهاجرین است و عمار رسول بود صلی
 علیه و سلم بر بکرین ابوهریره رضی الله عنه گفته است عمار
 بن الحنفی رضی الله عنه سه جبهه مشاهده کرده ام که هیچکس مشاهده
 نکرده ام نه پیش از وی و نه پس از وی و هر یک از آن از دیگری

چشم آرد

عجز است یکی آنکه بکنار دریا رسیدیم فرمود که نام خدای تعالی
 بگوئید و بدیدارید رسید نام خدای تعالی گفتم و بدیدارید رسیدیم
 و بکند شستم و هیچ چیز را آب نزنکرد مگر کفهای بای شستن را را
 و دیگر آنکه چون از دریا بکند شستم بیابان رسیدیم تشنگی بر ما
 غلبه کرد و آب ندانستیم ویرانگاه کردیم دور گشت نماز که ارد
 و دعا کرد مقدار بسیار رسید آمد و چند آن بیارید که همه صبرای
 شدیم و آب برداشتیم و شستم آنکه چون وفات یافت روی
 نماز که اردیم و خشت بر قبر وی نهادیم بعد از آن یاد ما آمد که بکند
 کفن ویرانکننده ایتم شستهارا برداشتیم و برادر لحد نیافتیم و آورد
 اند که در لحد سنگ ریخته در کوشن کسی رفت و بسلاح وی
 رسید جنانکه خواب شب و قرار روز از وی ببرد و همه اطباء
 از معالجه وی عاجز آمدند پیش یکی از اصحاب حسن بصری رضی
 عنه رفت و حال بگفت اگر ترا چیزی بقیع رساند دعا بطلب این
 خضر می خواهد بود که در دریا و بیابان یا آن دعا کرد آن شخص
 بر رسید که نام آن دعا که ام است رحمت الله فرمود که باغی

با عظم با علم را وی گوید که چون آن شخص این دعا را بخواند
 فی الحال آن سنگ ریزه از کوشش می آید و اگر گمان بیرون
 افتاد و سخت برد لو از خورد **ابو امامه با علی رضی الله عنه**
 وی آخرین اصحاب رسول است صلی الله علیه و سلم مرا بجای عی
 فرستاد تا ایشانرا با سلام دعوت کنم از من قبول نکرده نشسته
 شدم از ایشان آب طلبیدم نداده گفتند ترا عجمی میگردانم
 تا از تشنگی بمیری عباسی دیشتم سر در الحاکتیدم و در ایات
 کرم کفتم در خواب دیدم که اینده اند و در دست وی غمی
 از آنکس که سرگرم مردم از آن قدحی خوشتر ندیده اند و در آن
 شربتی که هرگز از آن شربت لذت نبردند بخشیده اند از این دو
 بیاشامیدم چون قانع شدم بیدار شدم و الله که از آن
 وقت باز که آن شربت را آشامیده ام هرگز تشنه نگردم
 شده ام **و هم از وی آید** که کثیرک وی گفته است
 که ابو امامه تصدق دوست میداشت و از برای صدقه بسیار
 و در هم و هر چه از خوردنیها بدست وی می افتاد و خیر میکرد

چون سالی می آمد

چون سالی می آمد بوی میداد و روزی در خانه وی بسم نمود
 مگر سه دینار سالی ای که یک دینار بوی داد و دیگری آمد و بوی دیگر
 بوی داد و دیگری آمد و بوی دیگر بوی داد من غضب شدم که
 در خانه برای ما هیچ نماند بر فرشتش خود بپسند من در خانه
 بروی بستم چون نماز منتهی گشتند و بر ایدار کردم مسجد رفت
 و روزه و شنبت چیزی فرض کردم و از برای وی شانی میبای
 ساختیم و جبرائی را روشن کردم و سفره نهادم و نزد یک
 بفرستش وی شدم تا از آنکس ترم و بیا ر چند دیدم الحاکتاده
 با خود کفتم که اعتماد برین دینارها آن تصدق کرد از این شدم
 سیصد دینار بود از اینها یک دینار شتم چون از نماز خفتن باز
 گشت و دید آنچه آماده کرده بودم حمد خدای تعالی گفت و در
 روی من بسم کرد چون طعام خورد کفتم خدای تعالی ترا
 پیام داد که او ردی آنچه او ردی و آن دینار را پیش وی
 نهادم گفت این چیست کفتم آنچه اینجا نهاده بودی از دینار
 فرع کرد و گفت و یک این چیست کفتم مرا این علم نیست از این کفتم

مانگ

همچنین که می بینی فرع وی زیاد هشت **عالمین** **رضی الله عنہ** ابوبکر
 رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وسلم ذکر خالد بن
 ولید میرفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سبقت من سیوف الله
 سلطان الله علی الکفار و از وی آرنده که چون ابوبکر رضی الله عنه در
 در وقت خلافت خود بجانب حیره فرستاد اهل حیره شخصی
 عبید المسیح نام پیش وی فرستادند و برسم هدیه مقداری زهر که از
 وی در یک ساعت ظاهر می شود با وی همراه کردند چون عبید المسیح
 آن زهر را پیش وی آورد از وی پرسید که این چه چیز گفت
 سم ساعت خالد رضی الله عنه آنرا گرفت دست خود نهاد و گفت
 بسم الله و بالله رب الارض و السموات بسم الله الذی لا یضر
 مع اسمه و انیس آنرا با شامید عبید المسیح بقیوم خود بارگشت
 و گفت با وی مضامین کشید که زهر یک ساعت را خورد
 و هیچ ضرر نیافت این کار نیست که ایشانرا آمده است
رم از وی آرنده که روزی در لشکر خود می گشت لشکر بر
 دید که خبک شراب همراه دارد پرسید که این چه چیز است

جواب که این سرکه است خالد رضی الله عنه سه بار گفت
 اللهم اجعله خلا اللهم اجعله خلا چون آن شخص آن خبک را
 پیش صاحب خود رسانید سرکشیدند و بدیدند که سرکه است
 گفته و یکبار این چه چیز است که آورد گفت والله که جنسم
 می آوردم امیر شما را در راه دیدم گفتم که سرکه است وی
 دعا کرد سه بار که خدا ای تعالی آنرا سرکه گردانده خدا ای تعالی
 دعا کرد و بر اجابت کرد **رسید** **عالمین** **رضی الله عنہ** وی
 بزرگترین فرزندان عمر بود رضی الله عنه در مکه بیان آورد
 و هنوز بالغ نشده و باید بر خود بدین هجرت کرد و وفات
 وی در مکه بود در وقت رمی چهار مردم از دحام کردند خبکی
 در میان دو انگشت پای وی آمد جرحت شد و درم کرد و
 بران ببرد و کان ذلک سنه اربع و سبعین قبل سنه ثلث
 و سبعین و هو این اربع و ثمانین سنه **از وی آرنده** که سفری
 بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این چیست گفتند اینها
 شیر است که مردم را از راه باز داشته است از مرکب خود

فرود آمد و بسوی آن شیر رفت و بدست خود ویرا بسود و
بروایتی ویرا سبلی زد و از راه دور کرد و فرمود که سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول انما یسلط علی ابن آدم من
یخافه و لو ان ابن آدم لم یخف الا الله تعالی لم یسلط علیه غیره
غیب القبر عباس رضی الله عنهما ولادت می در شعب بود وقتی
که بنی هاشم در الحجاز محصور بودند و ذلک قبل البعث بثلث
سینین و وقتی که رسول الله صلی الله علیه و سلم وفات یافت
و یاسین ده ساله بود و وی گفته است که دو بار جبرئیل را
دیدم و دو بار رسول الله صلی الله علیه و سلم مراد عا کرده است
که خدای تعالی مرا حکمت دهد تو فی رضی الله عنه بالطایفه
ثمان و سینین و هو ابن احدى و سبعین میمون بن مهدان گوید
که در طایف در هزاره اسع عباس رضی الله عنهما حاضر بودم
چون آنرا اینها دند که نماز کند از مرغ سفید آمد و بمیان کفن
و ی در دل رفت هر چند ویرا طلب کردند و یافتند و چون
ویرا دفن کردند و قبر ویرا بنیاستند اواری شنیدم و صاحب



او از زاندم که

او از زاندم که میخواند یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه
مرضیه فادخلی فی عبادی و ابدخلی جناتی **و در آن روزی**
بمسجد میرفت و برادر راه را می پیماید پیش آمد در نفس خود میل
بوی یاز یافت گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمه و قد
خشیت ان یکون علی لقمة فاقبضه انت چشم وی پند
شد چون مسجد میرفت برادر زاده داشت که ویرا می برد و در پیش
استوانه روی بقبله میکرد و میرفت و با کوه دکان بازی میکرد
هر گاه که ویرا حاجتی پیش آمدی آن کودک را تنبیه کرد می بکرد
و بر احتیاج بوضو بنده آن کودک را طلبید بازی مشغول بود
نیاید بشیر سید که قضیحت شود گفت اللهم انک جعلت لی بصری
نعمه و خشیت ان یکون علی لقمة فسا لک قبضه اللهم وف
خشیت القضیحه چشم وی پنداشتند و بمنزل خود باز گشت
راوی گوید که من ویرا هم با پندادیدم و قسم پند **عبران**
عباس رضی الله عنهما وفات وی در بصره بود است سه ثلث
و خمین این سرین رحمة الله گفته است که در بصره از اصحاب

مسلمان من المجرى

سلمان من المؤمنین ادرک وصی عیسی بن مریم علیه السلام و عاشق
 یاقین و حسین بن سید و یقال اکثر از انس مالک رضی الله عنه
 روایت کنند که گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت السابق
 اربعة انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق
 الفرس و بلال سابق الحبشة و رسول الله صلی الله علیه و سلم در روز
 خندق در حق وی فرموده است که سلمان مثلاً اهل البیت
 از وی است که چون وفات وی نزدیک رسیده است
 خانوان خود را گفت که مضر مشک بپاشنی چه کردی از ادب
 کن و برهم زن و آن اب را در حوالی سیر من بپاش که حالی
 قوی خواهند آمد که نه از انس اند و نه جن خانوان وی گفته که چون
 آنجه فرمود بجای آوردیم و بیرون رفتیم از درون خانه او را آمد
 السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا صاحب رسول الله
 چون در آمدیم دیدیم که روح وی مفارقت کرده است و بر وی
 فرشتگان خود جهان خفته است که گویند در خواست سعید بن مسیب
 از عبد الله بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفته

که روزی سلمان رضی الله عنه با من گفت که ای برادر من هر کدام از
ما که پیشتر وفات کند می باید که خود را در خواب فراوان بگری
نماید من گفتم که این می تواند بود و مرده را اختیار آن هست
که خود را در خواب فرادگر نماید فرمود که آری روح بنده
مومن سر گذار است هر جا که میخواهد از زمین میرود و روح کافر
در سجین مجوس است بعد از آن چون سلمان رضی الله عنه
وفات کرد روزی در میان روز قیلوله میگردم چون چشم
من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه آمد و گفت السلام
علیکم و رحمه الله وبرکاته من گفتم وعلیک السلام و رحمه الله
ایا عبده الله کیف وجدت منزلك قال خیر او علیک بالتوکل
فتمن الشیء التوکل **رَدَدَهُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ** **الفصل فی سرادق**
رضی الله عنه از وی آرنده که گفته است بعد از نبوت رسول
الله علیه و سلم میگردم منتم بعضی از مردان قریش پیش من آمدند
و گفتند ای الفیصل بیاد ما آمده و این مرد یعنی محمد صلی الله علیه
و سلم در میان ما ظاهر شده است جماعت را متعجب ساخت

و کار ما را از انشطار

و کار ما را از انشطار انداخت قول می کردم سحره ارد و برادر را
از برادر جدا می سازد و زن را از شوهر دور می اندازد می گفتم
که آنچه از وی بجا و قوم ما رسیده است بنود قوم نویز برسد زنهار
که با وی سخن نکنی و کوشش سخن وی نداری چندان مبالغه کرده
که غرمت کردم که با وی قطعاً سخن نگویم و از او هیچ شنوم
تا غایبی که چون مسجد حرام میرفتم کوشش خود را استوار میکردم
تا سخن وی شنوم با و می مسجدی حرام در ایدم دیدم که رسول الله
صلی الله علیه و سلم نزدیک خانه نماز میکند از نزدیک وی بیستادم چون
خدا ای تعالی خواسته بود که کلام وی بشنوم کلام شنیدم بسیار خوب
با خود گفتم من شاعر و زبر بر کلام و فصیح کلام را بشنومیدم
پیش وی روم اگر نیک گوید قبول کنم و اگر نه ویرانگردم چون خانه
خود بازگشتم در عقب وی رفتم و بروی در ایدم و گفتم ای
محمد قوم تو مرا چندان از استماع کلام تو ترسانید اند
که کوشش خود را به پیله استوار کردم چون خدا ای تعالی خواسته
بود که شنوم شنیدم کلامی نیکو آنچه داری بر من عرضه کن ایسلام

بر من عرضه کرد قرآن بر من خواند و الله که هرگز کلامی از آن نگوید
نشسته بودم اسلام آوردم و شهادت کفتم بعد از آن کفتم
یا رسول الله من در میان قوم خود مطلع و فرمان روایم خواهم
که بقوم خود باز گردم و ایشان را اسلام خوانم مرا عوان و مددی
باشد رسول الله علیه و سلم فرمود که اللهم جعل له آية پس بسوی
قوم خود روان شدم چون ایشان نزدیک رسیدم میان
دو چشم من نوری پدید آمد و همچنان چراغی درخشان کفتم
خداوند این است را در غیر روی من ظاهران کرد آن
که می رسم که قوم من گویند که این بغیر است که در صورت وی
از جهت مفارقت من مایه شده است آن نور بر سر تا زمانه من
مستقل شد و چون قتل او بختی درخشان شد گاه در میان ایشان
بودم اندکی از ایشان پیش ایمان میاوردند پیش رسول الله علیه
و سلم مکه باز آمدم کفتم یا رسول الله بر دوش دعا بکن که زیاد مرا
ایشان بسیار شده است رسول الله علیه و سلم فرمود که اللهم
اهد دوسا پس مرا گفت بقوم خود باز گرد و ایشان را اسلام

دعوت کن

دعوت کن بر قوم تو در میان ایشان می بودم و ایشان را با اسلام خوانم
چون رسول الله علیه و سلم هجرت کرد و غزوات پدید آورد
و خندق و فتح شد در غزوه خیبر با جسمی که اسلام آورد و بود
بوی رسول الله علیه و سلم پیوستم و منافق مکه با وی بودم مرا آورد
بدی الکفین که ضمنی بود تا ویرا بسوزم رفتم و آن ضمن را بسوزنم
و بسوی رسول الله علیه و سلم باز آمدم و تا روز وفات وی
با وی بودم **درهم از وی آید** که چون بعد از وفات رسول الله علیه
و سلم عرب مرتد با جماعت مسلمانان بجانب مکه متوجه شد
با اصحاب گفت که در خواب جهان دیدم که سر مرا بر شنبه اند
و مرغی از دهان من بیرون برید و زنی مرا دید و بفرج خود
درون برد پس من مرا بسیار طلب کرد و منافق اصحاب گفتند
خبر خواهد بود وی گفت من بغیر این کرده ام ترشیدن بر پشت
که سر خواهم نهاد و مرغی که از دهان من بیرون برید و بفرج
که مفارقت خواهد بود و مراد را با یمنان خواهند ساخت و اما
طلب بسر من مرا انت است که وی نیز بسیار جده کند با چون من

بنهادت رسد اما و بر ابا میسر نشود طفیل رضی الله عنه بوم
شعبه شد و پس روی عبید بن الطفیل را جرحت بسیار رسید
اما صحبت یافت و در خلافت امیر المومنین علیه السلام رضی الله عنه
عام الکر موک شعبه شد **سفینه مولا رسول الله صلی الله علیه و آله** وی گفته است
که مرا ام سلمه رضی الله عنها ازاد کرد بشرط آنکه مادام که رسول خدا
صلی الله علیه و سلم در حیات باشد خدمت وی کنم من کفر و الله که اگر
تو این شرط نکنی تا زنده ام در خدمت وی خواهم بود و در روایت
آمده است که وی ده سال خدمت کرد از وی پرسیدند که نام
تو چیست گفت من نام خود بگویم مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم
سفینه نام نهاده است پرسیدند که چرا از سفینه نهاد فرمود که
روزی رسول خدا صلی الله علیه و سلم با اصحاب بیرون آمدند منافعهای
ایشان کرائی کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که کس از خود را بکسر
بکسر این منافعهای همه را در آنجا نهاد پس مرا گفت بردار
که تو سفینه اگر آن روز بر من بار کردند ی بارشتری بشتری
و همچنین ماهفت بار شمر دندی بر من کرائی نهادی از وی پرسیدند

که گفت نه

که گفت کشتی نشستم بکشت و من بر کفنه باره بماندم موج مرا بهشت
اندخت که در آنجا شیری بود که قسم یا با جارث من سفینه ام مولا
رسول خدا صلی الله علیه و سلم سر خود را بر سرم نهاد و فرمود او را
پهلوی خود را بر من بپسند و مرا بر راه ولالت میکرد چون بر راه
رسیدم نرم نرم او از می میگردد و قسم که مرا و او را بکشد
حسن بن علی رضی الله عنه از وی آرد که جلد عسائی که مرده شده بود و قصر
روم پیوسته و از آل حنینه بود و همراه رسول امیر المومنین علیه السلام رضی الله عنه
برای حسان رضی الله عنه عهدیه فرستاد امیر المومنین علیه السلام رضی الله عنه
عنه حسا را طلبید چون حسان رضی الله عنه بدرخانه امیر المومنین علیه السلام
رضی الله عنه رسید پیساده و سلام کرد و گفت یا امیر المومنین علیه السلام
که من بوی عطایای آل حنینه می شنوم از نزدیک تو امیر المومنین علیه السلام
رضی الله عنه گفت آری ای حسان جلد عسائی برای تو قصری پیساده
راوی گوید که والله که هرگز فراموش میکنم آن بخی که از حسان ام
که بوی آل حنینه را استنشاق کردی و بی آنکه ویرا از آن خبر بوده
باشد **مروان بن الحنفی رضی الله عنه** از وی آرد که چون اسلام

جوش

آورد از رسول صلی الله علیه و سلم در خواست کرد که مرا بقوم من فرست
 شاید که خدا ای تعالی بسبب من ایشانرا بدولت ایمان مشرف گردانم
 چنانکه مرا بسبب من توانی دولت مشرف گردانید چون بقوم
 خود رسیدم حاجت کردند چنانکه کسی گفت یا عیسی بن
 المره امر الله عیشک که ما را میفرمائی که ترک خدا آیای خود کنیم
 و مخالفت بین بد را از خود و زلم و در نه مت عیسی بن مریم
 گفت عمر و رضی الله عنه گفت الکاذب منی و منک امر الله عیسه
 آن شخص نمر و تالب و دمان و می نرجیت و چنان نشد که طعم طعام در
 نمی یافت و چشم وی کور و زبان وی گنگ گشت **امامان**
رفی الله عنه وی در مرض موت وصیت کرد که ویرا در دو جامه
 کفن کنند ویرا در دو جامه و قمیصی کفن گردانند چون باید کرد
 دیدند که آن قمیص بر بالای آن جو بست که جامه های آن می اندازد
 در رد افتادند که این همان قمیص نیست یا نبی بخیا علی که آنرا دو حصه
 بود نمودند گفت و الله که این همان قمیص است که ویرا بایان قبر
 گردانید **ابو قریصه** **رفی الله عنه** رسول صلی الله علیه و سلم ویرا کلمه می

بون شده بود



پوشانیده بود مردم بوی می آمدند ایشانرا دعای خیر میکرد و برکت
 میخواست ایشانرا در خود می یافتند وی در عسقلان بود و بصری
 قرصافه در روم بعز ارفقه بود بر کاه که صبح شدی ابو قریصه از
 عسقلان اد اردادی با او از بلند که با قرصافه با قرصافه الصلوة
 الصلوة قرصافه از بلاد روم جواب دادی که بسبب اینها
 اصحاب وی میگفتند و یک کراهت بود بی قرصافه گفتی
 بد خود را سوگند بر لب الکعبه که مرا از برای نماز پیدا میکنند و
 وی گفته است که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که می گفت
 هر که شب بستر خود را بدین سوره تبارک بخواند و بعد از آن چهار بار
 بگوید اللهم رب الجبل و الحرام و رب البلد الحرام و رب المنعم المرام
 بکل آیه از اینها فی شهر رمضان بلغ روح محمد منی بحیث و سلاما
 خدا ای تعالی بر او اتکیر و دو فرشته را تا پیش محمد روند صلی الله
 علیه و سلم تا آنرا بوی بگویند محمد صلی الله علیه و سلم گوید و علی
 فلان بن فلان می السلام در رحمت الله و برکاته **النس بن مالک**
لله تعالی **رفی الله عنه** گفت وی ابا حنبله است وی ده

سال خدمت پیغمبر کرد صلی الله علیه و سلم چون صلی الله علیه و سلم بدین آمد و
 ده ساله بود وی آخرین کسی است که بصره وفات کرد از اصحاب
 رسول صلی الله علیه و سلم محمد بن سیرین و بر غسل کرد و رسول صلی الله
 علیه و سلم و بر او خاک کرد بکثره مال و ولد و طول حیات و مغفرت می گفته
 که در خشمهای خشمهای من هر سال و بار بار میسر دهد و از صلیب من
 صد فرزند و دو فرزند کم یافت صد و دو فرزند بیرون آمده است
 و چندان جیبات یافتیم که مرا حیات نام نهاده و آن چهارم را که منحوت
 امید واری می باشد و روی آن عسکریه الاسته و قبل آن مات این
 ماله و ثلث سنین و قبل سبع سنین از وی آنکه بزرگ روی و گفت
 یا با حصره زمینهای نوشته شده است و وضو ساخت و نماز گذارد و دعا
 کرد ابر باره پیدا شد و زمین و بر آب پوشید و بارید چند آنکه زمین می باشد
 و این در تابستان بود بعد از آن غلام خود را بفرستاد که به پند که باران
 تا کی رسیده است خبر آورد که از زمینهای نو درنگ داشته است
نایب فی حق الله وی گفته است که در ستریه بیرون آمدیم ناگاه
 جاسوسان اعدا را دیدیم روی در گریز آوردیم پس یکی از اصحاب

ما بلغن ذلک و بران وی افتاد و بران وی خسر و شکست چنانکه گوی
 و انهای خرم بود پس ما خوشیم که و بر ابر چهار پایی دیگر بار کشیم من
 باین در نهاده و گفت مرا می کشید و بر آنکه شستم و مالک شنب بگرو
 بر فتم ناگاه از عقب رسید پای وی نیک شده چنانکه نظر کردم
 بر پای وی پس از هر جهت بنافتم بیداشتی که سال بران گذشت
 گفت ایتمه اند بر اسب سفید سوار دست بران من فرود آورد
 و فرمود که بخوان که فان لا تو اقل حبسی الله الا هو علیه تو
 و هو رب العرش العظیم و رحمت من روی بر آورد و نیک شد
الله اری رضی الله وی در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم از تنوک بازگشته
 بود یا جماعتی داریین آمد و اسلام آورد و از وی آنکه در بدین
 در حره انشی پیدا اند در وقت خلافت پیغمبر رضی الله عنه پیش من
 داری اند و گفت برخیز بموی این الش رویم گفت یا امیر المؤمنین
 کیستم و من چیستم عمر رضی الله عنه چند آن میالتم کرد که میم برخواست و هر
 دو بسوی این الش روان شدند راوی گوید که من نیز در عقب ایشان
 روان شدم میم را دیدم که بدست خود اشارت میکرد و الش را میزد

تا آن زمان که آن شش بدر غاله در آمد و عشتم نیز در عقب انش در آمد و عشر
 رضی الله عنه گوید که زید بن خاریج رضی الله عنه تن در دست ترس مردم
 مدینه بود تا گاه در وی در کلوئی وی پس شد است میان ظهر و عصر وفات
 کرد و بر آنجا بایستادم و بر وی با کسائی بروی پوشیدم چون مسجد
 رفتم و نماز دیگر و نماز شام گذاردم کسی خبر آورد که برخیز که زید بن خاریج
 بعد از وفات سخن میگوید بتخیل پیش وی رفتم حسبی از انصار پیش
 از من آنجا حاضر شده بودند چون عشتم شنیدم که می گفت یا بر بنان
 وی می گفت ایده که عشر امیر المومنین اجله قوم بود باک نمیداشت از آنکه
 در راه هدای تعالی ملامتی رسد مردم را مصحح میکرد از آنکه قوی ایشان
 ضعیف را بخورد بعد از آن بیان حال امیر المومنین عثمان کرد و از اختلاف
 و فتنهای که در آخر خلافت وی واقع شد خبر داد بعد از آن اربع
 و دوزخ و اصحاب آنجا خبر تا گفت چون خاموش شدند از حاضران
 پرسیدم که پیش از آنکه من پیام چه گفته بود گفتند که بر همین
 طریقه از احوال رسول صلی الله علیه و سلم و احوال ابوبکر رضی الله عنه خبر
 داده بود و زاید که عشر رضی الله عنه گویند روزی به نزد

میگفت عیسی بن یزید کسی که بر او عشتم خاریج از مدینه بخان بن
 نیز رضی الله عنه گوید که عشر

رسول صلی الله

رسول صلی الله علیه و سلم آمد و بروی سلام کرد رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت یا زاید چه رای نزد یک من دیر مدتی ای تو موفقه و من ترا دوست
 میدارم گفت یا رسول الله امر و زنجی آمده ام گفت آن چیست
 گفت باید ادب طلب عشرم میرفتم چون خرمه بستم و بر سنگی نهادم
 تا بر کمر سواری دیدم که از آسمان بر زمین آمد و بر من سلام گفت
 و گفت سید را از من سلام گوی و بگوئی که رضوان خازن بهشت
 گفت که بنارت مررت که بهشت بر امان تو بسته گشت کرده اند
 که گروهی میحساب بهشت در شوند و با گروهی حساب آسان کنند
 و گروهی را انتفاع تو بخشند این بگفت و قصد آسمان کرد
 و زمین بمن التفات کرد و مرادید که آن خرمه را برمی تو اتم
 و عشتم گفت یا زاید آن خرمه بر سنگ بگذارد و مرنگ را
 گفت با سنگ آن خرمه را بازاید و بجایه عشر رضی الله عنه
 بر آن سنگ روان شد و خرمه عشرم را می آورد و تا بدر خانه عشر
 رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و سلم برخاست و بازاید بدر خانه
عشر آمد آنرا آمد و شد سنگ دیدند رسول صلی الله علیه و سلم گفت

الحمد لله که خدای تعالی مرا از دنیا بیرون برد تا بتوانم مرا با امرش
 امت من بشارت نداد و خدای تعالی زنی از امت من بدرجه
 مریم رسانید **امراده القاریه رضی الله عنها** الش بن مالک رضی
 الله عنه گفته است بعبادت جوانی از انصار رفیقیم دوی مادریه
 دشت سال خورده و ناپهنا شده هنوز با بر سر بالین دوی بودیم که
 دوی بگردجامه بر روی دوی پوشیدیم و با مادری دوی گفتیم که خدای
 تعالی ترا درین مصیبت اجردها و گفت بسم من بگردگیتیم اری گفت
 خدایا اگر تو میدانی که بسوی تو و بجز تو بجزت کرده ام تا در سر سختی تو
 رس من باشی با این مصیبت را امروز بر من میسند الش رضی الله
 عنه گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم که دوی جامه از روی خود
 برداشت پس طعام خورد و ما نیز با دوی طعام خوردیم **در کسب**
 در ذکر خواهد بود و لایلی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه رحمه
 الله تعالی ظاهر شده است **قصه بیع اخو ربی بن خریس رضی الله عنه**
 ربی بن خریس گفته است که ما چهار برادر بودیم و بیع از همه بیشتر
 نماز میکرد و روزی در روزی در روزهای کرم وی وفات

کرد و دوی را

کرد روی و برپا پوشیدیم و کردوی بنسبت کسی فرستادیم که از
 بازار برای دوی کفن بخشد و ناگاه دیدیم که روی خود را بکشد
 و گفت السلام علیکم حاضران گفتند و علیک السلام بعد از
 مردن سخن میگوید گفت نعم یقین ربی بعد که فلیت ربی غیر
 غضبان و استقبلی بروج و ریحان و استرق الاوان
 ایاقا سم صلی الله علیه وسلم یتظر الصلوة علی معملو ابی و لا توحرو
 چون این خبر بعبایشه رضی الله عنهما رسید فرمود که از رسول
 صلی الله علیه وسلم شنیدم که از امت من کسی بعد از مردن سخن
 خواهد گفت و دوی از بهترین تابعین خواهد بود **و دوی از**
 که سوگند خورده بود که هرگز نخندد ما دام که نداند که بازگشت
 دوی که ام خواهد بود از بهشت و دوزخ گویند که بخت بد مگر
 بعد از موت غاسل دوی گفته است که در آن وقت که ویرا
 غسل میکردم همیشه بر روی سر برسم میکرد و یکی از سلف از من
 که گفت بمسایه داشتیم نصرانی وفات کرد و در میان آنکه نصار
 و بر غسل میکردند رست بخت است و گفت مسلمانان را پیش من

۲۳
 فتعجلوا ابی

او از دیدن او از ایشان دیدیم پیش وی رفتیم گفت اشهد ان لا اله الا الله
 و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن در ساعت ببرد و بر او
 غسل کردیم و نماز کردیم و در مقابل بر مسلمانان دفن کردیم **و**
 وی هرگز سخن دنیا نگفتی و چون با کسی سخن می گفتی
 گفتی از مجلس وی برخواستی روزی مسجد در آمد جمعی دیدنشستند
 امیدوارند که شاید بزرگتری و سخن خیری مشغول باشند پیش ایشان
 نشست ناگاه یکی از ایشان گفت غلام من از بخت آمد و چندین
 سود آورد و دیگری گفت چهار غلام خود ساخته ام و بقلان سفر
 می فرستم ابو مسلم رحمه الله در ایشان بگرفت و گفت میدهند که
 مثل من و مثل شما چیست بچون کسی است که ویران باران عظیم گرفت
 ناگاه دید که در کاهای پیدا شد و در بزرگ برای نشانده با خود گفت
 بدین در درایم چند آن که باران باران است چون در آمد آن خانه سقف
 چینیست من نیز پیش شما بنشینم که شاید از شما بزرگتری و خیرتری سر بر
 شما خود اهل دنیا بوده اند از وی آری که چون اسود و غشی در پیش روی
 بگری کرد ابو مسلم خولانی را طلبید و گفت تو کواهی میدی که من رسول

نیش

خدا الم ابو مسلم

خدا الم ابو مسلم گفت فی بس اسود گفت کواهی میدی که محمد رسول
 خدا است گفت آری چند بار این سخن را مکرر کرد جواب همین گفت
 بفرمود ما الش عظیم بر او فرجستند و ابو مسلم را در انشاید خستند
 و بر او اسب کمرند می نرسید اسود را گفتند که ویران و در کن و اگر
 اعتقاد متابعان ترا بفساد خواهد آورد و ویران شود ما از این
 کوه کمره بدین رفت و رسول اهل الله علیه و سلم وفات کرده بود
 و ابو بکر رضی الله عنه خلافت نشسته بود مسجد در آمد و نماز کرد
 ایمر المؤمنین رضی الله عنه ویران دید پیش وی رفت پرسید که از
 که ام قومی گفت از اهل من پرسید که چه کرد آن مرد که آن کذب
 ویران در انشاید خست گفت آن عبد الله بن ثوب بود عمر
 رضی الله عنه گفت سوگند بخدا ای تعالی بر توانی گفت آری ویران
 در کنار گرفت و بگرفت و ویران پیش ابو بکر رضی الله عنه و میران
 خود و ابو بکر بنشاند و گفت الحمد لله الذی یجتنب حتی ارانی فی ائمه
 محمد صلی الله علیه و سلم من فعل به کما فعل بایم خلیل الرحمن
 سر است الله علیه و سلم از وی آری که ویران جاری بود روزی

از وی پرسید که ای ابو مسلم چند کاه است که پیوسته زهر در طعام
میکنم می بینم که ترا ضرری ابو مسلم گفت چرا چنین کردی گفت من
جاریه جوالم نه بفرش خود نزدیک میکردانی و نه مرا یکی دیگر میبرد
ابو مسلم گفت من هر کاه که میخواهم که طعام خورم این دعا را میخوانم
که بسم الله فی السما الذی لا یضر مع اسمه دار رب الارض رب السما
دوم از وی پرسید که هر کاه که بقتل خود میبردم رفتی چون آب عظیم رسیدی
که از مثل آن که شش معهود نبودی یا عمر امان خود گفتی یکدیگر را ندانم
غالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان بقتل وی از آن آب
یکدیگر شستند و گاه بودندی که آب بر کباب ایشان نرسیدی چون از
آب یکدیگر شستند یا مردمان گفتی هیچ چیز از شما آب نرسیده است
هر چه برده است من ضامنم یک روز کسی توبه در آب انداخت
و با وی گفت که توبه مرا آب برده است ابو مسلم ویرا گفت و بناد
من بیا چون مقداری برتند دیدند که آن توبه در جوی او ریخته است
فرمود که برو و توبه خود را بگیر و هم از وی از آنکه در همی داشت
ببازار رفت تا از خود سبیلی بروی الحاح بسیار که بسند جا

رفت تا از آن

رفت تا از آن سبیل خلاصی یابد آن سبیل در محاصره وی است و دوم
بوی داد و توبه که همراه داشت بکار خانه در و در آن بر دو از خواب
بر بزه که از راه ایشان رجعت بود بر کرد و سر از آبست و بجانه برد
و پنهان از اهل خود بجانه در آورد و پیرون رفت اهل وی آن توبه را
دید سر کشا و دید که برادر و سفید است چهره کرد و ناله بخت چون بدتی
بر آمد ابو مسلم رحمه الله بجانه در آمد اهل وی آن نان و طعامی که داشت
پیش وی نهاد و بخورد چون فارغ شد بر سید این از کجا بود گفت
ترسان از وی که آورده بودی ابو مسلم رحمه الله هیچ نکت
از وی پرسید که هر کاه که بمیرل خود در آمدی چون میان سرای رسیدی بیک
گفتی خاتون وی نیز بیکر گفتی و چون بجانه در آمدی بیکر گفتی و وی نیز
بیکر گفتی و شرایط خدمت بجای آوردی و طعام پیش وی نهادی
روزی زنی با اهل وی گفت که تو خاتون ابو مسلم خولانی اگر وی
یا معاویه سخن میگوید و بر احادی میبدهد و جند آن عطا میدهد که معاش
شما بخیر کند زرد چون شب شد ابو مسلم بجانه آمد و بیکر گفت اهل وی
موقت نکرد و بطریق معهود و وظیفه خدمت بجای نیامورد و داشت

که ویرا کسی بعباد آورد است گفت بار خدا یا هر که اهل مر الفیاد
آورد است چشم و بر انا پنا کرد آن زن در خانه خود نشسته
بود و چهره اش نهاده با حاضران گفت که جمل غمزد گفتند
گفت انا الله چشم من نابینا شد و چون دانست که آن سبب
دعای ابو مسلم شد است برش وی می آمد و اظهار توبه میکرد و
استدعای دعا میکرد تا آن وقت که ابو مسلم رحمه الله دعای
کرد که بار خدا یا اگر هست میگوید چشم و بر انا کن خدای انا
چشم و بر انا کرد است **دم از وی آمد** که گاهی که احوال
بر وی میگردد شستند و دکان و بر انا گفتند ای ابو مسلم دعا
کن تا خدا این دعا را احوال را باز دارد تا ما بدست بگیریم وی دعا
کردی و خدای تعالی ایشان را از رفتن باز داشتی تا گو دکان
بدست بگرفتند **عالم بر علیه قیس رحمه الله** از وی آرنده چون
عطای خود بگرفتند در طرف ردای خود کردی و هیچ یک از مساکین
از وی چیزی طلب نداشتی مگر آنکه بدادی چون بچانه رسیدی
آنرا پیش اهل خود داند حتی آنرا بشهر دندی همان بودی که در اول بود

در سجده و پنداره

و هیچ کم و زیاده نبادی **دم از وی آمد** که روزی قومی ویرا پنا
کردند چون کوچ میکرد مشک و بر انا شیر کرد و چون مقدار را فرست
با خود گفت این شیر برای شماست گفتند و قی که بوضوح حاجت افتد
چه خواهیم کرد باز گشت و آن قوم را گفت که شیر را بنشیند و آب
بر کشید چنان کردند هر گاه که میخواست که پاشاید شیر بیرون می
آمد و از وی آرنده که هر وقت که نماز کند از وی شیطان بصورت
ماری متمثل شدی و بر سر من وی در آمدی و از استین می بیرون
آمدی وی از آن هیچ متغیر نشدی ویرا گفتند چرا این مار را از خود
دور نمیکنی گفت از خدای تعالی شرم میدارم که از فیرونی بترسم
والله که من آگاه نمیشوم آن وقت که پیراهن من در خون می آید
و بیرون می آید **را د آن گفته ی رحمه الله** تا بی کوفی بود روزی
گفت خداوند امن گرفته ام از روزن خانه وی نانی فرو افتاد
مانند سنگ آسیای **را د آن گفته ی رحمه الله** تا بی بصری بود
روزی در مسجد امامت میکرد چون باین ایست رسید که فاذا تقر
فی النار یفقاد مروده **سید علی بن سید** از وی آرنده که بعضی امراء

که والی مدینه شده بود بمدینه آمد علی بن الحسین و قاسم بن محمد
و سالم بن عبد الله رضی الله عنهم و جمعی دیگر از قریشین
و یاران ایشان و والی روی بایشان کرد که سعید بن مسیب که هست
از شما علی بن الحسین رضی الله عنهما فرمود که وی مسجد را لازم گرفته
و صحبت امرالمیرود گفت تو که علی بن حسین بن علی بن ابی
طالبی و قاسم که پسر محمد بن ابوبکر صدیق است و سالم که پسر عبد الله
بن مسیب است پیش من می آیند و سعید بن مسیب نمی آید و الله که
کردن و بر او اقامت زد و سه بار مکرر کرد علی بن الحسین رضی الله عنهما
میگوید که بدین سبب مجلس بر ما تنگ شد چون بیرون آمدیم پیش
بن مسیب رفتیم و قصه را بوی باز گفتیم و گفتیم اگر بفرموده می روی دوست
گفت مراد عمره یعنی صادق در خاطر نیفتاد است گفتیم بجای بعضی
از برادران رو گفت باین منادی که روزی پنج بار ندا میکنند
چگونه و الله که سرگز مرا خواهد کرد مگر اینکه بوی خواهم آمد پس گفتیم
در مسجد از آنجا که می نشینی بجای دیگر نقل کن زیرا که تو در جای تو
خواهم طلبید گفت مجلسی را نمیکند از من که مراد از آن خوی داده است

بآنچه خوی داده است

بآنچه خوی داده است از خبرات مطاعات کفر ای برادر من نوغی نری
گفت چون برسیدی خدای تعالی بیداند که من از چه چیز غریبی
نمی ترسم لیکن اول آنچه میگویم و او سلطان و احقران حمد و ثنای
خدای تعالی است و درود بر محمد صلی الله علیه و سلم و از خدا
تعالی در خواهم که مرا برین والی فراموش گرداند مدتی آن امیر در مدینه
بود بعد از آن غرضش گردید و غرضت شام کرد چون چند منزل از
مدینه بیرون آمد غلام وی و بر او ضمیمه اد غلام را گفت نکست
باش زنی رسوائی و شرمندگی من از علی بن حسین و قاسم بن محمد
و سالم بن عبد الله که من در پیش ایشان سوگند خوردم که اگر آن
سعید بن مسیب را بر نم و و الله که از آن وقت تا این زمان
در هیچ ساعت از ساعات شب و روز بیاد من نیامده است
غلام گفت آنچه خدای تعالی بتو خواست بهتر از اینست که تو
بخود خوشت بودی **رسم از وی آید** که گفته است
در ایام حره که بزیدان بر مدینه مسلط شده بودند و بسیاری
از مهاجرین و انصار بقتل او روند غیر از من در مسجد رسول صلی الله

علیه و تسکیم مجلس نمود سرگاه که وقت نماز شدی از روضه شریف
او از بانگ نماز آمدی برخاستی و نماز بگذاردی اهل شام مسجد
در می آمدند و می گفتند انظر و الی هذا الشيخ المجنون **سید**
محمد بن محمد بن علی تابعی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج بن
یوسف و بر او یکشت سینه شش و تسعین و هو این تسع و اربعین سینه
از وی که حجاج یکی از خواص خود را یادش طلب
سعید بن جبیر رحمة الله فرستاد و در انسانی طلب بصومعه را بهی
رسیدند و بر اسرار غ کرده اند ایشان را نشان داد چون بصومعه رسید
در سجده بود سلام کردند سر از سجده برداشت و نماز خود را تمام کرد
و جواب سلام ایشان باز داد گفتند حجاج ترا می طلبید حمد و ثنای
خدا ای تعالی گفت و در و در رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد و با ایشان
روان شد بصومعه آن راهب رسیدند راهب ایشان را گفت یابن
بالا ایست که شب و بیدار بگرد این دیر می ایست سعید بن جبیر
نیاید گفتند میخواهی که بگریزی گفت می گویم اما بجایه میگری در خواب
آمدند گفتند بسیار ترا اهلاك خواهد کرد گفت یا کی نیست که

برورد کار من

برورد کار من بامنت منیر ایشان را از من خواهد کرد سید و ایشان را
با سبیل من خواهد ساخت تا مرا از سر گزندی نگاهدارند راهب
گفت از وی عهد و پیمانی بستانید سعید گفت با خداوند بزرگوار
خود عهد کردم که تا صبح از بنیاد و رشتوم راهب گفت شما بالا ایست
و کمانهای خود را زه کنید تا امشب این بنده صلح را آرازم
نگاه دارید چون شب درآمد دیدند که بگری آمد و بوی نزدیک شد
و خود را بروی مالید پس برفت و دور تر پستاد بعد از آن شب
آمد و آنچه بگری کرده بود بگری چون راهب از او دید و باید داد کرد
فرود آمد و از وی شرایع اسلام و سنن رسول صلی الله علیه و سلم
بر سید و ایمان آورد و هم از وی از آنکه پیش از کشتن خود بر
حجاج دعا کرد و گفت اللهم لا تسلط علی احد یقتله بعدی بعد از او
حجاج پانزده روز پیش ترسیت و در آن پانزده روز دایم
میگفت مرا با سعید بن جبیر چه کار بود هرگاه که بخوام که خواب کنم
پای مرا میگیرد **سید از وی** که خروسی داشت که وقتی که
بانگ کردی به نهج بر خاستی یک شب بانگ نکرد چون باید داد

کرد و بنام زینب برخاسته بود و بروی بسیار دشوار آمد گفت آن
 خروس را چه شده بود قطع الله صوته دیگر از آن خروس او از بنیاید
 مادر وی از و در خواست که ای سعید بعد از این بر سر چیز دعای بد
 مکن و از وی آرند که چون ویرا کردن زدند و سر وی بر زمین افتاد و سوار
 لا اله الا الله گفت دو بار بلند و یکبار آهسته **اولیس قرنی رحمة الله علیه**
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود در موسم حج مردمان را
 گفت بر بای خبرید پس گفت مراد یان بنشینند مگر اهل کوفه پس گفت
 اهل کوفه بنشینند مگر آنان که از مرادند پس گفت مراد یان بنشینند مگر
 آنکس که از قرن باشد یک کس بر بای ماند و آن آنیس بود و هم
 او پس امیر المومنین عمر رضی الله عنه از آنیس پرسید که او پس را
 می شناسی آنیس گفت تو و بر اجه می برسی ای امیر المومنین و الله که
 در میان ما از وی نادان تر و دیوانه تر و محتاج تر کسی نیست عمر رضی
 الله عنه بگریست و گفت سمعت رسول الله صلی علیه و سلم يقول یدخل الجنة
 بشفاعته مثل بچعه و مضرة هر م این جهان رحمة الله گوید که چون این
 خبر من رسید بکوفه رفتم و مرا هیچ مقصود نبود جز دریافت صحبت وی

ناگاه در میان

ناگاه در میان روز یکبار فرات رسیدم دیدم که وضو می سازد و بر
 پشت ختم زبیر که حلیه ویرا شنیدم بودم بروی سلام گفتم
 جواب داد و خواستم که مصافحه کنم نکرد و گفتم رحمت الله یا اولیس
 و غفر لک گفت انت رحمت الله بعد از آن گریه بر من بر و ز آورد
 از غایت محبتی که با وی داشتم و وی نیز بگریست چون از گریه
 فارغ شدم گفتم حیاک الله یا هر م بن جهان گفت انت یا
 اخي ترا که بمن را نهائی کرد و گفتم خدای تعالی گفت لا اله الا الله
 سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لم یغفل لا از وی پرسیدم
 که نام من و نام پدر من از کجا دانستی و پیش ازین هرگز ترا ندیده
 فرمود که بنار فی العلم الطیر و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و در آخر فرمود
 که میفرمود و گفت مات محمد صلی الله علیه و سلم و مات ابو بکر خلیفه
 رسول الله و مات اخي و صد یعنی عمر بن الخطاب من گفتم رحمت الله
 هنوز عمر زنده است گفت بلی مرده است خدای تعالی خبر مرگ
 و بر این رسا شد و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و مراد عامای
 خیر کرد و در آخر گفت السلام علیک ورحمة الله و بركاته بعد از این دیگر

المفعول

ترا خواهم دید و روان شد و خستم که با وی قدمی چند بروم نگذشت
 در فضای وی میگردیدم و می نگریستم تا بگویم کوفه در آمد بعد از آن هر
 در طلب وی شتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم اما بر من هیچ مفسد
 نگذشت که ویرایکبار در خواب ندیدم از وی باز نگذاشت که در او هیچ
 که بفرارفته بود و بر اوقات رسید اصحاب وی خواستند که قبر
 وی بکنند پس بکنی رسیدند که قبری در آن کنده بودند و طهارت
 ساخته خواستند که کفن سازند در جامه دان وی جامها یافتند
 که دست بافت بنی آدم نبود و بر ازان کفن ساختند و در آن قبر
 دفن کردند **میرزا حسن بن شیخ محمد احمد** وی گفته است که در زمان
 حجاج خواستم که مسجد جمعه روم باز یافتم و گفتم که چرا در عقب این طایم
 نماز که آرام درین میزد می بودم احسب که برای من بر رفتن قرار
 گرفت شنیدم که از جانب خانه او از آمد که یا ایها الذین امنوا اذا
 نودی الصلوة من یوم الجمعة الا ینبذکم فی السبل **روایت از آن** که روزی مکتوبی
 می نوشتیم خبری بخاطر آمد که اگر از امری نوشتیم آن مکتوب اندک
 قیمتی میداشت کاهی میبکفتم بنویسم و کاهی می گفتیم ترک کنیم تا آخر خاطر من

این مکتوب بنویسند و بفرستند
 و اگر کسی بخواهد از او بپرسد

برنگ دراز افرو

برنگ فرار گرفت از گوشه خانه او از آمد که بنیت احمد الذین امنوا
 بالقول الثابت فی المیزان الدینا الایه **روایت از آن**
 یکی از ثقات گفته است که با وی بنیت غزایکبار کابل بیرون آمدم
 چون شب در منزلی فرود آمدم با خود گفتم امشب مرگم حال می
 باشم تا به بنیم که آنچه مردمان از عبادت وی میگویند جوینست چون
 نماز حقش گذارد بجفت و بعد از آن که مردم فرار گرفتند برخاست
 و در آن نزدیکی پیشه بود با نجا در آمد من نیز در عقب وی در آمدم و وضو خست
 و در نماز ایستاد ناگاه دیدم که شیری بنزدیک وی رسید آنجا درختی
 بود از ترس بانجا بالا رفتم وی بان شیر هیچ التفات نکرد و از وی
 هیچ حساب مومنی بر نداشت چون بسجده رفت گفتم حالی و برای
 درد چون نماز تمام کرد و سلام داد ردی بان شیر کرد و گفت بروای
 سبع روزی خود از جای دیگر طلب کن آن شیر برگشت و بانگی کرد
 که گفتم مگر کوهها از هم بدرید و همچنان نماز می گذارد تا صبح بدیدم
 که چون بعد و نزدیک رسیدیم و امیرش حکم کرد که هیچکس از
 لشکر جدا نشود استروایا با باریم کم شد برخاست و در نماز ایستاد

گفت اللهم قسمت عليك ان ترد علي بعتي وتلقها في الحال استروي
 يا ابا ربهم كم اشد بهم انه وبتشحي يا باستان وارضه بن ايشم رحمه الله
 ارند که وی گفته است که روزی در نواحی امو از می کشتم گرسنگی
 بر من علیه کرد هر چند طعامی طلبیدم که بخورم نیافتم دعا کردم و از خدا
 تعالی طعام طلبیدم بر بالای مرکب خود در خواب سبدم او از می یکوش
 من اندیدم که دستار جبهه است افتاده و چیزی در آن چیده از
 برداشتم و بکشادم در آنجا طریقی بود از برک خرمایافته بر خرمای تر
 و در آن وقت در سرچ چاه خرمای تر نبود از آن چند آن خوردم که
 سیر شدم و بانی را بر داشتم بر اهی رسیدم و از ابو می گفتم از
 من طلب طعام کرد و بر طبیب بودی دادم بعد از آن بر روز کاری گذر
 من بر راهب افتاد آنجا در ختمای خرمای خوب رسته بود گفت
 این از آن رطبهاست که بمن داده بودی **ازم بر جهان رحمة الله**
 از وی ارند که در تابستان که هوا بسیار گرم بود و قات کرد چون
 و برادر قبر کرد و تپاره ابرامه بر قبر وی نه ریادت و نه کم و بر بالای
 قبر وی بیارید و از آنجا تپا و زنگرد و کوسند که در همان روز از قبر وی

کیا به میر

کیا به دمید **سیر بر عبد الوهید رحمه الله** گفت وی ابو حفص است
 و مادر وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله
 و مدت خلافت وی دو سال و پنج ماه و پانزده روز بود است
 و مات رحمه الله لعشره لیلین من رجب سنة احدى و مائة و مائة
 تسع و ثلثین سنة گویند که امیر المومنین **عبد الله بن علی** رضی الله عنه پیشی در
 مدینه می نشست سحرگاه بخانه رسید که او از رقی اندک که دختر
 خود را می گفت بر خیز و آب بیا شیر بیا میزد دختر گفت این نمی شناید
 زیرا که امیر المومنین ازین نمی کرده است و منادی وی بان ندا
 کرده گفت بر خیز که اینجا که توئی نه غسری بپند و نه منادی دختر
 گفت و الله که من چنان بخوام که در ملا فرمان **عبد الله بن عمر** و
 خلافت وی گشتم چون بداد شد امیر المومنین **عبد الله بن عمر**
 رضی الله عنه پس خود عاصم را گفت بفلان خانه رود و آنجا و حضرت
 اگر مشغول بدیکری نشده یا بشد و بر آنکاح کن شاید که خدای تعالی
 از وی فرزند مبارک بدهد عاصم رفت و و بر آنکاح کرد از وی
 ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه متولد شد

چون عبد العزيز بن مروان خواست که ام عاصم را نکاح کند
 وکیل خود را گفت چهارصد دینار از طیب مال من بپس کن که
 میخواهم که خانواده که اهل صلاح اند وصلت کنم پس ام عاصم را
 نکاح کرد و از وی عمر بن عبد العزيز متولد شد سقیان ثوری
 الله گفته است خلفا چشتم ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر
 بن العزیز رضی الله عنهم رماح بن عبیده گفته است که در آن وقت
 که عمر بن عبد العزیز امیر مدینه بود دید که پیری تکبیه بر دست وی
 انداخته بود یا خود گفتیم که ابن سیرجی ادب کیمت که تکبیه بر دست
 کرده است چون نماز که ارد و بخانه درآمد من نیز از عقب وی درم
 و گفتم اصلح الله لایمیران پیر که بود که تکبیه بر دست امیر کرده بود
 که تو ویرا دیدی ای رماح گفتیم اری فرمود که نمی بیند ارم ترا مگر
 مردی صالح و بی برادر من حضرت بود علیه السلام آمد و بود و مرا آگاه
 میکرد که بزودی ام خلافت من خواهد رسید و در آنجا عدل خواهم
 ورزید و آورده اند که چون وی بخلافت بنشیند ثقیان
 در کوچه ها گفتند که این مرد صالح که بخلافت نشسته است

از بنان برسد

از بنان برسدند که این را بچه داشتند گفتند گرگان و شیران
 از کوه سفند ان مادر شدند و ایسی نمیرسانند و کسی گفته است که در زمان
 عمر بن عبد العزیز بادی رسیدم دیدم که کرک میان کوه سفند ان
 میگرد و در هیچ ایسی نمیرسانند لما را ان عمر بن عبد العزیز یوم تولی
 الخلافة ان یصل راحة لنفسه لما تعجب من شغفه بفقار حوانج
 الناس دخل علیه ابنه فقال له یا امیر المؤمنین انت تسهر و اصحاب
 الطاجات علی الیاب من اراد الرحمة لایلی امور الناس فیکلی عمر
 وقال الحمد لله اخرج من ظمری منبهنی ویدعونی الی الحق یعنی
 علیه فترک الراحة وخرج الی الناس واورده اند که بعضی از غلام می گویند
 که شهر ما ویرانست اگر امیر المؤمنین خبری فرماید از امرت کنم در جواب
 نوشت که مضمون کتاب ترا دشنم کرد شهر خویش از عدل احصا
 یساز و راههای او را از ظلم پاک کن که مرمت شهر تو اینست
 و آورده اند که چون بر موت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید و مرا
 بنشانید فرمود که الهی من ام که مرا امر کردی و تقصیر کردم و نهی فرمودی
 و عاصی گشتم و لیکن میگویم که لا اله الا الله بعد از آن سر بالا کرد و تتر تتر بگریه

از وی برسد ند که بسی سزنی نگری فرمود که جماعتی حاضر آمده اند
که نه انس اند و نه جن بعد از آن فوت کرد و آورده اند که چون
خاک بروی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد و روی نوشته
که **بسم الله الرحمن الرحيم** امان من الله لعمر بن العزیز من النار صاحب
فتوحات مکیه رضی الله عنه در ذکر اقطاب آورده است که بعضی
از نشان از آن قبیل اند که یا خلافت معنوی ایشان خلافت صوری
نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد العزیز را رحمه الله تعالی از آن
قبیل داشته است **عمر بن عبد العزیز** وی از کبار تابعین
اهل کوفه بود قد شغله العباد عن الروایه شرط وی با احواب
این بود که وی خدمت ایشان کند روزی که هوای بسیار گرم بود
بهراسیدن کوسفند آن بیرون رفته بود یکی از احواب در پشت
وی برفت و بر ایافت در خواب پاره ایرود بر سایه کرده بود
پیدا شد گفت ای عمر و بنارت باد تر **عمر و از وی**
بهمان بست که از آبا کس نکوید **از وی** که وقتی بغزا
میرفت چهار بایان احواب نگاه میداشت بر بر سر وی سایه میکرد

دوی نماز میکند

دوی نماز میکند از دو سبیل دیگر دوی در می آمدند و دوی را
نگاه میداشتند وی گفته است که از خدای تعالی ستم چیز
خواستیم ام دو چیز عسارت کرده است و سیم را امید داری
از خدای تعالی در خواستیم که مراد در نیایی رغبت گردانده اند و
پیش من برابر شده است و دیگر در خواستیم که مرا قوت دهد در ادای
صلواته قوت داد و دیگر در خواستیم که شهادت روزی کند
امید میدارم که آن هم روزی کند **مطرف بن عبد الله بن جبر**
از وی ارند که با از احواب خود در شب تاریک میرفتند بر سر
تازیانه یکی از نشان روشنائی میداد که راه را میدادند و هم از وی
ارند که شخصی بدو روغ بروی چیزی گفت **مطرف** گفت خدا او
اگر این شخص این سخن **مطرف** بدو روغ می سپرد و دوی را
هلاک کرد آن فی الحال آن شخص بیداد و بگردان آن شخص بوی
که زیاد بود استعانه کرد زیاد گفت هیچ چیز بروی زد گفتندی
گفت دعای مرد صالح یا نفعیر موافق افتاد چه توان کرد **عمر**
بن المنکدر در **عمر و از وی** ارند که با جسمی از غار بایان در راهی می رفتند

یکی از ایشان گفت قدری بنیر تان میخواهم محمد بن منکر گفت
از خدای تعالی بخواهند که وی قادر است که درین راه بنیر تازه بدید
از دلمه قوم دعا کردند چون اندکی راه فرستند زنبیل یافتند سر
دوخته بر آریزید دیگری از ایشان گفت که قدری غسل بایستی که
یا این بنیر بخوردی محمد بن منکر گفت آن کس که شمار این راه
تواند که غسل هم بدید قوم دعا کردند چون اندکی رفتند قدی
بر غسل دیدند بر سر راه نهادند و فرود آمدند و آن بنیر و غسل را
با هم خوردند **عبد بن ابی جعفر رحمهم الله علیه و آله** وی گفته است
که بغزای قسطنطنیه مرقیم گشتی مابینکست و موج مارا بستگی انداخت
در میان دریای ما پنج کس یا شش بودیم خدای تعالی هر بایداد
برای هر یکی از ما یک برک از آن سنگ می رویانید که از برای
مکیدیم و بجای طعام و شراب می نشست تا وقت که گشتی ببارید
و ما را برداشت و بکناره برد **ابوب السخانی رحمه الله** از نساک
بصره بوده است قال الحسن البصری رحمه الله تعالی سید شباب اهل
البصره ابوب السخانی عبد الواحد بن زید گفته است که یا ابوب

سخنند در کوه ۱۶

سخننای در کوه حرا بودم مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه وی
انرا از بنیر من فهم کرد گفت ترا چه شد گفت مرا تشنگی
در یافته است که برفش خود ترا سالم گفت هر چه هست پوشیده
خواهی داشت گفت اری مرا سوگند داد من هم سوگند خوردم
ما رنده با هیچ کس نگویم بای خود را بر کوه حرا از آب بر جوشید
سیر آب بخوردیم و مهادری با خود برداشتم و تا رنده بود
با هیچ کس نگفتم **سالم بن ابی رستم** وی بصر گیت چهل سال
در صحبت انس بوده رضی الله عنه همیشه روزه میداشت و در هر
شماره روزی یک ختم قرآن میکرد از جماعتی که در محرابان بر
قبر وی می گذشتند روایت کرده اند که میگفتند چون نزدیک
قبر سالم میرسیم او از قرائت قرآن می شنویم بگوید و ز سالم
از عهد طول برسد که هیچ متورسیده است که کسی غیر از اینها
در قبر خود نماز گذارد هیچید گفت فی سالم گفت خداوند اگر کسی را
اذن خواهی کرد که در قبر نماز گذارد سالم را اذن کن یکی از فقرات
گفته است که و الله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم و عهد

الرحمة وهرب من العذاب **مهدا** لا تضحك فانك لا تدري
لعل الله قد اطلع على بعض اعمال فقال للقبيل منكم شيئا
لا يخرج نفس من ادم من الدنيا الا بحسرات ثلث انه
لم يشيع مما يحب ولم يدرك ما آبل ولم يحسن الراد مما قدم
عليه جون عمر عبد العزيز خلافت بنيت نامه نوشت بحسن
بصری قدس الله سره وگفت ای شی باقهای یک جواب فرستاد
اما طالت الدنيا فلا تضحك واما طالت الموتى فلا تضحك
واكيف يدوي الا تشاب فانهم اذا لم يتفهموا كرموا كفت مرا کسی
فرست از یاران خویش که مرایاری کند جواب فرستاد
وگفت انکس را که تو مرستم از دو بیرون نباشد با آن جهان
با این جهان جوئی ترا صحبت نکند و آن جهان جوئی با تو صحبت
نکند و لیکن بسنه کن بجز او ندان اصل که اگر برهنه نکند یاری
مردمان را گرامی دارند و اصل پاک هر که خطا نکند **از وی آید**
که پیوسته یکی از خوارج مجلس می حاضر می شد و اهل مجلس
اینه میکرد و بیکر و ر اهل مجلس مایوی بختند یا با سعید بسج یا امیر

بملکوی المذنبه

۳۰۴
نیکوئی که شر این جاری را از سر ما دفع کند حسن هیچ نکفت
روزی با اصحاب نشست بود و بد که آن شخص می آید گفت اللهم
علت اذا ه لنا فاكناه بما شئت ان شخص بروی در افتاد و
ویرا برداشتند و با اهل وی می بردند برایشان رسید بمرده
طاب **س من کما** **له** **کنت** وی ابو عبد الرحمن است از اهل
مین است وی بود که پسر خود را وصیت کرده که چون مراد قبر کنی
بصیر من نظر کن اگر مراد در قبر نیابی حسد ای تعالی را شکر گوئی
و اگر بیابی فاما الله و اما الیهم چون راوی گوید که از بعض اولاد
وی شنیدم که چون پسر وی را در قبر کرد و بعد از آن نظر کرد در
قبر وی هیچ چیز نیافت شادمان شد **عبد الله**
مطهر **له** **کنت** وی ابو ربیعانه است از تابعین است از وی
آید که در کشتی نشست بود و چیزی میدوخت سوزن می داد دریا
افتاد گفت سو کند بر تو خداوند سوزن مرا بمن باز کرد آن
وی از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و گرفت و گویند
که دریا در شورش آمد گفت آرام گیر ای دریا بنی مکرده بشی

دریا آرام گرفت ما غایتی که چنان صافی شد که گویا زیت است
گزین و بیره العابد رحمه الله کوفی سکن جرجان بهامات فیه
مشهور بن اسمع مالک بن النضر رضی الله عنه از گنبرک وی پرسیدند
که وی از کی نفقه میکرد گفت هرگاه که از وی چیزی طلب میکردم می
گفت که بطلان روزنه رود و بیکمیر فتم و آنچه خواسته بودم از آن
روزنه می گرفتم و بعضی اهل جرجان از آنکه گفته است که در خواب
دیدم که بکورستان جرجان میگذرم همه اهل کورستان نشسته بودند
و جامهای سفید پوشیده گفته ای اهل کورستان شمار آنچه بوده
که جامهای سفید پوشیده اند گفتند که ما را جامهای سفید
پوشانیده اند بجهت قدم گزین و بیره **سورق العجلی رحمه الله**
تابعی بصری بود از وی از آنکه نفقه خود را نزد یک سر خود می یافت
حبيب بن عسی الجعفی رحمه الله گفت وی ابو محمد است از اهل
فارس بود در بصره ساکن شد عابد متقی و مجاب الدعوت بود از وی
از آنکه که یوم الترویة در بصره میدیدند و روز عرفه در عرفات و هم
از وی از آنکه که ویرا که گفته است عادت من آن بود که هر روز بیک

خونای خنک

خونای خنک افطار میکردم و اهل من از برای من آماده میکنند
یک روز در وقت افطار از اطلب و شتم نیافتم نفس من از آن
متأثر شد ناگاه دیدم که ایستاده آمد و یک غریبه است من داد
بخورد و هم از وی از آنکه که وی کیست خود را خالی می نهاد و چون
بر می داشت بر می بود **سفيان بن عیبه الزوری رحمه الله** وی کوفی
بود از وی از آنکه که شیخی نفقه صادق از هرات گفت وی ابو
گفته است که سحرهای بزمم در آنم و شستم ناگاه دیدم که سیری
از در بزمم در آمد و جامه بر روی خود پوشیده و کنار جامه آمد
و دلوئی آب کشید و بیاشامید و من نیز رفتم و آنچه باقی مانده بود
بیاشامیدم بپست بادام بود هرگز چیزی از آن خوشتر نباشامیده
بودم چون باز بگرستم وی رفقه بود سحری دیگر آمد و ما را بخاشتم
دیدم که همان شیخ بهمان صورت آمد و دلوئی آب گرفت بیاشامید
من پس مانده و برایشامیدم ای بود لبعل امینة چون باز بگرستم
رفقه بود سحری دیگر بهمان موضع بنشستم وی نیز بهمان صورت
آمد و آب خورد و رفقه و بران خورد و شیرین بود بشکر امینة جامه ویرا

بگرفتم و در دست بچدم و سوگند بر روی دادم که بخت این خانه که بگوئی
 تو گیتی گفت بشرط آنکه تا زن دهم با کس نکوی گفتم بگویم گفت
 من سفیان بن سعید نوری ام **و اسم از وی از آن** که در خانه
 یکی از دوستان خود فوت شد و در بصره صاحب خانه گفته است
 که بسمه را بلبی بود سفیان رحمت الله گفت که چند این مرغ را
 مجبوس داری کاش می خواستی مرا آزاد کنی من گفتم از آن مجبوس
 وی از آن بوی خوش تو آزاد کن گفت نی ویرایک دنیا میدهم
 بکد نیار داد و مرا گرفت و آزاد کرد و آن مرغ روز میرفت
 و شب بان خانه که سفیان بود رحمت الله می آمد چون سفیان
 یافت در عقب جنازه وی بسر قبر دی آمد و اضطراب بسیار کرد
 و بعد از آن پیوسته بسر قبر وی می آمد گاهی شب انجانی بود
 گاهی بجان وی می بازی آمد اخرو بر سر قبر وی مرده افتاد در
 بهلوی قبر وی در خاک گردید **و اسم از وی از آن** که چون در بعد از مردن
 غسل کردند و بر جسد وی بافتند و نشسته که فیکنه الله و مات
 رحمت الله بصره و سده صدی و بیست و یازده **شعبان** **و اسم از وی از آن** که

شعبان بنیاد:

شعبان بنیاد می کرد چون روز جمعه آمدی بعضای خود خطی کرد
 که سفند ان کشیدی و بنماز رفتی ان کو سفند ان از خط بیرون
 نرفتند و تا آمدن وی کو سینه که وقتی که ویرا جفاست رسید
 و آب بنمود که غسل کند ابر باره بر آمد و بیارید تا وی غسل کرد پس
 برفت و گویند که ویرا در خانه حبس کردند و در راهی استوار
 کردند چون در راه بگذشتند وی در خانه بنمود سفیان نوری رحمت الله
 گفته است که من و شعبان بعزیمت حج بیرون آمدیم روزی در
 راه را از شهری پیش آمد با شعبان گفتم این سگ امی منی که پیش راه
 ما گرفت مترس ای سفیان بعد از آن بانگ بران شیر زد آن شیر
 مثل سگ دم خود جفا نمودن گرفت شعبان کوش ویرا گرفت و
 بمالید ویرا گفتم این شهر است گفت این که می بینی همه شهر است
 ای نوری اگر نه من شهرت را مگو و ده دهنم را از خود در بازار
 بگردی مگر نیست وی تا که **عبد الله بن المبارک** **رحمه الله**
 از اهل مرو بوده است و در میت که بده است بر کناره فرات
 فوت شده است و قبر وی ایجا است قیل کان فیه خصال

مجموع علم تحسین فی احد من اهل العلم فی زمانه کان فیها عالم و
حافظ یعرف بابن رجال فی حلیه العلم شیخا عاتق
الابطال ادباً بقول الشعر شیخا مملک سفیان نوری تحت
تعالی گفته است که هر چند گوشه نشین میکنم که در سالی سه روز مثل
ابن المبارک تو اتم بودی تو اتم و فضیل عیاض **در سالی سه روز** است
که سوگند بخداوند خانه کعبه که چشم من مثل عبید الله مبارک نباشد
و از وی از سالی سه روز که شخصی ناپیدا شده بود پیش وی رفت و گفت
کن که خدای تعالی چشم مرا پیدا کرده اند بر خاست و دعای دراز
کرد خدای تعالی چشم و بر اینا کرد پس یکی از سلف گوید که من آن
شخص را پیدا دیدم بعد از آنکه ناپیدا دیده بودم و هم از وی از آنکه در
مرض موت غلام خود را گفت که شک ندارم که امشب میروم این
کتابهای مرا ببر در درودخانه انداز غلام کتابها را بکنار درودخانه برد
از ویش بر نیامد که در آب اندازد باز گشت از وی پرسید که کتابها
در درودخانه انداختی غلام گفت انداختم گفت چه علامت میدی
علامت دیدی غلام گفت هیچ علامت ندیدم گفت بنده خسته غلام گوید

که بعد از آن زخم

که بعد از آن زخم و آن گنبد را در آب انداختیم دیدم که از رودخانه
نوری با سمان بالا رفت بر سر سیدم و باز گشتم بر سید که چه کرد
گفتم آنچه فرموده بودی بجا آوردم فرمود که چه دیدی گفتم نوری
دیدم که از رودخانه با سمان بالا رفت فرمود که آری آنچه فرمودم
بجا آوردی و بعد از آن فرمود که من امشب میروم مرا غسل کن و
جامهای را که در آن احرام بسته بودم کفن ساز و پیش از آنکه مردم
جمع شوند مراد من کنسید و صیبت و بر ایجای آوردیم چون
جنازه و بر ابرون آوردیم دیدیم که از رودخانه کشتی پیدا شد
عمانی بیرون آمدند و چون بیمار رسیدند گفتند الحمد لله که بیمار و بر
دریافتیم بروی نماز گذاردیم و دفن کردیم و چون قاریع شدیم از آن
جماعت بر رسیدم که شما از کجا هستید که وی وفات یافته است
پسری که مهتران جماعت بودند گفت در خواب دیدم که گفتند اینجا
مردی فوت شده است هر که نماز وی حاضر شود خدای تعالی ویرا
بهشت روزی کتد این کشتی را بگر اگر قسم و بشنا فتم تا نماز ویرا
در یافتیم **و معونه الله** **سود رخت الله** یکی از نفقات گوید که در

طرسوس بر ابو معویه اسود در آمد و وی مکفوف البصر بود یعنی وی
نوشید چشم بود دیدم که در خانه وی مصحفی او بخت است گفتیم رحمت
چون چشم نوی پسند این مصحف چیست گفت با تو سخن بگویم باز نه ام
بکس مگوی سرگاه بخوانم که قرآن خوانم چشم مرا بینا میگرداند گویند
که سر وقت مصحف را می کشاد چشم وی کشاده می شد و چون مصحف را
می نوشید چشم وی نوشیده می گشت **جمله** وی گفته است
که در سفر بودیم در منزلی فرود آمدیم دیدم که ماری سفید مرده افتاده
گفتم شاید که این مسلمان باشد آب بروی ریختم و بر خاک دفن کردم
چون شب رسید کلامی شنیدم و مشکلم را ندیدم گفتم در خاک
دیدم آنچه کردید در حق آن مسلمان اگر خواهید شما را ادویه بیاورم
که بان خود را و دیگران را و بکشید و اگر خواهید کفایت آب بجزین
دو آب شمارا یا خود گیریم گفتم شغل آب و دو آب از من بگریز
که این نزدیک ماد و ستر است از تعلیم ادویه گفت بند سرگاه که در مشرب
فرود آید مشکهارا در گردن اشتران او بیزید چون شتران را از جوار
باز آیم مشکهارا آب باشد چون در منزلی فرود می آید مشکهارا را بگرد

اشتران می

۳۰۸
اشتران می او بخت و اشتران را از پیش خود دور می رانیدم
نماز شام بازمی آمد اشتران سیری بودند مشکهارا بر آب در میان
سفر چنین بود **خاتمه در عقوبات اعداء** مجنا نکه گزمت اولیا الله
از قبیل مخزبات رسول است صلی الله علیه و سلم همچنین عقوباتی
که ثبت بحال فان حضرت و بی ادیان که رعایت ادیان
حضرت و شریعت و طریقت می نکرده اند از قبیل مخزبات نیست
صلی الله علیه و سلم **و آیه التبت** انکه مردی القاری مسلمان
شد و البقره و آل عمران خواند کتابت وحی نیز نمیکرد و آخر مرید
و بدین خود باز گشت و می گفت که چیزی نمیداند مگر آنچه من نوشتم
از برای وی چون میرود و برادفن کردند باید او و برادند که زمین
پسرون اندخته بود گفتند این اصحاب محمد کرده اند بار دیگر برای
وی قبر متعاک تر بکنند و دفن کردند باید او و دیگر و بپایانفتند که
زمین پسرون اندخته بود گفتند این بار نیز اصحاب محمد کرده اند
باری دیگر از برای وی قبر می کنند و آن قدر که توانستند عمیق
ساختند باید او و دیگر و بر زمین پسرون اندخته بود و استند که آن

غل مردم است و بر اینند خستند و از **الحمد لله** آنکه یکی ز نادقه
شنید که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که آن الملائکه لتضع فئجهها بطا
العلم رضا بما لضع گفت و الله اجنحه ملائکه بریر با بی خود بگویم و تعلین
خود میهنهای اینین استوار کرد و روی مجلیس مالک ابن الشقی رقی
عنه نهاده در راه زمین را بتعلین خود میگوشت که بالهای خشکیان
می شکند ناگاه بلفظ نرید و پشاد و نتوانست که بر پای خیزد و بر او شد
و بخانه وی بردند خوره در هر دو پای وی افتاده سرد پای و بر او شد
و بر زمین بماند تا وقت مرگ را وی گوید که ویرا دیدم که چون اهوره
تیر میرفت بعد از آن بر جای بماند تا بمرد و از **الحمد لله** آنکه از این منده
اصفهان رحمت الله که صاحب کتاب اسما صیابه است رضی الله عنه و غیر
آن از تصانیف و امامت در علم حدیث حکایت کنند که وی گفته است
که در شام بر یکی از مشایخ حدیث در اندام تا از وی سماع حدیث کنم
دیدم که وی پرده پیش خود بسته است بنشینم و از پس پرده بروی حدیث
خواندن گرفتم و متعجب می بودم از آنکه چرا پرده بسته است چون قرائت حدیث
با حرر رسید و دانست که من این منده ام گفت بابا عبد الله هیچ میدانی که من

چرا در پس پرده

چرا در پس پرده ام گفتم می گفت ترا از این خبر کنم که از اهل علمی
و از خانواده حدیثی من روزی پیش یکی از شیوخ خود بودم
این حدیث را بردی میخواندند که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است
که اما یحیی الدی یسرق راسه قبل للامام ان یجول البدر راسه راسه
ان شیخ این حدیث را تکرار کرد و از طرف مختلف روایت
کرد از متفاوتی که داشتیم سکی در دل من درآمد که این چون تواند بود
چون ان شب خواب کردم و بایداد بیدار شدم سر من چون سر
حماری گشته بود از این جهت از مجلس علما محروم ماندیم سر که از طلبه
علم نزدیک من می آید با وی از پس پرده سخن میگویم و چون
حال علم و دین ترا بعد از این سر را با نو در میان می گفتم با خدا
تعالی عهد کن تا زنده باشم یا میگویم که وی و چون میگویم
تا مردم در وقت سماع احادیث رسول صلی الله علیه و سلم با
ادب باشند و شک در دل نیارند من با خدا ای تعالی عهد
کردم پرده را از پیش برداشتم و خود را بمن نمود جسد وی
چون جسد او می بود و سر وی چون سر دراز گوش و این سخن را تا

رند بود با سبکی کس نکند و الله تعالی اعلم و احکم **در اینک**
عقوبت ظلمه و اهل غول امام مستغفری رحمه الله از یکی سلف است
گفته است که وی گفته است که در سفر بودم دیدم که چار و جای ها
و قبری می گفتند من نیز اینجا رفتم تا ایشان را در آن کار بد کاری
کنم تا گاه دیدم که سبزی موی سر و روی سفید بر مرکب سفید
سوار و بوی خوش از وی می آمد اینجا رسید و پرسید که این چیست
گفت یکی از مسلمانان پرسید که کدام از شما بوی نزدیک تر است
اشارت یکی کردند که این غلام است از غلام پرسید که خواهی
نقیب قومی بوده است یا هیچ علی از اعمال سلاطین بعد از خود گرفته
بود است غلام گفت من آنها را امید ام اما امید ام که در غلام خجاست
میگردان بر مار گفت بر خیزید و بروی نماز مکن ازید چون با بر خیزید
که بروی نماز مکن از ام ان بر روی از ما بگردانید و دیگر و بر اندیدم چون
در قبر وی کردم تبری در قبر وی فراموش کردیم غلام گفت من آن
تبر را از کسی عاریت گرفته بودم و بشرط کرده بودم که بوی بار بزم
را از وی دور گردند دیدند که وی نشسته است و حلقه تبر در گردن

و بست و بست

و بست و بسته آن در دست وی و بر ایستادیم و بار کشیدیم و او
تبر را خبر کردیم وی سر آمد و دید آنچه ما دیده بودیم **از آن**
آنکه هم امام مستغفری یکی از سلف روایت کرده است که وی گفته است
که روزی در ایام حج در بعضی کوههای مکه می گشتم دیدم که مردم بسیار
یکی حسیع آمده بودند من نیز اینجا رفتم دیدم که بسیاری را زمین
بست و فرو می برد مردم تبر را و میبشیا آورده اند تا ویرا خلاص
گشتند متواشتند چون از استخوان وی نویسد شدند با وی گشتند
یکوی که بکدام عمل سر او را این شدی تا دیگران اعتبار گیرند و از مثل آن
باز ایستند وی هیچ نگفت تا زمین و بر با تکی گاه وی بگرفت فرو
برد و وی میگردانست باز و بر ایستاده گردند که سبب این را یکوی
تا دیگران پسند گیرند هیچ نگفت چون بسینه وی رسید باز میالوده
گردند گریان گریان گفت عادت من آن بود که بگو تران حرم را
می گفتم و می گشتم و می خوردم **از آن** آنکه هم امام مستغفری
رحمه الله روایت کرده است که قومی حج میبردند چون حرم رسیدند
در منزلی فرو دادند اهو می به نزدیک ایشان آمد یکی از آن بای و برا

بگرفت و بر گفتند و ای بر تو از آنکه از نمی گذشت و می خندید تا آنکه
که آن اهویشک اندخت و بول کرد و بعد از آن بگفت بهوت در گرم
روز خواب کرد ماری آمد و بر شکم وی حلقه زد اصحاب می بانگ
بر روی زدند که و ای بر تو حرکت نکن و به پیش که بر شکم تو جفت مار
از شکم می فروزد نباید تا بول غایت نکرد چنانکه اهو کرده بود **از آن**
جدا است آنکه هم امام مستغفری رحمت الله گفته است که چنانچه
سایه درختان حرم فرو داده بودند کماهی بخشد و نان خورشید
یکی از ایشان بر سر کمان نهاد و اهو می را شکار کرد و دیگر شایند
و می بخشد تا گاه انتی عظیم از زیر یک پیرون آمد و آن قوم را
بسوخت بی آنکه جاها و متاعهای ایشان بسوزند و آن درختان را
که در زیر سایه آن بودند آسبی رسید **دار الحمد لله** عقوبات
اهل غزال هم امام مستغفری رحمت الله آورده است که یکی از سلف
گفته است که مرا بمسایه بود تا بنا و قاری بود و حفظ کلام الله داشت
روزی ویرایا شخصی نزاع افتاد و گفت اگر قرآن مخلوق نیامده خدا
تعالی آیات و بر از دل من محو کرد و نادیده چون شب بخت خدای تعالی

و آن را از دل

قرآن را از دل وی محو کرد چنانکه باید ادا نمیداشت که قرآن چه
چیز است چون و بر گفتندی که قرآن بخوان زبان می چنانند
و از دهان وی آواری می آمد که هیچ کس نمیدانست که وی چه میگوید
اهل وی از وی تنگ داشتند و بر اخفه کردند تا بگویند **دار الحمد لله**
آنکه امام مستغفری رحمت الله روایت کرده است که یکی از سلف
است که پدر و مادر من عذاب فتر را منکر بودند هر چند در آن
باب با وی مناظره میکردند از آن بر نمی گشت یکشب با وی در یک
خانه مخفی بودند تا گاه با اضطراب و ترس تمام از خواب بیدار شد
و او را داد که ای فلان چنین بر و چراغ روشن کن چون چراغ
آوردیم گفت که در کف پای من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف
پای وی اثر سوختگی بود و آید کرده بود پس گفت که در خواب حان
دیدم که بکورهستان در اندم پای من بقیری فرو رفت و سوخت
و این اثر است بعد از آن بعد از عذاب قبر ایمان آورد و انکار نکرد
دار الحمد لله آنکه روزی متوکل بخانه که از ابلیس ساخته بودند و

اب از بالا و زیر آن می گذشت در آمد و خواص و ندریان وی با وی آمدند
در انتهای آنکه نشستند و نهند خندان شد بعد از آن گفت که چون از حینه
می رسید گفتند افحک الله شک یا امیر المومنین سبب خند چیست گفت اتفاق
بافتد در همین مجلس با خواص خود و همین صورت نشستند بود من بر بالای سر وی ایستاد
بودم با خود و گفت که من بسی اندیشه کردم درین مسئله که خلق فرستد و در آنکه مرد
را بآن خواندم قبول کردم بنا بر طبع آنچه در دست ماست از مال و جاه و
بعد از خیر بسیار از ضرب و جبر غیر آن بنا بر قوت دین و کمال و روح قبول
نکردند و درین شکلی بدل در آمد است بمناسبت که قصد آن کردم که این را ترک
کنم و خوض درین بکنم این ابی و داد که از حاضران مجلس بود و درین مسئله غلو
تمام داشت گفتند الله یا امیر المومنین زنها را که این سنت را که خود زنده کرده
بمیرانی متقدمان بسی عهد کردند رسیدند با آنچه نور سیدی خدا تعالی را
جزای خیر و عباد و بر آنچه کردی در حق اسلام و درین باب مبالغه بسیار کرد
خوف آنرا که میاد که ازین بذهیب برگردد و اتفاق گفتند خدا تعالی
مرام مفلوح گرداناد و در دنیا پیش از آنکه با خیرت روم اگر آنچه امیر المومنین



بر آن رفته است

بر آن رفته است از خلق قرآن حق نباشد و دیگری گفت خدا سبب
مراید بوی گرداناد و بمناسبت که استخوان و بیکانه از من مگر بریزد اگر قرآن
مخلوق نباشد و دیگری گفت خدا تعالی مراد تنگترین محلی میسر اند
اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدا تعالی مراد دریا غرق
گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از همه اتفاق گفت خدا تعالی
این مراد بسوزاناد و در دنیا پیش از آنکه قرآن مخلوق نباشد
بسی متوکل گفت که خنده من از آن بود که این قصه بخاطر من است
از آن جماعت نمائند که آن دعای که در حق خود کرده بود مستجاب
نشد و با آنچه گفته بود میثلاً نکشت این ابی و داد مفلوح شدند و دیدن
آن دیگری را میهنهای امین دو خنده تا پیر و آن دیگری در حق
خیر عزی کرد که از نتایج آن هیچکس کرد و می توانست گشت هر
عطر کجاری بردند سود نمیداشت و آن دیگری خانه بر بالای وی
بنا کردند یک کردند و گرداناد را بجا پیر و آن دیگری در دجله غرق شد
و پیر و دو اتفاق را مرضی عارض شد که اطباء بر آن اتفاق کردند که از
جوب زیستون تنوری می باید یافت چنانکه از اخگر بر براید و بعد از آن

انرا خالی کنند از هیبت بر سارتند و دانتق راسه ساعت در آنجا
 نشاند و بعد از آن بیرون آرند و چون هوای بیرون در وی
 اثر کند و جوی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد که مرا بتنور باز برید
 می باید که ویرا بتنور باز برید و اگر نه هلاک خواهد شد چون آنجای
 اطبا گفته بودند که در دند و آرتنور بیرون آوردند چنانکه گاو یا یک
 کند فریاد می کرد که مرا بتنور باز برید زمان علامان می ترسم
 کردند و ویرا بتنور باز بردند فریاد وی کم شد و ایلهای که از تن
 وی بیرون آمده بود بطرفید و بدن وی چون انگشت سیاه شد
 چون بیرون آوردند فی الحال مبرد و تفصیل عقوبات مخالفان
 از آن پیشتر است که به تقریر زبان و تحریر بیان استیفای
 آن توان نمود چه ظاهر است که در هر روز کاری و در هر دیاری
 چند آن و بال و کمال متوجه حال ارباب علم و نور و اصحاب
 فسق و فجور که از سنت بنوی و شریعت مصطفی تجاوز کرده اند
 میکرد و مشاهده خواص و عوام می افتد که از شرح و بیان مستغنی
 بلکه هر کس که باطن بنور ایمان منور شده باشد از ملاحظه احوال

تفاوت تمام میان اوقات طاعات و زمان مباحث است
 خود بخاطر آن در می باید چه نتیجه طاعات همه ذوق و حضور و مکارم اخلاق
 پس افعال است در نمره معاصی همه که دورت و غفلت و ذمایم احوال
 و قبیح افعال است و قضا الله و سبح المسلمین لا رتکات الطاعات المقصی
 و غیر موفقی و مبین نیست اخراج مضیق ضرر و ملهم صواب نفع ابرار
 و در طی این کتاب امید است که چون مطالعه کنندگان مضمون آن
 مطلع شوند و از ادراک معانی آن منقطع گردند باعث و مقصدی این
 جیسع و تالیف را به عای خیر و مرحمت یاد کنند و با سندهای فضل
ایات ناریه و مکرمت امداد نمایند در این کتاب
 الحمد و الشکر یاد اطلاق که وصف نامی گرفت این مقال
 من قستم امام آن دست داد که نموده بد تا ریخ سال
 پایان سرور اینیا که زیافت طور نبوت کمال
 آن که کس نتافت فروغ هدای جز بان صحبت ال

مقدمه

رحمہ اللہ

له افتر خود

جسر الماني

سواء النينو

عبد الرحمن خان

من المصالح

یوم سحر رمضان

1662

102

میرزا محمد

...

بانتیاع و انتیاع امتیاع

کتابخانه عمومی لایسنس زیر

ما از هر عرصه استخوان حیوان از خودش

در آن سحر و دی مار کشتمش نم یافتم

...

تمت الكفاية بحمد الله

کتابخانه

الحمد لله رب العالمين

کتابخانه عمومی

...



(Faint handwritten notes at bottom)

13/16

۲. عبدالحق بن محمد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

١٠٠

